

UNIVERSAL
LIBRARY

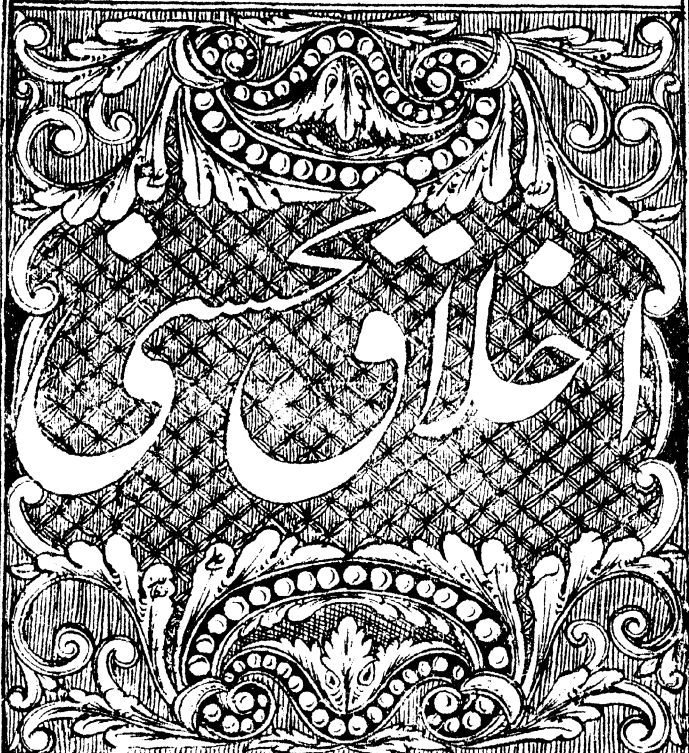
OU_228023

UNIVERSAL
LIBRARY

**BROWN
BOOK ONLY**

خداوند آفرینش و خلایق و زمین و آسمان

که کتاب سخنان حکمت و فخر پروردگار عطا نمیداد خاص و عام



نام ریحانه ملک جواهر ملک عمده علمای دین پناه ملا حسین اعظم طاب ثراه

برای رفیع و خلایق و مطیع خاص و فاضل شو طبع شد

۲۱ ذی قعدة ۱۲۹۱
 ۱۰



بسم الله الرحمن الرحيم

حضرت پادشاه علی الاطلاق عجلت کلمته و جللت عظمته مشهود دولت سلطان المسلمین مصمم اخلاق المحسنین
 محمد النبئی الاثمی الامین راضعواک الله و سلامه علیه و آله جمیعین بطغرای غزای و انک تطلع علی خلق عظیم
 موقع و مزین گردانید زیرا که حسن خلق نورست از انوار حکمت الهی سری از انوار عزت پادشاه
 که بدان نور شریف چشم بصیرت منور گردد و از ان سرع بر معرفت حسن صفات میسر شود و از ضمون
 حدیث بزرگوار بعثت لا تمیز بکارم الا اخلاق مفهوم میشود که فائده بعثت در عالم صلی الله علیه و سلم
 تمیزم بکارم اخلاق و تکبیل محاسن و صافست لاجرم زبان عجز بیان آنحضرت بکلمه تخلقوا باخلاق الله طوبی
 هاست عاقلانست انکه تحقق برین تخلق امرست لازم و ارتقا بدین درجه علیا و فضیلت متبحر و اول جزئی که
 در میزان قیامت بنجیده شود و اخلاق حسنه باشد بعد از ان اعمال حسنه و در حدیث آمده که بدستی که
 مومن بواسطه خلق نیکو در میان بد درجه کسانی را که قائم الکلیل و صائم الذبهر باشند و حکما گفته اند که شنب
 اخلاق راهبست و شن که جز با نهج آن منهل جبرست منزل شرف سروری نتوان رسید و چه بسا که
 آن طریق خست از یادیه حیوینت بدار الملک انسانیت نتوان کشید شنوی که در ویرت نیکو بود
 آدمی از او میان او بود نیکی مردم نه نکور و نیست خوی نکو مایه نیکو نیست
 و اخلاق سلوده و او صاف پسندیده از همه افراد آد میان زیبا و تحسن می نماید خصوص از جامع

عجلت کلمته و جللت عظمته
 محمد النبئی الاثمی الامین
 راضعواک الله و سلامه
 علیه و آله جمیعین
 موقع و مزین
 گردانید زیرا که
 حسن خلق نورست
 از انوار حکمت
 الهی سری از
 انوار عزت
 پادشاه
 که بدان نور
 شریف چشم
 بصیرت منور
 گردد و از ان
 سرع بر معرفت
 حسن صفات
 میسر شود و از
 ضمون حدیث
 بزرگوار بعثت
 لا تمیز بکارم
 الا اخلاق
 مفهوم میشود
 که فائده بعثت
 در عالم صلی
 الله علیه و سلم
 تمیزم بکارم
 اخلاق و تکبیل
 محاسن و صافست
 لاجرم زبان
 عجز بیان آن
 حضرت بکلمه
 تخلقوا باخلاق
 الله طوبی
 هاست عاقلانست
 انکه تحقق
 برین تخلق
 امرست لازم
 و ارتقا بدین
 درجه علیا و
 فضیلت متبحر
 و اول جزئی
 که در میزان
 قیامت بنجیده
 شود و اخلاق
 حسنه باشد
 بعد از ان
 اعمال حسنه
 و در حدیث
 آمده که بدستی
 که مومن
 بواسطه خلق
 نیکو در میان
 بد درجه
 کسانی را که
 قائم الکلیل
 و صائم الذبهر
 باشند و حکما
 گفته اند که
 شنب اخلاق
 راهبست و شن
 که جز با نهج
 آن منهل جبرست
 منزل شرف
 سروری نتوان
 رسید و چه بسا
 که آن طریق
 خست از یادیه
 حیوینت بدار
 الملک انسانیت
 نتوان کشید
 شنوی که در
 ویرت نیکو بود
 آدمی از او
 میان او بود
 نیکی مردم نه
 نکور و نیست
 خوی نکو مایه
 نیکو نیست
 و اخلاق
 سلوده و او
 صاف پسندیده
 از همه افراد
 آد میان زیبا
 و تحسن می
 نماید خصوص
 از جامع

کر رنهر

ایمان باری

علافت

و اگر خدا

و از فو

میتواند

کسی

که با

و این

بارگاه عالم بنا حضرت اعلی ابغایت مستبعد منور و اشارتی که از حضرت مجاهی طلال آبی شرف مندریافت
آن حضرت از دارالملک مریکه مستقر عز و جلال بوقوع نموده باندکی از خواص خدمت نی دشتی و وحشی عارم
پایه سریر خلافت میگذشت و سخن جمعی که در صدد اباء و امتناع بوده باشند سمیع متبول صفائا نموده
اطاعت و الذب بر گوار رفع المقدار را که حکم آن ^{مستحق} شکوئی و ^{مستحق} لولوا الدینک مقترن بفرمان باری حضرت
باریت بر تهم اخیار فرمود و بعد از مدت متناوی مفارقت چون دیده یعقوب کنگان کمان بنو جمال بن
مصر عزت جلال و شنیده صدای تهنیت ندای مبارکباد از هر گوشه گوش گردون رسید گشت ^{مبارکباد} ریا
فیاض نزل ز فیض بی اندازه انداخت مقدس شبر او از شداغ مراد از ان اشارت خرم
شد گشت امید از ان سید تازه چون شاهزاده بدین صفت از سائر اقران سمیت مستیاز
یافته بانظار عواطف سلطانی ملحوظ و از آثار مراحم بیکانه خاقانی محطی و محفوظ گشت مژده من
و اما ان بسامع عالمیان سیده و ششم بحجت و مسرت از ریاض نشاط و راحت ^{بزمند} صد آسمان زیده ^{مقطع}
شکر خدا که شام امید زبانه را ^{صبح} طرب مطلع عز و شرف رسید هر نوا که عاکه کشتا دند اهل از
از باز و نیاز همه بر هفت سید آصا غر و اکابر زبان بدعای جانفرمای آن سر و چین سر فروازی
کشوند و خواص عوام با دای ثنا و آفرین آن مهر فلک عز و تکوین توجیه نوذ فقیر حسیه الکاشفی المشهورین
الواعظین از حرام طواف حریم بارگاه سدره شنباه آنحضرت بسته بسعادت تقبیل انامل دریا فاضل
مستعد گشت و بعد از غرض و عا چون لحاظ اخلاق ربانی که از صفحات احوال آن بده نوع انسان
لامع و ساطع بود بنظر تحقیق و تدقیق مشاهده نمود و خواست بطریق عاگوئی و دو و نحو ایسی دو کلمه از اخلاق
ستوده و اوصاف حمیده ملازمان آنحضرت هر دوشی بیان سطور گرداند تا دستور العمل او لا طین
و ابنای خواین باشد پس تحریر این سال که به **اخلاق محسنی** سگی شسته اقدام نمود و ^{مستحق} و ^{مستحق}
من الملک العبود و قبل از شروع بوقت عرض ^{مستحق} شکر سازند که چون آدمیان بی ^{مستحق} طبع
اند یعنی ایشان را از اجتماع و ابتلا ^{مستحق} با یکدیگر چاره نیست از جه طبع مختلفند هر را از اقتضا
و هر یکی مقتضای ^{مستحق} است پس در میان ایشان قانونی باید که بران قانون باید که بر معیارش کنند

باب نوزدهم در معرفت محبت	باب بیستم در خیرات و برکت	باب بیست و یکم در سبب و حکم برکت و رحمت
باب بیست و دوم در تواضع و احترام	باب بیست و سوم در ایات و آیات	باب بیست و چهارم در دنیا و آخرت
باب بیست و پنجم در صدق	باب بیست و ششم در حاجت و نیاز	باب بیست و هفتم در غنی و فقیری
باب بیست و هشتم در شادمانی	باب بیست و نهم در جزا و عقاب	باب سی و ام در شجاعت
باب سی و یکم در غیرت	باب سی و دوم در سبب	باب سی و سوم در غم و اندوه
باب سی و چهارم در فرستادن	باب سی و پنجم در کتمان	باب سی و ششم در غنا و فقر
باب سی و هفتم در رعایت حقوق	باب سی و هشتم در محبت خدا	باب سی و نهم در دفع آفات
باب چهل و یکم در تربیت خود و اولاد	باب اول در عبادت	و آن پرستش حق سبحانه تعالی

بادای فرایض و واجبات و ترک قبا^{۱۲}ح و محرمات و اتقیا و اوامر و نواهی و اتباع سنن حضرت رسالت نبوی و تفریط که عبادت حق سبحانه و تعالی در دنیا و آخرت است و در عقبی بطاعت و برکت سرایست و دنیا و آخرت
 پیرایه که است عبادت خدا پس پادشاه باید که صفی احوال خود را بر قم عبادت بیاراید تا خداوند تعالی بهر او را آنچه
 در دنیا و آخرت شاید و بکار آید و فرمان برداری خلایق حسب فرماندهی خود لازم باید شناخت و در دنیا و آخرت
 مردم و شهبانکار خود باید پرده است آورد و اندک که حضرت قاضی علی بنی اندیشه در زمان خلافت در فرمان
 مسامت خلایق مشغول بودی و شهبان عبادت و طاعت خالق اشتغال نمودی گفتند ای امیر چرا اینهمه مشغول
 محنت بر خود و رومی داری نه بر ذرات ساینشی و در شب آشوبی فرمود که اگر در روز بیاسیم رعیت ضایع اند و اگر
 در شب بیاریم فردای قیامت من ضایع مانم پس روز مهم مردم بسیارم و شب بکار حق می پردازم کی از سلاطین
 هرات از شاه شهبان قدس سره انعام نمود که مرا وصیتی کن شاه گفت اگر نجات دنیا و در رجات آخرت میخواهی
 شهبان را نگاه داری و او گدایی سیده و روزگار در بارگاه خود بگذارد ایان میر سرس قطع
 چون بندگان حق بفرمان تو^{۱۳}مهر + تو نیز بندگی کن فرمان حق بر + هر پادشاه که خدمت حق را بکشد
 بند خلق هم ز پی بندش کم + و چون خوی رعیت تابع خوی پادشاه است که انعام علی بنی محمد کنیم
 پس هرگاه پادشاه میل طاعت و عبادت کند رعیت نیز بدان کار خیر و مایل شوند و بر کف عبادت رعایا

در بیان

نیز بر روی کار او واصل و متصل گردد

باب دوم در اخلاص و آن پاک ساختن عمل است از ریاء و غرض و سایر عیوب است که در

نیست با خلایق و در عمل محبت بر که با اخلاص قدم میزند عیسی وقت است که دم میزند

پس باید در هر کاری که ساز و دینیت او طلب نشود حق سبحانه باشد و نفس خود را در آن دخل نماید که اگر

نفسانی عملهای خانی را تاجیه کند آورده اند که یکی از خلفای خراسان فرموده بود تالی ادبی را در وقت

سیاست و شسته تا زیاده نبرد آن شخص در انشای آن حال زبان و قلمت بکشد و خلیفه را در مقام

خلیفه امر کرد تا دست از بازداشتند و او را آزاد کردند یکی از خواص با نگاه خلافت پرسید و محلی که یاد

آن شوق چشم بی شرم زیادت بایستی سبب بخشیدن و آنرا کردن چه بود خلیفه گفت من او را برای خدا

ادب میکردم چون مرا نافرمانی گفت نفس من از آن تغییر و متاثر شد و در صد مقام آمدن خودم که در کار

حق سبحانه نفس را بدل دهم که این صورت از شیوه اخلاص و در دست و صاحب عمل غرض از تیر فضیلت

ثواب محروم و محجور **نظم** از بخشش آنش من تیر شد کار الهی عند ض امیر شد

و اعیه نفس چو بنمودد معنی اخلاص نماند اندرو کار که اخلاص نشد بجه و در

ترک جهان کار سزاوارتر

باب سوم در ودعا و آن عرض نیاز است بدرگاه الهی و درخواست مرادات از فیض و فضل

نامتناهی و هر صاحب دولتی را که کلید و عابد است آمد هر آینه بوعده او و عفو و استغفار و اجابت بر روی

گشاده میشود و دعا یا برای تحصیل منفعت یا برای دفع مضرت و سلاطین را از هر دو نوع چاره نیست یکی

حرفه و کلام ملکوتی و قوام سلطنت هر آینه از بزرگی و نیاز از حضرت غنی کار ساز در خواست باید نمود

تا بوقت بر سر ریش و کلاه **نظم** بر سندان کی نشیند بمراد آنکس که ره نیاز بر دل نکشاد

و دم دفع سکاره و مضار که آن هجوم خصم و غلبه دشمن باشد یا بلا نای دیگر چون آلام و استقامت آن نیز

جز خضوع و بجا فراری و دعا منفع نگیرد و چنانچه حضرت مولوی رومی قدس سره در مثنوی فرموده است
ای که خواهی که بلا جان از بختی جان خود را در تصرف آوری با تصرع باش تا نادان شوی

گر یک تن تالی دمان خدایشی + کین قرض را بر حق قدر است + وان پهلایان نجاست نزاری بکشت
 ای خوشنیتی که آن گریان آوت + وی هالیون دل آن بر ایالت + آخر هر گزیه نموده ایست
 مرد و آفرین مبارک بنده است + در اخبار آمده که دعای پادشاه عادل استجاب است هر تیره و کله
 سلطان عدالت شعار بر یکمان امکان نماده شست دست اخلاص بکشتاید بیشک هفت اجابت نشانه
 استجاب است بر سر آورده اند که در شهری از بلاد اسلام چند شبانه روز متصل باران بارید بنیاب که کارنا
 بر مردمان دشوار شد و راه آمد و شد فرو بسته گشت نرسای روی بوی رانی نهاد و دو غده در خاطر فرو برد
 اقتناعی از اهل تخم میگفتند که از نظرات فلکی استدلال میتوان کرد که تمام این شهر بوسط کشت آب در آب
 خواهد شد مردم دل از خان و مان برداشتند و جمع و فزع در خلاق افتاد چون کار از حد گذشت و طاق
 طاق شد رجوع بسلطان کردند و مرد عادل و پاکیزه سیرت بود اهل شهر را تسلی داد و خود بخلوت آمد
 در روی نیاز بر خاک نهاد و گفت بار خدایا همه خلق بر خرابی این شهر اتفاق کرده اند تو قادی که
 ایشان را باطل کنی و آثار قدرت خود بخلاف آنچه در خیالها میگذرد ظاهر گردانی فی الحال باران منقطع شد
 و آفتاب برآمد و این دلیل روشن است که چون پادشاه پاک عقدا بود و دل او با رعیت است باشد هر
 در باره خود و ایشان کند شرف اجابت اقترا می یابد قطعه پادشاه که نهادار لطیف
 بر سر تافسر شاهنشاهی + هر چه می خواهی از و خواه که او + دهدت هر چه از و می خواهی

باب چهارم در شکر

و آن سپاس ستایش باشد منعم را با نعم او و چون نعمت سلطنت بزرگترین نعمت است پس سلطان
 باید که بشکر گذاری و سپاس داری این نعمت قیام نماید و شکر هم بدل باشد و هم نیران و هم با عضا
 جوارح اما شکر بدل آنست که منعم حقیقی را بشناسد و داند که نعمتی که بدو رسیده از فیض بیغایت و لطف
 اوست اما شکر نیرانی آنست که پیوسته حق را یاد کند و کلام الحمد و ثناء بسیار گوید که گفتن این کلام و فاست
 بشکر نعمت اما شکر جوارح آنست که قوت آن نعمت را در طاعت منعم صرف کند و عجز و سوی را از عضا
 بطاعتی که بدان عضو مخصوص است مشغول گرداند مثلاً طاعت چشم آنست که نظر در مخلوقات بعزت کند

باب ششم در توکل و آن دل برداشتن از اسباب و بجهت مسبب الاسباب توجه نمودن
و کفایت کارهای خود را از وجوه سبحانه طلبیدن هر که کار خود بخدای تعالی تفویض نماید و در هر چه پیش آید
اعتماد بر کرم الهی کند همه کارها بر وفق و خواه ساخته و پرداخته گردد و روح تو با خدای عز و اندکار اول غرضش در
و پادشاه لازمست که در همه حال سم توکل فرو نگذارد و اعنایت الهی کارهای او را چنانچه باید و شاید بر آورد
آورد و اند که روزی پادشاهی از عالمی پرسید که نصرت اهل ایمان در چند چیزست گفت در دو چیز
یکی در ادای نیاز و یکی توکل بر کرم کار ساز پادشاه بنای کار خود برین دو چیز نهاد و این دو خصالت
عادت گردانگاه او را دشمنی پدید آمد و بالشکر گردان دی دارالملک ی آورد و او نیز با سپاهی که داشت
متوجه خصم شد چون نزدیک یکدیگر رسیدند و مهم بر حرب قرار گرفت شبی که روان صاف مقرر بودند
پادشاه همیشه نماز میکرد و یکی از ارکان دولت گفت این زمان بیاسای که فروار در صفاست گفت
من امشب کار مضاعف میکنم و فردا کار خداست هر چه خواهد کند مرا آن هیچ کاری نیست در آن هیچگونه اختیار
گفت پس تیسیم سبب حرب کن معرکه قتال آناه باش گفت زره توکل پوشیده ام و کار خود بگوئیل
حق باز گذشته **فردا** ماکا خویش بخداوند کار ساز بگذشتیم تا کرم او چنانکه
علی الصالح که صدف مصاف است کند و هر دو لشکر در برابر یکدیگر صف کشیدند الهی از غصه و آشوب
جنگ آلوده و هوا دریدم لشکری از آن ملک غیب برون فی الحال که چشم سپاه خصم بر چهره
لشکر خود میافتاد و گوید **راست پادشاه** با توکل افتاد و عنان فتیله آفتاب را ایشان بیرون رفته بهر بیت را غنیمت شستند
و قی آنکه جری واقع شود و کارزاری دست بدر روی بگیرند و نهادند و مشر و شمس کفایت شد **عبادت**
صبح ظفر از مشرق امید برآمد محراب غرض امشب و ابسرا

چشمه

باب ششم در حیا و آن خصالتی شریف و سیرتی مقبولست و حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و سلم حیا را شاخ از درخت ایمان گفته که آنجا که شغبه در میان حیا از شاخ
نظم حلیست اگر صفت شرم از میان بر افتد و بچسپ از آن چسپ شرم نباشد متاع حیا و حیا در حیا
خلافت از یک دیگر فرو ریزد و اما صفت حیانی که از ارد که هر کس هر چه خواهد بکند به عیت

سفت شکر قلب منای حیاست راه زن خیل ملاهی حیاست پس معلوم شد که خاص عام
 از حیای فاده تاست و بی تاب آفتاب حیایات اخلاق نارنجیده و خام ^{شعر}
 گویان بودی در عرصه ایمان در مجای پادشاه از قاضای حیا و یکی از اقسام حیایای حیا
 یعنی گنگار از کردار خود شرم دارد چنانچه حضرت آدم علی نبینا و علیه السلام چون بهشت گندم دل نمود
 و لباسها که پوشیده بود از تن او فرو ریخت و او بچپ راست نیگزارخت و در پس هر درخت پنهان شد
 خطاب سید که ای آدم از مایگزیری گفت ای خداوند از تو چگونه گریزم و کجا توان گریختن ما را ^{خطاب}
 خود شرم می دارم مصرع که گنگار بخشند شرمساری است قسمی که حیای است که گریزم
 شرم دارد که خواهند از درگاه او خجل باز گردود و در حدیث آمده که حضرت جن سبحانه و تعالی بصفی حیا
 که موصوفست چون یکی از بزرگان هر دو دوست خود را در دعا بحضرت وضع کند شرم دارد که دستها
 او را از فضل و رحمت خود پنهانی باز گرداند بلکه مقدم بر کف ز روی می نهد بیت محاسن اگر سر برین درختی
 که باز آید دست حاجت تھے و نهایت کرم آنست که مسائل از نزد خود شرمسار و باغ فرزند
 چنانچه در اخبار آمده که در عهد مامون خلیفه اعرابی بود که در شوره زاری نشو و نمایافته و جز آب شور و
 تلخ ندیده و نجشیده بلیت مرغی که خزندار از آب لال منقاد آب شور و در همه سال
 وقتی در قبیل اعرابی قحط افتاد و بضرورت جهت تحصیل قوشه از وطن مالوف و مسکن معهود و بیرون آمده
 چون شورستان در گذشت گذرش بر موضعی افتاد که خاک پاکش صانع رزق است بود غده پیری در بقعه
 آب بلدان در جمع شده و محبوب ریح خنک و خاشاک از دور ساخته آبی در غایت معفو و لطافت
 بنظری و آمد عرب هیچ بار آب بر روی زمین ندیده بود تعجب شد و پیش آمده قدری از آن آب بنشید
 در ساقش بسی شیرین و خوشگوار نمود و با خود گفت که من شنیده ام که جن سبحانه و تعالی در بهشت
 آبی و اسد شیرین که طعم آن هرگز متغیر نگردد چنانچه در قرآن آمده فَمَا أَتَاهَا كُنْ مِنْ غُلَامٍ مِّنْ
 أَفْطَالٍ مِّنْ عَنِ عَالِیِّ بِرِضْوَانٍ فَتَنُوهُمْ لَعَلَّ یَسْتَفْهِمُوا لَیْسَ بِهِمْ عِلْمٌ وَ لَیْسَ بِهِمْ عِلْمٌ
 حالا محبت داشت که قدسی ازین آب برداشته نزد خلیفه روزگار بر م و او هر آینه در مقابل این محبت

عین کبریا
 عین کبریا
 عین کبریا

زخم

و باده من هسانی فرماید من و اهل بیت من برکت انعام خلیفه از خط بازیم پیش کی که همراه داشت
 از آن آب پیر ساخته راه بغداد پرسید و روی بدار الخلافه نهاد هنوز میان اعرابی و بغداد مسافتی
 مانده بود که کوکبه چشمش و بدیده عظمت مامون رسید اعرابی معلوم کرد که این خلیفه است عزم شکار دار
 فی الحال پسر را آند و زبان بدعا گوئی و ثنا خوانی بکشای و مامون بدو توجه شده پرسید که ای اعرابی
 از کجای آئی گفت از فلان بادیه که اهل آن نغصه محط و بلای غلامانده اند گفت بکجا می روی گفت
 بدرگاه تو آمده ام و دست نهی نیستم بلکه تحفه دارم و هدیه آورده ام که دست ز روی بچکن این صبار
 نرسیده و دیده تنای هیچ مخلوقی جلوه جمال و ندیده خلقه تعجب شد و گفت بیار تا چه آوردی اعرابی
 مشک پیش آورد و گفت هذا ماء الجنه این آب بهشت است که درین عالم کسی ندیده و نچشیده است
 آب مگوشیره شلخ نبات در مرزه همشیره آب حیات مامون رکب از فرموده و قادی
 از آن آب بزودی آورد آبی دید متغی اللون و کربه الریح و وسعت مشک اعرابی در وی اثر کرده
 و رنگ بوی آن تغییری عجب یافته خلیفه قدری از آن چشید و بهر است و ریافت که مصوت و قه
 چیست شرم کرد که فرصت نداد که پرده از روی کاروی بردارد گفت ای اعرابی راست گفتی این عجب
 آبی لطیف و شرفی غریب است این را بهر کس نتوان داد پس کباب را را فرموده و قادی آب در مطهره خاصه
 ریخت و مشک در دوزاویه انداخت و در محافظت آن آب مبالغه زیاده از حد نمود پس وی با عرابی
 کرد که یا وجه العرب تحفه زیبا و تبرکی پسندیده آورده حاجت تو چیست و چه مدعا داری گفت یا
 خلیفه اسلمین مردم من از فاقه و بنوائی در معرض تلفند امید بفضل خدا دارم و کبرم تو خلیفه فرمود
 تا هزار دینار حاضر کردند و گفت ای اعرابی این زر را بگیر و از همین جا بازگرد و روی بوطن خود نه
 اعرابی زر گرفته فی الفور بازگشت یکی از خواص پرسید که حکمت دین چه بود که این آب کسی را
 پختنایدی و اعرابی را از همین موضع بازگردانیدی مامون فرمود که آن آبی بود ناخوش مزه و بدبو
 اما به نسبت آبی که اعرابی بدان پرورش یافته بود او را آب بهشت می نمود شایستی که چون یکی از شما
 قدری از آن آب بخوردی و شکر کار نرسیده اعرابی را بر آن کار ملامت کردی طبعه ندی آن بچاه

متصل شدی و اگر او را از همین جا بازگردانیدی شاید پیشتر رفتی و آب و جاده ابدیدی می آید از آن آب غلبت
 لطیف بچسبیدی اگر کرده و آورده خود بخجل ده گشتی باشم و اینست که یکی نزد ما آید بوسیله از گرم تا تو تفع
 نماید و گردنجات بر صفت احوال او نشسته باز گرد و شعری سخن را شرم می آید که سائل
 بخجل از در گبه او باز گرد و قسمی دیگر حیای او بست یعنی با آنکه علی باشد که بخشین و عقل
 از کتاب آن ممنوع بود حیای او با او را دان گفتال مانع شود چنانچه نویسی روان در خانه که کل انگار
 بودی باز نان و کینه کان خود مباشرت نکردی و گفتی که چشمم ز گس بخشیمای نگزیده میاند و تحقیق
 این صورت که از نویسی روان واقع شده چنانست زیرا که حیای آنست که ناشی از آریان باشد
 و او آتش پرست بوده بلکه این صورت است که رعایت میکرد و چون ملوک اسلام مثل این صورت
 مرغی زندان حیای او شب با نظم دل که پر از وصف حیای شود آینه نور حشامی شود
 دیده بی شرم پسندیده نیست در نظر عقل خد آن دیده نیست

باب نهم در عفت و آن احتراز باشد از ارتکاب محرمات خصوصاً از شهوت حرام و
 این از جمله بکار آمدن اخلاص است و نیز رگان گفته اند آدمی و کسب است از روی بایلا که یکدان نسبت
 ناست بعلم عقل و دیگری باها هم که آن مناسبت حریم است با کل مشرب قفاغ و مشرب عقل آنست که
 تا می تواند نسبت ملکی را قوت دهد و بجانب غیبی میل نماید عفت از ملاک بهره داری از بهائیم نیز هم
 یکدراز است با هم که ملاک بگذرد پس هرگاه حرص خوردن مستولی شود آدمی میان حلال و حرام
 فرق نکند همچنین بوقت غلبه شهوت نیز میان نکاح و سفاح امتیاز نماید پس عفت عبارت از اینست
 که بوقت آنکه شهوت غالب گردد و عنان نفس باز کشیده دامن همت را از لوث حرام پاک دارد و جز
 بوجوش برین صورت اقدام نفرماید و نظر از علمهای ناشایست فرو بندد و در پای غیر صلاح و فیروزی
 و فلاح مبردی کشاده گردد و چون پادشاه بصفت عفت آراسته باشد هر آنکه ظلمت فسق و فجور از عرصه
 مملکت و بر شو و دغا ملکه عاز و بدنامی بزن و فرزند مردم نرسد نظم عفت آنجا که رایت افراز د
 دل و دین را ملت با هم بنوازد نفسان و نیک خوار و زار شود روح مستجول کردگار شود

الحمد لله الذي جعل في الدنيا دار فناء ودار بقاء ودار عذاب ودار جنة ودار عرش ودار كرامة ودار شرف ودار
 روى خست بکمال هنر وامن پاک لاجرم هست بکمال هنر وامن پاک
 احسان ۱۲

شکر خدا کا اور
احسان ۱۲

باب دہم در ادب و آن مہمانیست از قول ناپسندیدہ نفع ناستودہ و خود را و
مردم را در پایہ حرمت نگاہ داشتن و آبروی خود و دیگران نارختن و حقیقت ادب آنست کہ در جمیع
اجزای متابعت حضرت رسالت پیادہ علیہ صلوات اللہ نمایند کہ ادب کامل و مست چہ در مکتب خانہ
ادب ہے کہ فی فاحسن نادیدی کسی نماند و خوب مہذبہ نظم ادب آموز زبان ادیب کہ او
ادب حضرت خدا آموخت کہ جمعی ان سبق کہ در ہمہ حال سبق از لوح کبریا آموخت

و لوب از همه کنش کومی نماید خصوصاً از ملوک جهاندار و سلاطین بزرگوار چه هرگاه ایشان بر جاده ادب
استقامت ورزند ملازمان ایشان نیز رعایت ادب لازم باشد و بدین واسطه رعایا هم نتوانند که از
طریق ادب اخراج و از زندگی امور مملکت منتظم گردد و مصالح اهل عالم بر وفق حکمت مهیا شود
و فی المثنوی **محمّدی نظم** از خدا خواهم تو رفیق ادب **محمّدی نظم** از ادب محروم گشت از فضل ب
شوی محروم **محمّدی نظم** از ادب پر نور گشتت این ملک **محمّدی نظم** از ادب محروم و پاک آمد ملک **محمّدی نظم** و اکابر گفته اند بهترین سرمایه

و خوشترین پیرایه را داد و مردم را بتخصیص پادشاهان عالم را دست را اخبار آمده که سلطان مصر
با پادشاه روم طرح ^{مهر} صلحت گذاخته دختر او را از بهر سپهر خود خطبه کرد و هم دختر خود را در عفت و پستی
دراورد و بسبب این صلحت سلسله رسائل از جانبین متوصل گشت و باتفاق این دو صاحب دولت
هر دو ملک با یکدیگر آراستگی پذیرفت و در امور کلی و جزئی مراجعت برای یکدیگر نمودندی بی مشورت
و تدبیر هم در هیچ مهم شرف نفع نمودندی روزی ملک مصر تقبیر مردم پیغام فرستاد که پسران زبده
حیات و عده زندگانی اند و نام ما بعد از وفات جز بحیات ایشان باقی نمی ماند **میت**
زنده است کسی که در وارش ماند خلفه بیا دگارش پس همت بر انتظام حال

فراخ بال ایشان مصروف باید داشت و عمان عنایت محبوب جمعیت و نعمت معیشت ایشان
سطوف باید ساخت و من بحجت پیرو و چندین فی خاتره و فائز برده و ستور و بیاض و عقارب میاگره ام

مستور
در این باب

12

1000

رای جهان گرای آن حضرت و حسن تمام حال پس خود چو اقتضای موده است چون این بنیام بسیم قصیر
رسید بسی نومود و گفت مال یار یونفا و محبوب تا پاید است از و حسابی نباید گرفت مبتلع خالی و بنای فی فی
نباید شد من پس خود را بحلیه ادب بسیار است ام و خزانهای حکارم خلان برای او ذخیره نهاده ام مل
در معرض خنادر است ادب ایمن از تغییر و انتقال چون این خبر ملک عرب سید گفت است یگوید
اکادیت خایر من کلدی نظم ادب معتبر از گنج کارون بود و فزون تر ز ملک یدون بود
بزرگان نکرودند پروای مال + که اموال است و در زوال + عنان سوی علم و ادب میفتابند
که نام نگو از ادب یافتند

باب ناز و هم در علو همت و خیر کرده است که ان الله يحبُّ مَعَالِيَ الْأُمُورِ حسن
مردم بلند همت اوست میدارد و احوال بزرگ را بنظر قبول مشرف میسازد و رفعت این جند یا همت بلند
پیونددی دارد که جدائی ایشان از یکدیگر محالست نظم مرغ همت چو بال کبشاید
غیر از آتش ایشان بشد پیش چو کان همت عالی کمترین گوی آسمان باشد
سلاطین با همت عالی بشکارت کافی و مددگار است نه آنی هرگز از ایشان همت بشیرت
بقدرت کمترین بزرگان بشیرت بیعت همت بلند که خدای عز و جل باشد بقدر همت تو اعتبار تو
یعقوب لیث در میدان جوانی یکی از پیران جمیله گفت که خاطر من بحال توانگر نیست چه بین من که
تو هستی هنگام استیلا می شهوشت غلبه نیست همت چنانی راست کن باز برای تو کرمه از خانواده
بزرگ نخواهم یعقوب گفت عروسی که من خوش کرده ام نیست چنان او آوازه است پیر گفت آن را
بر من من کن تا بهیم که چیست از عروس نشان ده تا بدانم که کیست یعقوب بخانه دوامد و شمیری
بیرون آورد و گفت من عروس مالک شرف و غریب خطبه خواهم کرد و دست چنان من این تیغ جوهر
و این شیر خوش است بلیت بی سخت نیک همگی استیغیرت مهر عروس ملک از تیغ تیر نیست
و تمهیدین معنی گفته اند قزو عروس ملک آن مرد در کنار گرفت که اولی گهر تیغ را و کا بنیش
و در من معنی این است مشهور قزو عروس ملک که کسی کنار گیر دست که بوسه بلبش شیر آرد از زنده

ملک طاعت کبک
اسرار صفت و آن
از دون تقاضا و این
مورد
ملک طاعت کبک
کشتا چو بلند است
کاشون که

آورده اند که در آن ایام که اسکندر میخواست که رایت جهانگیری از سرحد روم بر ویست فبط ممالک
عرب بمجموعه برافزود و رکاب همایون بجهت تسخیر و بحر عالم حرکت دهد بغایت اندیشه ناکمل بود
از سلاطین و محکم که وزیران حضرت بود چون علامت قدرت و نشان حیرت بر چهره حال و ناپسند
اموال او ظاهر دید گفت ای شاه جهان اسباب ولت میا و آماده و خدم و خشم و موقوف بندگی
و فرمانبرداری استاد خزانة محمود و ملکت موفور تخت بصفت استقامت آراسته و نهال ولت ثمر
استقامت پیراسته اقبال مکر موافقت بسته و جاه و جلال بر آستانه عالی بنجد شکاری نشسته
توزیع ضمیمه انور و تفریق خاطر از هر سبب چیست اسکندر جواب داد که تا من میکنم که عرصه جهان
بغایت مختصرست و مساحت ممالک هفت اقلیم بیاد مختصر شمرم میدارم از برای این مقدار
ملک سوار شدن و توجه تصرف و تسخیر آن نمودن قطعه گدای آن کند طول عمر من نیست
که من بنیت تسخیر آن سوار شوم هزار عالم ازین گربو گدست منو که من بجز تصرف بدان میار شوم
از طوفان و دگر شک نیست که ایالت و حکومت این بایه جهان نه لائق همت بلند و نه در خور نعمت
از چند تنست عرصه ملک ابدی را با آن ضم کن تا همچنانچه بضرت تیغ جهان هنوز ساخت ملری قاف
لا در قید ضبط می آری بیکت عدل عالم و ز ملک سعادت باقی هم در قبضه استحقاق آید تا این نقصان
بیکستان کمالی تلافی پذیرد و این اندک بزیستان بسیار رونق گیرد نظم ملک عبقری خواهد کان خرم بود
در نهان ملک صد عالم بود جهد کن تا در میان این نشست عرصه آن عالم است آید بدست
اسکندر بدین سخن تسلی یافته بر حکیم آفرین نزاروان کرد و امر در شاه باز عقل هر کمالی برپای شنای
اسکندر جهت آن پروان می کند که های بهش باستان ریزه دنیا سرفرو و نیاورده ملیت
تو باز ساعد شاهی باخوان ملکر های همت خود را بلند و پرواز

باب از دهم در عزم و آن پیشرو و خواصل مرادات و کفایت کننده امور و جهات
همچنانکه از سلاطین بی مدد و عزم درست نماند تسخیر ممالک بقصد اقتدار در نیامد و بی نگار و بی بیغ
بصر و بکار بر نماند جهان از سر بدست به عزم درست و کمال کس و نشود مراد حاصل

و عودیت درست است که چون بقصد کاری که بربند و بساختن می اشتغال نماید هیچ مانعی متع
 نگردد و مقصود و مقرب بجز خود راه ندهد از حکمی می پسندند که مردم ملوک در مجلس بیگانه و
 چه وقت بکاری آید فرمود که در وضع اجادی ملک بغایت پسندیده است چه هرگاه که پادشاه از رو
 توکل فاذا امرت ^{و عثمان} فقول علی الله پای عودیت در کتاب توکل آرد هرگزین لشکر فتح و غلبه و
 بمقابل امم متوجه میشوند که عودیت نشانه غلبه و نصرت است شمر چه بفرمود دست پاکند در کتاب
 دل شکن خصم او غش افتد عنا آورده اند که یکی از ملوک بخوردن گل عادت کرده بود چند انکه حکما
 و طبایع میکردند و نصرت آنرا بر می نمودند از آن کار باز نمی آمد و روزی یکی از اهل السددیدن می آمد
 و او را بغایت از روزناریافت رخساره را خوانی او را از عطرفانی دید و تن بآب توان او را در بند نا توان
 گرفتاریافت صوت حال استفسار نمود سلطان حقیقت واقعه باز گفت که ملازم من کون گل پای
 حیرت و گشت و دست حسرت بزل در روش فرمود که چون میدانی که از این مفسر بتوبه میرسد
 چه ترک نمیکنی گفت چند آنکه جدا نمایم بخوبی نمی آیم روش گفت این عین عینه من عی فکانت
 الملوک کجاست آن عودم که پادشاهان را میباشند که هیچ نوع ایشان از آن باز نمیتوان داشت
 سلطان این سخن متاثر شد و عودم کرد آن که دیگر گل نخورد و برکت عودیت از آن مملکت خلاص یافت
 عنا من بهر جانی که بر تابی ^{از پیر} کمن بهت تر و عنا من دست که کس بمنزل مقصوده نمی یابد
 مگر بسعی تمام و در بجزم دست هر آنکه پای طلب طریق عودیت به تنگنا بزرگی سد کجاست
 باب سیزدهم در جد جدد

بدلی کانی ای

مجلس

کس عودیت
 عودیت از پیر
 کس عودیت

جدی کردن است تحصیل مطالب جدی بجز دست و کتاب مقاصد آرت جد و جد از اخلاق
 ملوک جهانگیر و سلاطین کشور است این صفت تابع همت میباشد هر چه همت عالی تر بود جد و جد
 در طلب مقصود بیشتر واقع میشود و باید که مرد بلند همت از تحمل شقت نترسد چه حال از او و بیرون نیست
 اگر بجد و این مقصود نیست آید مولا را و اگر در حیا توفیق نماند عذر را و نزد عقلا و نصحت علو همت است
 در طلب منفاج و آثر تیرم فضاثر هویدا و لکن بلایت و طلب کوشش ایام بزمی بخت بلند
 بزرگان

و زبایم مژدر من افتد بزرگوار پسند و مثال حکمای هند مذکور است که موی کمر جسد بسته بود و آن
توده خاکی که نقل آن آدمیان اچکفت ایسر شدی خوره خوره می برد و بطرف گیر میخفت مرغی بر و گذر کرد
شخصی دید ضعیف و نحیف که در نشاط تمام دست پا می زد و دو نفر کردن آن خاک کندی تمام جهدی بالا کلام
بجای می آورد گفت ای ضعیف بنیه و نحیف بیکار این چه کار است که پیش گرفته و این چه هست که
در آن محض کرده مو گفت مرا یکی از تو غم خود نظر نیست و چون طلب صال او کردم این شده
پیش آورد که اگر سهو ملل داری قدم در نه و این توده خاک را ازین بگذر بر و حالا مستعد آن کار
شده ام و میخواهم که بدان شرط اقدام نموده از عهده عهد برون آیم مرغ گفت لیکن آن که محلی بر
بگذر آرد زوی تو نیست و این گمان که یکیشی بقوت بازوی تو می نور گفت من معلوم کن کار کرده ام و
قدم جسد و جسد پیش نهاده اگر پیش برم فهو الماد و الا معذ و رم خواهند داشت خطم
من طریق سعی می آرم بجا لیس للانسان الا ما سعی و امر مقصود اگر آرم بکف
از غم و اندوه مانم بر طرف در نشد از جسد من کاری بکام من این جسد و بر باشم و السیال
افریدن را در میاوی ایام سلطنت که ریاضت دولت در ریاض سعادت مبدن داشت و ریاض
شادمانی از محبت کاملانی و زین اندیشه سخن بعضی از ممالک که نصف جوی از قلیان بود و پیدا
کفای نفس اگر چند اندکست و جهان تیغ گرفتن نیست حیات این مغبی ابا از کان دولت شاد
که جمعی گفتند ای ملک ملکی ماری آراسته و مایل فی تحمل و خواسته لی ضرورت عبار فتنه این بختن و
و آتش تشویر کاف و ختن صواب نمی نماید از آنچه هست تمتعی بر و دار و کتاب مخاطره فرو گذار فرود
در وقت گوشه و لذت که آرزو را هیچ پایانی پدید آفرید و گفت قناعت
مستحقا طبایع بهائسم را نگنده است و شستن و کجی از اقتصاد ای نازت بهت مجازا کار و اماند
و وقت را که چون خیال صاحب گدازه است غنیمت باید شمرد و در حصول مال از کوب هوا نشینا کرد
قطعه که سلطنت نماید بهت هر که رغبت من ماس نیست ارشفت مجایا ساید
هر که است جهان با نیست اووه اند که ملکی پسر خود را بخر خصمی فرستاده بود و خبر آوردند

که فلک را ده گاه و گاهی در راه زره از بر خود بیرون میکنند و دو شب در یک منزل خمیها قامت میزنند و در بد
نوشته که ای پسر حق تعالی که عبت از بد بکلفت و شقت را بآن قرین ساخت و ندلت که خلق کرد
آرام و راحت ابا و رفیق گردانید و آنکه عبت را بملوک داد و ندلت ابر عیا احتضار پادشاه و مملکت
و قسم بر عبت این امان و استراحت و این هر دو بخشش بکجا جمع نشود و لاجرم پادشاه باید که
آسایش او را بکند و راحت ابر عبت گذارد و اگر چنین نمیکند با استراحت را باید ساخت
و از ملک اعراض نماید و فرود لذت شایسته است و اگر محبوس با وجود سلطنت ملایم و دیگر میخواهد
یعقوب لیث در بدایت حال خود را در ممالک افگندی و خطرهای کلی از کتاب که در می از آسایش
نفس طرف بودی و از کشیدن شفته های نیک سودی و او را گفتند تو فرمودی که بی تر با عبت
بلین بر بهر جا کشیدن خود را در غرقا به ملک افگندن چیست گفت ملا در بی می آید عبت نیز خود را
در ممالک و روی و من صرف کردن و روی توجه به پیشه که در آن شریک بسیار باشند و در آن
در آنست بعد از این بدی آن که خود را بر تبه رسانم که کسی از اینها می شناسد من شریک باشد گفتند
این همی نهایت شغف کاری بسیار شکست گفت من دانستم که شربت مرگ چشید نیست و بار فنا
و فوات کشیدی آنکه در کاری بلند نمیشوم به که در کاری هست بمیرم لاجرم بدین جد و جهد رسید
بدان منصب رسید مشغولی میباشد بجد و جهد در کار و امان طلب ز دست گذارد
هر چه که دل بران گزاید اگر جهد کنی بدست آید و چنانچه بجد و جهد بنای بزرگی
میتواند بیا بدین صفت که بطالت و کسالت است اساس شوکت دولت و در هم میشکند یکی از آل
طاهر سوال کردند که سبب والایالت و انتقال دولت شما چه بود جواب داد که شراب شرب و خواب
بامداد یعنی از کالی بکالک نیر و ختم و از کسالت رسم جلالت برآمد ختم لاجرم سفینه اختیار ما
در گرداب زوال غرقه گشت و کشتی امید بسا حل نشود بنامی ملت مجلس آن که خواب کند
که شام می خورد و هیچگاه خواب کند

کشتی

باب چهارم در ثبات و نیستی و آن بادیاری باشد در کفایت مهمات و در کفایت رفع کار و بلیات

و فی الحقیقه نبات شمر میسرین بر کانت منج فواید فللیح و نبات و هیچ زمره را از ملو الف حسن
 بصفه نبات آن و استی نیست که ملوک را چه نباتات پادشاه بر رعایت فرمان برداران موقع
 و منج متر دان و دیگر در آن نزدیک خاص و عام و شن نکرد و چشم و خدم سر خط اطاعت نمند
 و اهل محی و فساد از مواد عصیان و عناد احتراز نمایند پس ملک را به نباتات استظهار است و
 ملوک را از و استظهار و استظهار است هرگز یافت افسری از گوشت و نبات و اقدار گذر از چرخ نباتات
 حکیمی گفته است هر که خواهد که اساس سلطنت او از انهدام این باشد باید که بنای کار خود بر نباتات
 و قرار دهد **فصل** و بنای کار بنده بر نباتات این باشد که هر بنا که بر صلیت پایدار بود
 مرد نباتات قدم آنست که از راه و روش خود بد غده هیچ مونس و وی بر نگردد و از رسم
 و طریقی خود بوسه هیچ مونس اخراج نوزد که مدد رفیق نباتات جز بطریق نباتات وی
 نمی نماید چنانکه حکیم الهی می فرماید **فصل** در تر و دره نباتات بدان
 هیچ غصه است از نباتات بدان میل داری بر رفعت درجات و بحالی نباتات در ز نباتات
 و نشانه نباتات دو چیز است یکی آنکه در هر کاری که شروع مینماید اتمام آن بر زمره اتهام لازم اند
 آورده اند که قیصر دوم از نو شیر و ان پرسید که بقای پادشاهی و چیست گفت من هرگز
 کار بهوده نفرمایم و هر مبی که بدان امر کنم با تمام رسانم قیصر فرمود که همه حکمای یونان همین گفته اند
 نظم هر طرح که فکری چون مران جمدی مکن و تمام گردان یعنی علی که بر نواز
 باید که اگر نگون نسازد و علامت دوم آنست که سخنی که بر زبان او جاری شود بغض
 آن نامکن باشد بخم کند چنانچه در تاریخ مذکور است که سلطان رضی روزی در میدان زمین
 میگذاشت حالی و دیدگی گران بردوش نهاده و بهجت عمارت او می برد و درون آن سنگ
 ریج بسیار میشد سلطان چون شفت او مشاهد کرد از روی رافت جلی دعا طفت فطری که
 داشت فرمود که ای حامل این سنگ سبانه حال آن سنگ در میان میدان بینداخت و فی
 آن سنگ و آن میدان بود و سپان چون انجامی رسیدند بد چشمی میکردند و می رسیدند

این
 کتاب
 در
 بیان
 نباتات
 است

از ملک انتظام بیرون و در سلطان فرمود که چون این سفر میرنیشود چون کنم که تو ابی حج دریا بم و
 اینست این طاعت بهره مند گردم گفتند درین ولایت در و طبیعت که مدتها محاورت حرم کرده
 و شصت حج باشد از آن بجای آورده حالا در گوشه عیالت نشسته است و در بلاد و شد خلق عیالت
 گشته ز غوغای خلافت سنوّه پای کشیدست به امان کوه شاید که ثواب حجی توان خرید
 و از مشورت آن بختی کامل توان سید پادشاه از صدق عقیدتی که با اهل اهد داشت خدمت پیش
 رفت و از ثنای سخن فرمود که مرا آرزوی حج از ضمیر سر بر زده است و ارکان مملکت و ملت صلاح در
 توقف می بینند و استماع افدا که ترا حج بسیارست چه شود که ثواب یک حج بمن فروشی تا تو بنوا
 رسی من ابی در پیش گفت من ثواب همه چهار ایتو میفر و ششم پادشاه پرسید که هر حج چیست
 میفروشی گفت هر گامیکه برداشته ام در هر حجی تمام دنیا و هر چه در دنیاست سلطان گفت از
 دنیا و تمام دنیا مقدار اندکی پیش در تصرف من نیست و این بهای یک قدم نمی شاید پس حجی چگونه
 توانم خرید و برین تقدیر بهای همه جهاد خیال چون توان گذرانید در پیش گفت شاه من
 همه جهای من پیش تو آسانست شاه گفت چگونه گفت چون در قضیه مظلومی عدل کنی و
 یک ساعت بهم دوا خواهی پردازی ثواب آن بمن بخش تا من ثواب شصت حج بتو بخشم و هنوز
 صبر نه برده باشم و درین سودا سودی بسیار کرده پس معلوم شد که سلطان ابعاد از اقامت فی الضر
 و منقح هیچ طاعت و جنب از اشتغال مصالح بندگان خدا نیست و بصفت نصفیت زیستن و بنظر
 عدالت حمایت رعایا اگر نیست چه اگر حمایت عدالت نباشد با قوت و شوکت ما را از ضعف
 خلق برآورد و چون ضعیف حالان هلاک شوند اقویا نیز بر جای نمانند چه عیشت خلایق بیکدیگر
 باز بست است و انتظام احوال مردم جز بعد از مکن نیست قطعه عدل فخریت و ملک منور گردد
 و زشمیش همه فانی معطر گردد عدل پیش از و در و دل و پیش از تا ترا هر چه مراد است میسر گردد
 و از نصیبت عدالت همین گفته پس که عادل محبوب همه مراد است اگر چاره عدل و فایده بدیشان
 آن رسیده باشد و ظالم اینهمه ضرر حج جهانیا نیست اگر چاره ظلم او ضرری بدیشان لاحق نشده باشد و مصداق

این حال مقیاس این مقال قصه نوشیروان عادل و حجاج ظالمست بآنکه نوشیروان کافوی بود
و آتش پرست و حجاج پرفروش اسلام داد و صحابه تابعین اویده هرگاه که نوشیروان ایاد کند بر
آفرین گویند سبب عدل و چون ذکر حجاج گذرد و بر و نضر بن فرستند بواسطه ظلم او دشمنی
داد و گری شتر طر جاندار است دولت باقی نیکم آزار است مملکت از عدل شود پدیدار
کار تو از عدل تو گیر و توار هر که درین خانه شبی داد کرد خانه فدای خود آبا کرد
عبد الله طاهر روزی پسر خود را گفت که آبا دولت در خانه ان مانا بجای همانند پسر جواب داد که مادام
که بساط عدل و فروش انصاف درین ایوان گسترده باشد قطعه تپای پادشاه بود و بساط عدل
بر فرق او نهاده بود تا جی سر در چون پست استین تغلب برون کند باشد نصیب گری از طوق پر
در اخبار ابرو است که پادشاه عادل سایه لطف خداست زمین که پناه میگردد بوی مهر مظلومی
و مفرست که هر که از تاب آفتاب رنجی رسد جهت استراحت پناه بسایه می برد و تا رنج او برحت مبدل
گردد و همچنین مظلوم نیز که از تاب آفتاب ستم و حرارت شراست ظلم نه تنگاید پناه بسایه الله که عبارت
از پادشاه است التجا نماید تا از کلفت بیدار و ظالمان بپرکت آن ظل ظلیل امن و امان آسایشی و آرامش
یابد و فی انشوی المعنوی نظم شاه عادل سایه لطف هست هر که دارد عدل لطف مطلق
خلق را در سایه خود جای ده و ز شرف بر فرق گردون بای نه حکما گفته اند عدل سبب است
میان خلق یعنی گردوی برابر گردوی مساط سازد و هر طایفه را در سایه او نگه دارد و خدام سلاطین در
اصل چهار گروه اند اول اهل شمشیر چون امراد و شکران و ایشان بشایه باشند و دوم اهل قلم چون وزراء
و کتابتین گروه بشایه بخواهند سوم اهل معامله چون بازرگانان و محترفات و ایشان بمنزله تبند
چهارم اهل زراعت و ایشان بشایه خاکند پس همچنانکه از غلبه یکی از ارکان چهارگانه بر دیگری مزاج
خلق تباه شود و غلبه یک گروه ازین اصناف چهارگانه مزاج ملک هم روی به تباهی مدو و صلاح
عالم نظم ام سور بنی آدم منقطع و ناست نظم مانند قطعه هر یکی را از خلق مرتبه است
پیش ازین دور یافته تعیین اگر کس از حد خویش بگذرد فتنه خیزد و از بسیار و زمین

هر کسی را بجای او بنشان پس بدولت بجای خود نشین و یکی از فضیلت عدل آنست
 که خاک در اجزای سلطان عادل تصرف نمیکند آورده اند که یکی از علما در مجلس موحد شیخی دین که
 که اشخاص پادشاهان عادل در قبر متفرق نمیشود و اجزای ایشان از یکدیگر نمی یزد و مامون فرمود که مرا
 در صدق حدیث نبوی شایسته بی نیست اما در حدیث ارم که نوشیروان را بدینکه که فی الواقع منظر عدل بوده
 بر زبان معجز نشان حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم گذشته که من متولد شدم در زمان ملک عادل پس
 عزمیت یافتم که چون بدانجا رسید فرمود تا دهنم نوشیروان بکشاند و بدانجا در آمد دید تازه در خاک
 خفته چنانچه شخصی در خواب باشد و سه انگشتی در دست است بنگین هر یکی پندی نوشته اول آنکه
 با دوست و دشمن در ادا کن دوم در کار با بی مشورت خردمندان شرم عمنای سوم عایت فریختن
 در روایتی دیگر آمده که لومی از زر بالایی سر وی آویخته بود و بران لوح نوشته که هر که خواهد که خدای
 ملک او را بزرگوار و اندک و علمای زمان خود را بزرگ گردان و هر که خواهد که ملک او بسیار شود گو صفت
 عدل خود را بسیار مامون بفرمود تا آن پند را بر نوشتند و آن خاک را ببطر آلوده سرش بپوشیدند
 و منقولست که در آن نامه یکی از ندای مامون اجازت سخن طلبید و بعد از رخصت فرمود که عدل را
 حاصی نیست که بعد از وفات ضرر خاک از کار عادل باز می دارد اگر عادل سعادت اسلام مستعد باشد
 چه عجب که در عقبی ضرر آتش نیز از او باز دارند مامون این سخن را پسندید و فرمود تا در قیل آن مصایا
 ثبت کردند مشنوی عدل در دنیا کونامت کند در قیامت خوب فوجاست کند
 اندرین عالم معظم سازد و چون بدان عالم رسی بنوازدت و از جمله ارکان عدل صغای کلام
 داخواست یعنی گوش بر سخن مظلومان کردن و روی عاطفت با سخن مهم ایشان آوردن
 و از آن که بسیار گویند ملول نباید شد و به تنگ نباید آمد زیرا که پادشاه حکم طیب و مظلوم مشابهست
 و مرض میخواهد که تمام احوال خود را پیش طبیب باز گوید پس اگر طبیب تمام سخن بیمار گوش
 بر حقیقت مرض وی مطلع نشود و ولی اطلاع مرض و تشخیص آن علل چگونگی نوا بکند
 تو طبیب چه و منت بیمارم حال دل از تو چه پنهان دارم آورده اند که وزی یکی با بزرگ

۴
 در حدیث
 مامون

حال خود باز گفت انتقامت فرمود و گریه گفت گوش نکردم و ملامت عرض کرد گفت چند در و سرسید
 گفت سرتوئی در و کجا برو آن عزیزم را خوش آمد و جانش را کرد و فردا سر بر آرد بدلت بپذیری که لطیف
 و شیرین شد افتادگار است گیر یکی از سلاطین بزرگی را پرسید که چگونه هر چیزی را از تو میست
 زکوة سلطنت چیست جواب داد که زکوة پادشاهی و جهانماری است که اگر مظلومی دادخواهی نماید
 مظلومی حاجت خود را عرض کند سخن او را اصفا و میند و با او بهادر و مهربان سخن کنند و جواب شت باز دهند
 و از سخن گفتن با ضعفا و فقر عازم دارند که کماله با خردان خصال بزرگ است چه سلیمان علی بنیما و علیه السلام
 و هر که سلطنت با شرف نبوت سخن بود ضعیف استماع فرمود و شهر نظر کردن و ایشان بزرگی اینقدر
 سلیمان با چنان شمت نظر با تو باشو آورده اند که پادشاهی بود در دارالملک چنین بود عدل آراست
 و نهال حالش نصف نصف پیرایت ستم از این عدل استوار و خدا را منی و خلق خوشنواز و
 ناگاه آفتی نجس سامعه او راه یافت و گرانی در گوش او پدید آمد ارکان دولت را جمع کرد و چنان بزرگ است که
 جمله حاضران بر حال وی گریه آمدند و ادب برای تشکیه او بدیدار نگفتند ملک فرمود که شما گمان مبرید که
 من فوت حس سمع میکنم چه میدانم که عاقبت کار رفتور و قصور بقوی و حواس او خواهد یافت پس بر
 بطلان چیزی ازان مرد و خوردند چگونه اند و کمین شو و گریه من برای است که ناگاه مظلومی دادخواه بر
 بارگاه فریاد کند و صدای استغاثه او گوش من نرسد و او محروم باز گردد و من ندانم و خدا بدینا
 فکری که ام بفرماید تا درین بایند کنند که کسی غیر از خواه جائمه سرخ نباشد تا بدان علمت بر حال مظلومان
 اطلاع یابم بدینان بهمت و مظلومان به قصور و مان برار و من بنیاد این بود و من همیشه معهود
 و بسیار بود که بیک درگاه اند و بفرمایند مظلومی که رسیده اند از عقوبت عینی برات نجات یافته اند چنانچه
 و اخبار آمده که سلطان ملک شاه سلجوقی روزی بر کنار نه زنده رود و شکار میکرد زمانی بهت شهرت
 در مرغزاری خود و آمد از ملازمان سلطان ملک شاه غلامی که حاجب خاص بود و بدی در آمد گاومی بدید که بر
 جوی می چرید بفرمود آن گا و اگر گرفته بکشند و قدری گوشت ازان کباب کرد و آن گا و ازان عجز
 بود که معیشت او با چهار نیم که داشت از شیر و حاصل میشد چون ازان اقمه خبر داشت از خود بی خبر گشت

بیامد و بر سر پیل گذر سلطان بران بود و نظر بنشست ناگاه کوکبه دولت ملک شاه رسید جریب عثمان
 مرکب سلطان گرفت همان غلام حاجت یار آورد و خواست که بران مجوزه بزند و منع کند سلطان گفت
 بگذار که مظلوم و بیچاره بنیاد تا بکرم که ظلم او چیست و داد او از دست کیست پس وی پیرزن آورد که
 سخن وی پیرن حکم آنکه گفت اندک مظلوم و بیچاره باشد و پیر زن زبان زبان بگشاد که ای پسر پادشاه
 اگر او من بر سر پیل ندهد و ندی بعزت و جلال احدیت که بر سر پیل مرا تا انصاف خود از تو
 نسازم دست محاسنت از دامن تو کوتاه نکنم نیک اندیشه کن که ازین دو سر پیل که ام اختیار میکنی فرد
 انصاف خود و دامن امر و زبرد بدی به ازان بود که بستانند سلطان از محاسبات این سخن
 پیاده شد و گفت ز نهالای مادرین طاقت جواب آن سر پیل ندارم بگوی تا بر تو که ستم کرده است
 ناد او تو از دست نام پیرزن گفت ای ملک همین غلام که بحضور تو ناز یار عفویت بر سر من کشید
 چشمه عیش را مگر ریخته است و گاه وی که معیشت من و تیمان من از شیرش مهیا بودی بکشت و
 و کباب کرد و ملک شاه بفرمود تا غلام را سیاست کرد و عوض یک ماده گاو و هفتاد گاو از حلال دمی
 بدو داد و بعد از چندگاه که سلطان وفات یافت پیرزن هنوز در حیات بود و نیم شبی بر سر پیل آمد
 و روی نیاز بقبله دعا آورده گفت الهی این بنده تو که درین خاکست قبری که من مانده بودم دست من
 بگرفت حالا او در مانده است تو بکرم دستگیری او کن من بیچاره بودم و با عاجری مخلوقیت خویش من
 بخوشو اینان و بیچاره است و با قوت خالقیت خود بر و بختی ای یکی از جمله غلامان و ملک شاه انجواب رسید
 که خدای تعالی با تو چه کرد و فرمود اگر دعای آن پیرزن بفرمایند سیدی از چنگال عتبات عفویت خلاص ممکن بود
 نظم گفت که بر بگذران کند پیر گرد عایم نشدی دستگیر بی نظر محنت پادشاه
 حال من عمر زده بودی بجایه وادمن او را بد عاره نمود فیض عایش در رحمت کشود
 رکن گیری فطرت حکم الهیست یعنی اوی که هد باید که موافق و مطابق احکام شرع باشد و در شرم و ضیا
 جانب حق فرو نگذارد که حکم او بالای همه حکماست هر که سر از حکم حق نیسی به چنگل اند که سر از حکم او نیسی
 هر جا که پادشاه و سلاطین بر سر است محکوم آستان بکبرای اوست نقلت که ایام خلافت پادشاه

کسی گناهی کرده بود و از آن شهر فرار نموده برادر او را پیش نامون حاضر کردند نامون حکم کرد که برادر خود را حاضر
 کند و گردن او را بعبوس برادر بقتل رساند آن شخص گفت ای خلیفه اگر عامل تو خواهد که مرا بکشد و تو حکم فرستی که
 فلان را بگذران عامل مرا بگذارد یا نه گفت بلی بگذار و گفت پس من حکم آورده ام زیادشاهی که تو بعبوسات
 او حاکمی که مرا بگذاری گفت نشان تو کو گفت نشان من اینست که خدای تعالی جل جلاله فرماید که
 وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَىٰ یعنی هیچکس آنچه را دیگری بکشد یا نامون متاثر نشود و بگرسیت گفت او را
 بگذارید که حکم حکم نشان من برآورده است اَلَا لَهُ الْحُكْمُ وَهُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ قطعه حکمیکه آن بزرگوار فرمود
 بالاتر از مقوله چون و چرا بود حکمی که صادر است دیوان لم یزَل خودزیر به مخالفت آن که او بود
 آورده اند که عمر و لیث یکی از جن صاحب غرضی مجوس ساخت مادر آن کس عرصه داشتی نوشته بر سر
 عمر و بایستاد چون عمر رسید پیرزن تعجیل کاغذ بازی کرد که بدست عمر و بدید مرگب عمر و تند بود
 در رسید عمر و تغیر شد و بفرمود تا آن ضعیفه را در گردن و از اسخا در گذشت باز عجزه بر سر آید و بایستاد
 تا عمر و با گذشت دیگر را پیش آمد و نظم نمود عمر و پرسید که این چه است گفتند مادر فلان محبوبست عمر و
 از تغیر بود روی بگردانید و بدو گفت نشد پیرزن گفت ای ملک حکم تو درباره پسر من بگیاه من چیست
 گفت آنکه او را صد چوب بزنند و رویش سیاه کند و گردش بگردانند و ندانند که هر که در حضرت سلطان عا
 شو منتر می نیست پیرزن گفت این حکم تو میکنی گفت آری من این حکم میگویم گفت پس حکم خدا گواشد که هر حکم
 که تو خواهی کنی از نسبت این سخن لرزه بر عمر و افتاد و بهیوش شد و چون با خود آمد بفرمود تا محبوبش از زندان بیرون
 آورند و خلعت خاص و پوشانیده بر مرکب خاصه سوار کردند و گفت او را در شهر باز گردانید و منادی کنید
 که هر کس که خدا کند عمر و لیث که باشد که خلاف آن را خاطر گذارد فرود او حاکست همه محکوم حکم او
 را چه اعتبار بود و حکم حکم است رکنی دیگر خلوص نیست باب عیث بنکبواهی ایشان مائل بودن
 چیست پادشاه را در ریناب اثری نداشت اگر نیست عدل کند برکت و جمعیت نتیجه دهد و اگر نغزو باشد بخلاف
 این باشد برکت محصول و عقد جمعیت عیث گسیخته گرد و شیخ مصلح الدین سعدی رَوَّحَ اللَّهُ رَوْحَهُ از معنی را
 در سلک نظم کشید مشغولی در آن کوش تا هر چیست کنی نظر در صلاح رعیت کنی

اورده اند که عمر و لیث یکی از جن صاحب غرضی مجوس ساخت مادر آن کس عرصه داشتی نوشته بر سر عمر و بایستاد چون عمر رسید پیرزن تعجیل کاغذ بازی کرد که بدست عمر و بدید مرگب عمر و تند بود در رسید عمر و تغیر شد و بفرمود تا آن ضعیفه را در گردن و از اسخا در گذشت باز عجزه بر سر آید و بایستاد تا عمر و با گذشت دیگر را پیش آمد و نظم نمود عمر و پرسید که این چه است گفتند مادر فلان محبوبست عمر و از تغیر بود روی بگردانید و بدو گفت نشد پیرزن گفت ای ملک حکم تو درباره پسر من بگیاه من چیست گفت آنکه او را صد چوب بزنند و رویش سیاه کند و گردش بگردانند و ندانند که هر که در حضرت سلطان عا شو منتر می نیست پیرزن گفت این حکم تو میکنی گفت آری من این حکم میگویم گفت پس حکم خدا گواشد که هر حکم که تو خواهی کنی از نسبت این سخن لرزه بر عمر و افتاد و بهیوش شد و چون با خود آمد بفرمود تا محبوبش از زندان بیرون آورند و خلعت خاص و پوشانیده بر مرکب خاصه سوار کردند و گفت او را در شهر باز گردانید و منادی کنید که هر کس که خدا کند عمر و لیث که باشد که خلاف آن را خاطر گذارد فرود او حاکست همه محکوم حکم او را چه اعتبار بود و حکم حکم است رکنی دیگر خلوص نیست باب عیث بنکبواهی ایشان مائل بودن چیست پادشاه را در ریناب اثری نداشت اگر نیست عدل کند برکت و جمعیت نتیجه دهد و اگر نغزو باشد بخلاف این باشد برکت محصول و عقد جمعیت عیث گسیخته گرد و شیخ مصلح الدین سعدی رَوَّحَ اللَّهُ رَوْحَهُ از معنی را در سلک نظم کشید مشغولی در آن کوش تا هر چیست کنی نظر در صلاح رعیت کنی

عمر و لیث یکی از جن صاحب غرضی مجوس ساخت مادر آن کس عرصه داشتی نوشته بر سر عمر و بایستاد چون عمر رسید پیرزن تعجیل کاغذ بازی کرد که بدست عمر و بدید مرگب عمر و تند بود در رسید عمر و تغیر شد و بفرمود تا آن ضعیفه را در گردن و از اسخا در گذشت باز عجزه بر سر آید و بایستاد تا عمر و با گذشت دیگر را پیش آمد و نظم نمود عمر و پرسید که این چه است گفتند مادر فلان محبوبست عمر و از تغیر بود روی بگردانید و بدو گفت نشد پیرزن گفت ای ملک حکم تو درباره پسر من بگیاه من چیست گفت آنکه او را صد چوب بزنند و رویش سیاه کند و گردش بگردانند و ندانند که هر که در حضرت سلطان عا شو منتر می نیست پیرزن گفت این حکم تو میکنی گفت آری من این حکم میگویم گفت پس حکم خدا گواشد که هر حکم که تو خواهی کنی از نسبت این سخن لرزه بر عمر و افتاد و بهیوش شد و چون با خود آمد بفرمود تا محبوبش از زندان بیرون آورند و خلعت خاص و پوشانیده بر مرکب خاصه سوار کردند و گفت او را در شهر باز گردانید و منادی کنید که هر کس که خدا کند عمر و لیث که باشد که خلاف آن را خاطر گذارد فرود او حاکست همه محکوم حکم او را چه اعتبار بود و حکم حکم است رکنی دیگر خلوص نیست باب عیث بنکبواهی ایشان مائل بودن چیست پادشاه را در ریناب اثری نداشت اگر نیست عدل کند برکت و جمعیت نتیجه دهد و اگر نغزو باشد بخلاف این باشد برکت محصول و عقد جمعیت عیث گسیخته گرد و شیخ مصلح الدین سعدی رَوَّحَ اللَّهُ رَوْحَهُ از معنی را در سلک نظم کشید مشغولی در آن کوش تا هر چیست کنی نظر در صلاح رعیت کنی

که سلطان اگر نیت بد کند مسمی جهانی بمسم برزند آورده اند که پادشاه قباد
 روزی در شکار از لشکر جدا افتاد و هوا گرم شد و او از تشنگی بی طاقت گشته هر طرف بینگرسیت سایه
 حشر می طلبید از دور سیاهایی نظرش در آمد مرکب بدان طرف انداخته گشت دید در میان باویه زرده و
 پیزی باو تخر خود در سایه آن نشسته چون قباد پرسید آن از خیمه میزن دود و عنانش گرفته فراداد
 و ما حضری که داشت حاضر کرد قباد طعامی خورد و آبی بیاشامید جواب برو غلبه کرد و خطه بیار امید چون
 از خواب در آمد بجاگاه شده بود شب هماغجا اقامت نمود بعد نماز شام گامی از صحرا بیاد و دخترک آنال
 آن گاه در آمد و شنید شیر بسیار حاصل شد چنانچه قباد را عجب آمد و با خود گفت این جماعت بجهت آن
 و محشر نشسته اند تا کسی بر سر ایشان اطلاع نیابد هر روز چندین شیرزگا وی بگیرند اگر دهنه بکند
 بسطان هند مال ایشان اغلی می رسد و خزان را تو فیری میشود ذیت کرد که چون بدر الملک رسید
 آن چو هفت رابر رعیت هند چون صبح شد دخترک گاه و اگر رفت بدو شنید اندکی شیر فرود داد فریاد
 بر آورد و پیش ^{فراداد} او در وید که ای مادر روی بدعا آر که پادشاه ما نیت ظلم کرده است قباد تعجب و گفت چه
 مانستی گفت هر بادا و گاه و بسیار شیر را وی امر فرزندک هر گاه که پادشاه نیت بد کند حق سبحانه بکشت او
 قباد گفت است گفتی و آن نیت از دل میزن کرد و گفت اکنون برو و بر سرک شو پس خبر بخواست و
 دیگر بار گاه و در آمد و شنید شیر بسیار حاصل شد باری بگیر پیش او در وید و مژده نیکویتی پادشاه بوی سانسند
 و از اینجا گفته اند که ملک عادل بهتر است از ابر بارنده و آفتاب تابنده حکیم سر دوسی فرایند نظم
 هر آن نم که ابر بهاران بود و راندیشه شهر یاران بود چو بد کرد و اندیشه پادشاه
 نیاید زمین نم بوقت از هوا چو عادل بود شش زخمی منال که عدلش بهت افزاخی حال
 و همین معنی نقل کرده اند از بهرام گور که وقتی در هوای گرم بدر باغی رسید پیری که باغبانی
 کردی اینجا حاضر بود گفت ای پیر دین باغ انا هست گفت آری بهرام فرمود که قدحی آنا بیا و
 پیر برفت و فی الحال قدحی پر آب انا کرده بیرون آورد و دست بهرام داد بیاشامید گفت ای پیر
 سالی ازین بلخ چند حاصل میکنی گفت سه صد دینار گفت بدیوان خراج چه میدی گفت پادشاه ما

از دخت چیزی نمی گیرد و از راعی عشر میگیرد و بهرام با خود اندیشه کرد که در ملک من باغ بسیارست
و در هر باغی دخت بشمار اگر از حاصل باغ نیز عشر بدیوان هند بفرستی حاصل میشود و رعیت بچندان
دیوانی نمیرسد بعد ازین بفرستیم تا خراج از محصول باغات نیز بگیرند پس باغبان را گفت قدحی فلک آبیان
بیار باغبان بر پشت پس بدتی قدحی آب آورد و بهرام گفت ای پسر نوبت اول فتی وزود آمدی و این
نوبت انتظار بسیار دای و بر آبر آن آب نیارودی پسر نداشت که آن جوان بهرامست گفت ای جان
گناه از من نبود از پادشاه بود که در وقت نیت خود را تغییر داده و اندیشه ظلم فرموده و لاجرم بر کشت بد
بیرن فتنه من نوبت اول را زیلا نار آن همه آب گرفتم و درین کشت آرده و نار بر آبر آن حاصل شد بهرام
ازین سخن متاثر گشت و آن اندیشه را از دل جریون کرد و گفت ای پسر یکبار دیگر مقداری آب بیا پر
بباغ رفت و بزودی جریون آمد خندان قدحی مال مال را آبل نار آورده بدست بهرام داد و گفت ای
سوار عجب جالیت که پادشاه ما آن نیت ظلم را تغییر داد و فی الحال اثر برکت ظاهر شد زیرا که این قدح
پر آب شد بهرام صورت حال را پیر میان نهاد و قصه نیت خود و تغییر آن را گفت و این سخن از آن ملک
دو نصد پسر فرستاد روزگار یادگار انداخته و سلطان بن سخن پند پذیر شدند و نیت و صلاح حال رعیت را در اندیشه
پادشاه که او نیت بدست کند یا بدخدا یا آنچه درخواست کند حکما فرموده اند که عدل خوبترین
فضیلتست و ظلم زشتترین و طبیعتی و نتیجه عدل بقای ملک و وسعت ملکست و معصوری خزان
و آبا انی قوی و مداین و ثمره ظلم زوال ملکست و خردلی مالک در وصایای پادشاه است
که پسر خود را فرموده مذکور است که ای پسر باید که آیت ظلم را بمطهرین رایت جور را منکوس داری و از
ناول آه ظلم و ان ستم رسیده و نا که زار محرومان محنت کشیده بهر میزری که گفته اند به نیت
آنچه یک پیرزن کند به سحر نکند صد هزار تیر تیر بهر و از سوی خاتمت خواست ظلم
و ستم اندیشه کن که جو سبب تغییر دولت و تبدیل محنت است و طلب مال که پایمال هر کس دست و پا
خست با رعیت مناقشه نهایی که بیش از شک و غائله شبت بدیت از رعیت شتی که مایه ربو
بن دیوار کند و با هم ^{که هر دو} ارباب حکمت درین باب مثلی پرداخته اند و این ظاهر آن حکایتی ساخته

که سلطان محمود با ارکان دولت خود گفت که البته ترین مردمان پیدا کنید بزرگان درگاه چنانکه
 وزیران و جوین بلغان با طران و الکاف و ملکت و ستاد و ایشان متوجه شده باشند باطلایم ^{طریق} بخین
 کسی مشغول بودند و دستگشای احوال اجماعان مبالغه نمیند با خیر شخص را دیدند که بشاخ درخت
 بلند و تبر برین آن شاخ میزند تا گیسخته گردد و معلوم بود که اگر آن شاخ یکسره آید آنکس سر شاخ بلند
 بر زمین افتد و اگر در فضا هر جان آشته باشد یکی را بسلاست نبرد و همه اتفاق کردند که این کس البته ترین
 عاقلست و او را گرفته نزد سلطان ببرد و صولت حال بود وقت عرض رسانیدند سلطان فرمود که از و البته
 هست گفتند حضرت سلطان بیان فرمایید گفت حاکم ظالم که بجور و تعدی عیث و ارباب اندازد و خود را
 بدین اطمینان که پادشاهان را سازد و نظم رعیت بوجنید و سلطان درخت دخت ای سپید باشد از پنج سخت
 تبر برین آن درختی مزن که بالای شاخش گزنی وطن که چون است گردید پنج درخت
 زبای اندر آید یک با سخت کسی کو جفا و ستم می کند یقینست که پنج خود می کند
 و رامالی خواجه امام که حلیت بی گفتندی مذکور است که در بقدر سمرقند ظالمی بود خلافت از حقا
 از در عذاب از تعدی بی نهایتش در شکجه عتاب بودند چون شکایت ظلم و عدالت و بر درگاه آفریدگاه
 عوام همه بسیار شد بشی در غوغا خویش بر تخت خفته بود تیری از نه افرو داد و بر سینه وی چنانچ از پشتش
 گذشت و فی الحال هلاک شد مصلح آن تیر از سینه وی بیرون کشیدند بران نوشته بود که شهر
 بخنی و لکنی سهام منتظر اند فی الاصلی من غیر الا ^{یعنی} ستم می کنی و برای تنگنایان
 تیر را مقرر است که در اعضا زودتر از سوزن فرو میرود و بزرگی این معنی را برین سیاق نظر فرموده و قلم
 بان ای نماده تیر خاکیان ظلم اندیشه کن تا و کلد و زور و کین گزیر تو ز جوشن خولا و بگذرد
 یکبار آن بگذرد و از کوه آتین و حکم خاقانی چه بیا گفته است نظم بتر از تیر باران کینش
 که هر نفس آن تیر تو می زخم بیکبار تیر از آن مظلومی که سدر است و چون بار تو خوش خسته ببالین تو آید سیل بارش
 احمد سد که بدولت شاهزاده کامکار بر داشته حضرت پیر و رگوار جای آن دار و که جهانسان بنایند و
 ساکنان دیار و مملکت تمامی ایامی از انسان از کمال شادمانی سرفرازند که آثار عدالت و انصافش باطلایم

ع
 حکم از خود داد
 مظلومین
 جوین بلغان
 الکاف و ملکت
 ستاد و ایشان
 متوجه شده
 باشند باطلایم
 بخین
 کسی مشغول
 بودند و دستگشای
 احوال اجماعان
 مبالغه نمیند
 با خیر شخص
 را دیدند که
 بشاخ درخت
 بلند و تبر
 برین آن شاخ
 میزند تا گیسخته
 گردد و معلوم
 بود که اگر آن
 شاخ یکسره
 آید آنکس سر
 شاخ بلند
 بر زمین افتد
 و اگر در فضا
 هر جان آشته
 باشد یکی را
 بسلاست نبرد
 و همه اتفاق
 کردند که این
 کس البته ترین
 عاقلست و او
 را گرفته نزد
 سلطان ببرد
 و صولت حال
 بود وقت
 عرض رسانیدند
 سلطان فرمود
 که از و البته
 هست گفتند
 حضرت سلطان
 بیان فرمایید
 گفت حاکم
 ظالم که بجور
 و تعدی عیث
 و ارباب اندازد
 و خود را بدین
 اطمینان که
 پادشاهان را
 سازد و نظم
 رعیت بوجنید
 و سلطان درخت
 دخت ای سپید
 باشد از پنج
 سخت تبر برین
 آن درختی مزن
 که بالای شاخش
 گزنی وطن که
 چون است گردید
 پنج درخت زبای
 اندر آید یک با
 سخت کسی کو
 جفا و ستم می
 کند یقینست
 که پنج خود
 می کند و رامالی
 خواجه امام که
 حلیت بی گفتندی
 مذکور است که
 در بقدر سمرقند
 ظالمی بود
 خلافت از حقا
 از در عذاب
 از تعدی بی
 نهایتش در
 شکجه عتاب
 بودند چون
 شکایت ظلم
 و عدالت و بر
 درگاه آفریدگاه
 عوام همه
 بسیار شد
 بشی در غوغا
 خویش بر تخت
 خفته بود تیری
 از نه افرو داد
 و بر سینه
 وی چنانچ از
 پشتش گذشت
 و فی الحال
 هلاک شد مصلح
 آن تیر از
 سینه وی
 بیرون کشیدند
 بران نوشته
 بود که شهر
 بخنی و لکنی
 سهام منتظر
 اند فی الاصلی
 من غیر الا
 یعنی ستم می
 کنی و برای
 تنگنایان تیر
 را مقرر است
 که در اعضا
 زودتر از
 سوزن فرو
 میرود و بزرگی
 این معنی را
 برین سیاق
 نظر فرموده
 و قلم بان
 ای نماده
 تیر خاکیان
 ظلم اندیشه
 کن تا و کلد
 و زور و کین
 گزیر تو ز
 جوشن خولا
 و بگذرد یکبار
 آن بگذرد
 و از کوه
 آتین و حکم
 خاقانی چه
 بیا گفته است
 نظم بتر از
 تیر باران
 کینش که هر
 نفس آن تیر
 تو می زخم
 بیکبار تیر
 از آن مظلومی
 که سدر است
 و چون بار
 تو خوش خسته
 ببالین تو
 آید سیل بارش
 احمد سد که
 بدولت شاهزاده
 کامکار بر
 داشته حضرت
 پیر و رگوار
 جای آن دار
 و که جهانسان
 بنایند و ساکنان
 دیار و مملکت
 تمامی ایامی
 از انسان از
 کمال شادمانی
 سرفرازند که
 آثار عدالت
 و انصافش
 باطلایم

رسیده و فاش اقباش ساطقت و شاد و روان ماطفت در بر طبعی باز کشیده اعالی مملکت
 پایدار و عیان زنده و احادی از بهجت تیغ آباد کش میگرداند قطعه
 که باشد رایتش فراز قیام حضرت راین جمال تازه مان از فضل خرم رعبت و ملک ابدا خلق بشود از غنا
 ز غلبی ای بن بهر که بشود قبا کشید کتاب حکم از طغری تاجا همیشه تابو و دران همیشه تابو گردون
 جوگردون تابع بود و دران اصولا

باب شانزدهم در عفو و آن ترک عقوبت گناه است در حال قدرت بود این فضیلت
 بر جلیض عدال فایست حق سبحانه پیغام خود را صلی الله علیه و سلم بدین صفت آمد که خذ العفو و
 یسر عفو و تجاوز از گناهی که نسبت تو کرده باشند عادت کن ازین بود که حضرت رسالت صلوات الله
 علیه و سلمانه در روز فتح مکه همه صنادید و پیش اکا انواع ایذا و آزار بد و رسانیده بودند آرا که انهم
 الظلقات و دلهای ایشان را فروخته عفو شاد گردانید که لا تیریب علیکم با جمعی عاصون بهانه جو نگنیم
 جز یکی خلق و نیک خوئی گنیم و انما که بجای مادی با کرد بابا ایشان مجزگوئی نگنیم
 مگر گفته اند هر چند گناه بزرگتر است فضیلت عفو کننده زیاده تر است و روه اند که یکی از گناهکاران
 نزدیک ملک ای ملک عرب آمد و حال آنکه چند کس از اقربای ملک کشته بودند ملک گفت بسی جرات است که
 با وجود گناهایان بزرگ که از تو به نسبت من خویشان من صادر شده از عقوبت من نرسیدی نزدیک من
 آمدی ای بابا که جرات من اذن حضرت تو و نارسیدن از عقوبت تو بهجت است که بیاد من هر چند گناه
 من بزرگتر است عفو تو از ان بزرگتر خواهد بود و ملک سخن او را پسندید و گناهایان او را عفو فرموده بمواهب
 عنایتش مستظهر گردانید یکی از محران ملک حال کرد که بر چنین خصمی قاضی شدی و از تو انتقام کشیدی سخن او
 در فیه گفتی بر چنین است با خود تامل کردم که اگر از او انتقام کشم نفس من شاد شود و دشمنی یابد و اگر عفو کنم
 دل او شاد گردد و دینار بکنای دینار ثواب عینی حاصل آید و انتقام کشم در عفو لذت است که در انتقام نیست
 از اسون خلیفه منقول است که اگر مردمان بدانند که ملاحظه از عفو کردن چه صحتی از گناه کسی میگردانند
 بگردد عفو گناه و بجز عفو گناه محمول بر این قیقه اند که دمید ملاحظه از عفو گناه بگردد

ملاحظه در حدیث
 که چون از پی
 و در بیان عفو
 صلوات الله
 علیه و سلم
 عفو فرموده
 بمواهب
 عنایتش
 مستظهر
 گردانید

همواره از کتاب جبر انکم کند بعد پیوسته نزد ما که اردو با عتذار ^{عذر گناه} اسکنند رازار سطور پدید که در باب
 فلان گناه که پیوسته فی حکم گفت ای ملک اگر گناه بودی صفت عفو که بهتر از فضیلتی است از کسی ظاهر شد
 پس گناه آید عفوست و گناه سبب ظهور آن صفت شده در باره او باید که این معنی ظهور رسد
 گناه آید عفو و دوستی اش ^{سبب} سبب چشم جفایت گناه کارانرا اسکنند گفت عفو در وقت بگو
 گفت در وقت قدرت و ظفر بر خصم بآید عفو شکر گزاری ظفر کرده باشد در حکایات آمده که پادشاه
 بر دشمنی و ظفر یافت و او را اسیر کرده در معرض عتاب بزداشت پادشاه از و پرسید که خود را چون می بینی
 جواب داد که خدای چیر می دوست بیدار و که آن عفوست و تو چیزی دوست میداشی که آن ظفر
 چون حضرت عورت ظفری که تو دوست میداشتی تواندانی فرموده عفو می که او دوست بیدار تو نیز
 بجای آید پادشاه این سخن را پسندید و او را آزاد کرد پس لوک جهاندار را باید که ترک محازات بدنی سبب محرم
 بر آن ^{دلیل} عفو است از آنکه قدرت بر انتقام گناه کار خجالت نداده ابشارت عفو نوازند که عادت
 سلاطین و کشای مطرعه بلوک عالم از ای چنین بود ^{دلیل} زبندی دو عالم تا بعد پادشاه
 از بزرگان عفو بود و شایسته آورده اند که یکی از مقرران پادشاه جوی کرده و در معرض ^{دلیل} و تقیه
 افتاده و در آن پادشاه با یکی از خواص ^{دلیل} باره آن مجرم مشاورت میکرد آن شخص گفت اگر بنده بجای پادشاه بود
 حکم سیاست نمی شاه فرموده اکنون چون تو بجای من هستی کردار من باید که بجای آن کردار تو باشد من او عفو کردم
 چرا که گناه از و بزرگ عفو از بزرگ بیناید و هر که عظیم است از و و گناه عفو کردن از بزرگان عظیم است
 و گناه کسی گناه است که از و صادر شد تا مل کند و دانند که بعفو خدای محتاج است باید که عفو خود را از گناه کار و رخ
 ندارد و خدا نیز عفو خود را در آن فرموده اگر توقع بخشایش خداواری در وی عفو که هم گناه کاران بخش
 آورده اند که پادشاه یکی از بزرگان فرستاده بود و از وی طوری که پادشاه ناپسندیده و صادر شد پادشاه او را
 عزل کرده بفرموده و باندش کردند و در پای تخت آورده و آغاز خطاب کرد آن چهاره گفت ای شاه
 اندیشه کن که ترا هم فرموده و وقت عتاب در برابر این فرموده و باندش تو را وقت چه چیز دوست یاری گفت
 آئی گفت من هم عفو را که عفو این را بستاند بعفو پادشاهی فرمود پس تو هم تو در پیش خدای

اگر عفو کنی حق از تو هم عفو کند
 پادشاه را این سخن سپید افتاد و او را بنده برداشت و تربیت کرده باز بر سر کار
 نظم عفو فرمودن سبب پاک شدن گناه است
 هر که دارد عفو صاحب تربیت
 دل نور عفو روشن میشود
 و زینب کش سینه گشایش میشود
 دوست دارد عفو را بر دور کار
 آنچه از دور دوست دوست دارد
 عفو در جدی از خود آتی شاید بلکه در آن محل مهر و خضعت کا آید نظم
 اگر آن جرم را حدیست شرعی
 نباید داشت آنجا عفو مری
 که عفو و در آن اجزای حدیست
 بل را حد شرعی همچو حدیست

باب ہندھم در سلم

یکی از اخلاق الهی حلم است که قال الله تعالی ان الله غفورٌ رحیمٌ و حکایت کرده که در حدیث آمده که هر که از این صفت نصیبی داده اند از بقوت آن بخت غضب که خدا میفرماید و پیشرو لشکر شیطان است بلکه تندر و در حدیث آمده که قوی ترین شانه آنکس باشد که در میان راه بگردد و از پای درآورد قوی تر از آن کس است که در حال غضب و بیاد بگردد مالک نفس خود باشد بلیت مرگ گمان ببرد و دست پرده با خشم که بر آبی دانم که کالی در کتاب انجیل مذکور است که ملوک اوجب بود که نفس خود را یا صفت هندی بکار و دلام سازند و فرمانبرداری تا هر چه بشنوند که خلاف خدای ایشان باشد و خشم نشوند زیرا که ایشان اقدار توانائی هستند و سلطان طبع ایشانند اگر خشم نگیرد دست علم نباشد و غضب محکوم بر داری نباشد و هر قوی فعلی خشم کند بر هرینه خشم حاصل شود و ملک و قوت نماید و برین بیان گفته اند نظم بر داری خشم خرد است بر که احکام نیست و بود دست دیوبند دست علم اگر دانی غضب دست دست عدالت مرد و علم آنست که سیلا غضب با آنکه کوه شامخ اگر در راه او افتد بر خرد دست و از جای نتواند برو و ناله خشم با وجود آنکه گره اش از آتش آن خطر است و می نصرت تواند کرد و زنی مد علم آتش غضب هیچ سلطان تکیه نباید و بیعت بر داری هیچ حاکمی را گرفت مگر وی بر عیای بر تابد پس پادشاه عادل آنست که علم از یور روزگار و دو ساز و بدستیار او بنیاد خشم عالم نور را بر اندازد و علم بر علم اندام غضب است غضب با هم بر داری شکست ستون خشم و بر داری بود سبک سبب همیشه بخواری بود از سلیمان و باقی نقل کرده اند که گفت نری و خشم با من و می گویی از بقوت بد که طول و چهار گشت عرض و دو گشت و در صف و در

[illegible]

چون خورشید نابان ناپدید و خشان بود پس بگری را خواند و گفت خاتمى بساز که این با قوت کین آفریند
 ز دیگر با قوت برگرفت و برقت خدا را روزی دیگر دم در خدمت می بودم که از آن انگشتری یاد کرد و بفرمود
 تا زگر را بیاورد و نزد چون مگر حاضر شد و دم که رسته بروی افتاده است چون بید میلز و مامون پرسید
 که سبب تغییر تو چیست گفت مرا امان ده تا بگویم گفت ما آن آدمی را گر نگین بیرون کرد به چهار پاره شده
 گفت ای خلیفه انگشتری ساختم و خواستم که گنجانم با نگین آن بر بزم از دست من برسد آن افتاد و چهار پاره
 مامون آنکه کرد و گفت برو این چهار انگشتری ساز و نزد این پسر گنجانی بیست این صورت که از مامون میاورد
 حاجت حلم و بردبارست نظم حلم سرایه کمال بود سبب عتد و جلال بود
 حلم شادی فرازی هر مجلس موسیقی هر گشته دست نوشیروان از ابو زر چه پرسید
 که حلم چیست گفت نمک حسان خلافت چه حروف اند چون برگردانند می شود چنانکه هیچ طعانی
 نمی آید مزه ند به هیچ خلقی بی حلم حال نماید نوشیروان گفت علامت حکیم چیست گفت حکیم نشانه
 است یکی آنکه اگر ترش روی و سخت گوی با دشمن تلخ و در میان آرد او و در آن جولش برین زبان آید
 و اگر فصل نیراد را بر بخاند بازای آن با او احسان نماید قطع بهر که گویم که حسب غایت حلم
 هر که ز بهشت بدست بخشش ^{بنام} هر که بخر اشتد جگر بچسب با همو کان که در بزم بخشش
 که مباحش از دخت سایه فلک هر که سنگت زند و بخشش علامت دم است که درین
 که آتش خشم زبانه گیرد و صواب غصبت سلطوت آن بغایت سرد خاستن کند و این دلیل اطمینان دل
 و تکلیف و حست و درویشان سالک علامت غصبت بن نوع کرده اند نشانه سوم فرو خودن خست اگر کسی
 فی الواقع مستحق عقوبت بود آورد و اند که روزی آن نواده بوستان لایب الکره باستان ایت سبط
 نبی محمد بن حسین بن علی رضی الله عنهما بهی و اما آن از اشراف عرب سرخوئی نشسته بودند و خواست
 با کاسه کش گرم در انداز غایت و بهشت بایش کاشیه بساط در آمد و کاسه زد و شش بر شانه او افتاد و در دستها
 بر خنده و بکاشش فرو ریخت اما حسین بن علی روی تاویب از راه تعذیب در دگر گشت بر بان خادم جلای
 و انکاظین العیظ شکیب خسته فرو خورد و فرمود گفت و العافین عبد الله گفت که مامون

عزیز بی باغ رسید گفت ای روح مسدود از بونین کشتی که هر چند تو میسازد تو لطف بی باک اندوختن جفا پیش من
 تو مژده فایز میفرمائی حبیبی گفت ای رفیق موافق کل اناء یستوعب بی باک و صبر
 از کوزه همان تن او که در دست از آن صفت بمنزله و از من این صورت می بدی این وی غضب من
 و او از من صاحب دلب می شود من از سخن او جاہل نمی گردم و او از خلق و عوی من عاقل میگردد و نظم
 چون نشوم من وی افروخته او شود از من دلبان خوش من که ز دم باده جان شدم
 این صفت من و او خدا را از ان شدم خلق نکو و صفت سبب بود خصیلت بد مرگ سفاک بود
 حکما گفته اند نشان خوشخوی ده چیز است اول با مردمان و کار نیکو مخالفت ناکردن حق و امر از حق و انصاف
 دادن سوم عیب آن نا جستن چهارم چون کسی نمی در و جو آید آنرا تا دلیل نیکو کردن بچشم چون گنهگار
 عذر خواهد آید و از دین پذیرد پنجم ششم حاجت محتاجان بر آوردن هفتم نجات دادن کشیدن هفتم غم
 دیدن همه با خلق وی تازه داشتن و هم با مردمان سخن خوش گفتن و فرو همه خلق جهان خلق پسندیده است
 که مودت بزرگ او بدان خواهد بود و بسیار گفته است همه غمی نیست خوش است عالم آزادگی و خوشخوی
 بدین مقام در اگر بشت میجوئے آمار فن سازگاری و مدارا باشد و در خبر آید که فن هیچ چیز نیست و لا
 که از این نیست و در سازگاری هیچ کاری متعین نشود الا که آنرا برهنم ندانوش کند و حضرت عزت من
 جبرئیل صلی الله علیه و آله سلم روایت فرمود فیما کتبه من الله لیت که در سخن درشت قطب است
 و ملازم سلیمان و صلیت پیشترین بانی و لطف و خوشی توانی که پهلوی بموی آن کنی
 از و شیر با یک که سر سلطنت از یو حکمت آراست بود و فرزند خود را وید جانم قیمتی پوشید گفت
 پسر طبعی اجابت بد پوشید که در هیچ خزانه نباشد و هیچکس مثل آن نتواند که پوشد مثل این که
 تو پوشیده یافت میشود و همه کس میتواند پوشد پسرش میسید که اصل آن جامه چه چیز است گفت تراز
 نیکو خوی و نیکو کاری و پوشدن سازگاری و پروباری اگر کسی درین کلمه تامل کند که جامع فساد است
 قطعه پشیمان شهر ایران با همسایه یگان خدای کار سازی نکوست در هر وقت
 سازگاری خوش است هر جا فریدون پسر سیدند که ملازمان او چه چیز توان داشت گفت بهر لطف

۲
 درین صفت
 که در این صفت

۲
 درین صفت
 که در این صفت

و بر داری گفتند مشکلم را بچه چیز حل توان کرد گفت بسلامت سازگاری و درین باب گفته اند قطعه
 مهمی که بسیار مشکل بود بر فتن و مدارا توان ساختن توان ساختن کاری بنرمی چنان
 که توان بدین و نشان ساختن جمشید از وزیر خود سوال نمود که سلاطین انصاف بکدام صفت از جمله
 ضروریانست گفت که بر فتن و زخمی و ملائمت بر آنکه رعیت بدین صفات عامی پادشاه گویند لشکر را
 بدین صفت ضامی پادشاه جویند و سلطنت بدعا گوئی رعیت رضا جوئی سپاه نظام میابد و دیگر بر فتن
 گوشمال مجرم برده می توان داد و آنکه بغیر مثل آن می نشود و چنانچه آورده اند که یکی از ملوک که رعیت
 و تطف موصوم بود مطبخی خود را گفت که از برای وی فلان نوع از طعام بنزد دران تحلف بسیاری می آورد
 مطبخ آن طعام ترتیب داده بانواع دیگر از اطعمه بنظر در آور و سلطان بران طعام که خود فرموده بود نظر
 انداخت گشتی بدرو می برداشت و می گفت آنکه لقمه بر گرفت گشتی دیگر بدرو می بود و در کرد و لقمه دیگر گشتی
 دید دست از آن طعام باز کشید و از طعام دیگر تناول کرد چون خوان بر داشتند مطبخی اطلبید گفت این
 خورنی که ساخته بودی بغایت لذیذ بود و این بساز اما بشرطیکه گشتی بی سبب نباشد حاضران از
 تعجب نمودند که مطبخی را شمر ساری داد و نقد بی بآن نبود طبعیت چو در مقابل جرم لطف بیند کس
 شود خجل زده و این بحالت در اس

باب نهم در شفقت و رحمت شرفمند گشت
 شفقت بر عامه رعایا و رحمت بر فقیر کا قریب الی ملک عظیم الشان و
 سلاطین بیچ امکان لازمست چه درستان در این حضرت فرید کارند که با اهل اختیار و افتاد در پیر جایت
 ایشان حال عجزه و درویشان بفرغت رفاهیت مقنن بود و دلهای شکسته با آنها از رعیت دوری رحمت
 از جرم بلا بی جباران متمسکان فارغ و مطمئن گرد و پس پادشاه باید که با مبدء رحمت الهی که رحمت رحمت رحمت
 بخشاید خسران سلطنت ایشان را بکلی بکشد **خدا خلق الله سبحانه و تعالی** در شفقت هر که علم بر فراخت
 کار خود و جمله خلایق بساخت از شفقت هر که سرور داشت دیده دولت بر خورش باز شد
 سعادت آخرت و سلامت نیابرم و اشفاق باز بسته است آورده اند که سبکتگین بر سلطان محسن
 و اهل حال که ملازم مجبور بود یک سر سپهرین داشت اوقات بغایت بخت میگذشت هر روز بفرست

در این باب
 در این باب
 در این باب

به سحر فنی اگر میدی بدست آدی بدان گذرانیدی روزی آهوی دید که با چرخ خود و چرخ می چرخید سبک گشت
 بر آن گشت آهوی که گشت چون بچه او خرد بود و با مادر نتوانست که گشت او را گرفت و دست پایش برست و
 پیشین بن نهاده راه شهر گرفت آهوی که بچه خود گرفتار دید باز گشت و در پی میبید و فریاد میکرد و میبید
 سبک گشتی که بر او رحم دست پائی بود بچه ای گشتاد و بر سر او داد و در او بچه او پیش گرفت و بی آسمان کرد و
 بر زبان جز بگفتن حاجتی کرد و مصرعه آلی که زبان بر زبان نماند سبک گشتی دست می بشمار از آمد
 شاه حضرت سالت علی علیه السلام خواب دید که با وی میگوید که ای سبک گشتی بواسطه آن شفقت و رحمت
 که از تو وجود دارد و صحبت آن کردم و مهرانی که در حق آن بیچاره و زبان بسته کردی حضرت حق تعالی
 یافتی و ما از تو خوشنود شدیم و حق سبحانه و تعالی شرف پادشاهی که امت کرد باید که بر بندگان خدای همین نوع
 شفقت بجای آوری و درباره رعیت خود طریقی رحمت و گذاری بزرگی فرموده که چون بواسطه شفقت
 بر حیوان پادشاه این جهان فانی میباید اگر رحمت بر این سلطان ملک فانی باین پنج عیب است
 اول دست علین رعیت دارد کار رعیت بر عایت بسیار مرحتی کن که جگر خسته اند
 در گرم و لطف تو دل بسته اند حکما گفته اند که یکی از آثار شفقت سلطان آنست که چنان رعیت است
 دارد که پدر و فرزند را و هر چه بر خود دارند و بر ایشان نهاده تا ایشان نیز مال جان خود را از وی دریغ ندارند
 و هر چه از فدای می کنند و همه بهشت و ابر و درازی عمر و زیادت و دولت و گارند و چند آنچه او را رحم و شفقت
 بر خلق بیشتر باشد حق سبحانه و تعالی بیشتر بود و مشغولی بخشائی به بخشایند بر تو
 دوی از عیب بکش ایند بر تو اگر رحمت ز حق داری تنها تو هم بر دیگران رحمی بکن
 او و شیر با یک پسر خود را وصیت کرد که ای فرزند جد کن تا به شفقت عام و رحمت با کلام رعیت است
 از مرتبه رعیتی بدرجه دوستی رسانی تا او لها از آن نود شود که چیزی می گیر تا به دست حکمی بر پند که بهتر
 شکایتی با پادشاهان که دست فرمود که صید لهما می عیت کردن و بترن نکار است بر آنکه چون لهما می ایشان
 بخود داده و دیگر همه چیز در پی اسیر و چون دوستی با پادشاه در دل رعیت جا گرفت هیچ چیز را
 مضائقه نمیکند بهیت ملک معنی طلبی پیری و لها کن لشکرت گزیند و ملک مسلم نبود

ویکی از شفقها است که چند آنچه تو از مردمان را برزاعت و عمارت تحریر کنی و در اجرای کار برزاد
 واحداث جویبار ایشان آمد و کاری نماید آورده اند که نوشیروان بعاقل خود ایشان نوشت که اگر در
 تو یک قطعه زمین مزروع نماید بفرمایم تا ترا برادر کنند و حکمت دین است که فائده پادشاه از خراج باشد
 و خراج وقتی بسیار شود که ملک آبادان بود و آبادانی نبود و الا برزاعت تا با رعیت مساعدت نکنند
 و آثار شفق در حق ایشان بظهور نرسند زراعت میسر نشود و شهر ملکیت معمو خواهی خلق معمود
 و در ایشان ملاحظه ای که در دوران سلطان ابوسعید خدا بنده امرای او بار عایا زیادتی می کردند
 و بجهت مال از ایشان میگرفتند و وزیر سلطان با امر گفت که من تا امروز جانب رعیت میگزفتم
 بعد ایام این عایت ابرطن میکنم اگر مصالح است باید تا همه غارت کنیم و هیچ چیز از تنه غارت نماند
 نگذاریم اما شرط آنکه بکرا از من عتق و در موم طلبید اگر بعد از این یکی از نمایان نوع التماس نکنند و اگر بستان
 رسانم امر گفتند بانی علوفه و موم چگونه توانیم بود و وظیفه خدمت بچه نوع بجای توانیم آورد گفت سب
 مجموع مصالح ما و شما و معی عایا باشد در عمارت زراعت و تجارت چون ایشان غارت کنیم از ما
 چندین نوع فعات از که توان کرد شما اندیشه کنید که اگر گاو و تخم از رعایا بستانید و غلات ایشان بخورید ایشان را
 بضرورت ترک زراعت باید کرد و بعد از آن که زراعت کنند محصول نباشد شما چه خواهید خورد و امر چون این
 سخنان استماع نمودند روی بنیاد زراعت رعایت رعیت و بدقتنوی شنیدم از بزرگان سخن سنج
 که سلطان رعیت بهتر از گنج کزین خرج ارشود و آخر میراید و زان هر محطه و غلی نمود و باید
 و از جمله شفقها است که هر روز باید که بار عام دهد و نحو شخص داد خواه نماید تا هر کس سخن خود بگوید و
 بنفس خود بر کماهی احوال مظلوم و قوت باید بجانب دولت تواند بفرست و طبع بر کسی حکم کردن آورده اند
 که اکابر جریم بنامر خطیفه نوشتند که خلافت از بسید و سلطنت از انشاید که باستان متعلقان تو بر مردم ظلم می کنند
 و انوار وجود تم از ایشان صادر میشود و در جواب نوشت که من این که شما میگوید خبر دارم ایشان دیگر باره
 پیغام فرستادند که عذر نواز گناه بدتر است بزرگان گفتند آنچه ترا جواب بد گفت بدگیری حواله کن به رعیت بایز
 خود گرفته ترا وقت سوال از عهده جواب میرن باید بدخبری غفلت میان کچه دارد و این را از تو که خواهد شد

و در این

علی بن ابی طالب
 و در این
 علی بن ابی طالب
 و در این

وکی قبول خواهند کرد فاروق عظم فرموده که در ولایتی که تعلق بمن اردو اگر بلی ویران شود و در مه گویند
بران گذرد و بای گویندی بسوخی فرود و دلی نوی سدفوای قیامت از من خواهند پرسید و مرا از عهد آن
بیزن می یاد هر که بصلت قبول کند و بای تکی بر سر حکومت بنده بادی حقوق این امر قیام باید کرد و حفظ حدود
و معمران روی شفقت و رحمت و نیکوخواهی عیت بجای باید آورد و قطعه نور در تخت حکومت ستن است
دران مقام بسی احتیاط باید کرد و مراد عاجز محنت رسیده باید داد ^{عالمی} غم فقیر شفقت کشیده باید خورد

باب بیستم در خیرات و برکت

تمتید قواعد خیرات تا پسین مانی برکت بر سه بهت مبارک و لایحه است چه از ان اعمال که بعد نشا حیات
آنها و فیض و برکت و بر من عال صد صدقه جاریه است چون مساجد و معابد و مدارس و خانقاه و رباطها و
و غیره با و امثال آن از ابواب البرکه مادام که اثر آن باقی باشد پدید ثواب بروج باقی آن ^{خاتمه} است
که بر خیری که چون آن عالم کشید روح او را هر زمان فیض مگر خواهد رسید و عاقل هو شیار که به عقل است
زنگ غفلت از آینه خاطر بزداید و بداند که جاه و دنیا و مال متعلق آن بر نقد و زوال و انتفاست هر چه بختی
و خواهد یافت که محال از آیندگان در روزگار این سلسری فانی جز یاد گذاری باقی نخواهد ماند و هر عمارت عا و
موضع شریف که از طبقات ملوک امرا و ارباب دولت تو انگران هر ملک واقع شده اثر آن بر جرات و روزگار و صحنه ادوات
بسیل و نداشتند و مستلوس نام ایشان و جمله باب عقل و نقل بلکه پیش اکثر اصاغر و اکابر عالم معرفت و شهودیت
چون نمی ماند جهان بی قرار نام میگوید که ماند یاد گذار ^{مست} خصوصاً فی سبب خیرات و بیع نوع از
الواح ایام منویشود و حدیث نقل خیر که از متقدمان واقع شده بتسلسل و عنقه بیع متاخران میسر
ان انا و انادنا نذل علیکما ^{از بی بر سر} و کسری نماید و فصله یوان و ماند نغان برفت و کز غورین هنوز است
بزرگان گفته اند که چون بای نوفیق و امید از ایشان و کد ابتنا فرزند سایه دولت فرق کسکاری فلک و با
بسته از سوابق کانی از فضایی فیض جاودانی جلوه شادندت و مودود بر ساعد و مندی آرام گیر لائق
حال است که صحافت احوال خود را با قلم ان احسن الله احسن الله که نفس که می باید و زاد سفر آخرت
از نقد بیم خیرات برکت و ترتیب باقیات صیالحات که عبارت از خیر عام و صدقه جاریه است همانند نادر که نعم

و در این باب که از خیرات و برکت است و در این باب که از خیرات و برکت است و در این باب که از خیرات و برکت است

و شکر کم او با طراف و انکاف عالم رسیده در هر زمانی بر هر زمانی شتاء و آفرین و جاری باشد و فرد
 برین دین زبردت نوشته اند نیز ^{اطران} که جز نکوئی اهل کرم نخواهد ماند و در حدیث آمده که چون آدم
 بمنزل آخرت و در همه علمها از او منقطع گردد الا سه چیز یکی صدقه جاریه و دوم علم که بدان نفع گیرند سوم فرزند
 صالح که او را دعای خیر کند و صدقه جاریه عبارت از بقعه خیر باشد که هر مردمان منتفع شوند چون مسجد و مدرسه
 خانقاه و محل براب و حوض باشد آن بطن و الیایان خطه سلطنت تحت نشینان بلکه خلافت جهان رسید
 که معارضت ایشان را در تعمیر مسجد و مایه خاکی که اشارت آنما بجمع مساجد کماله الله من امن بالله
 و شایان واقع شده معی نمایند چه حدیث آمده که هر که برای خدا مسجدی بنا کند حق سبحانه برای او خانه
 در بهشت بنام مسجد کند نیز تجدید کردن همین حکم دارد و بعد از عمارت مسجد و تمام نمودن تعیین باید نمود و بجا
 معیشت ایشان میباید ساخت از روی نواخت بهم خود قیام نمایند و نوبت طلب است از اوقات
 این امر باز نمائند و دیگر در اسر من نفعه بنایا کرد و در میان اوقات نصایب علماء و فضلاء ایفا نصیب است و حساب
 معین باید ساخت تا نشر علوم شرعیه نمایند و برکات ثواب آن بزرگوار و ذلت ایشان سد و دیگر خالق یا گیرند
 صفاهت صفائی و الام لایست پناه و صوفیان صفه صفوت انهای الا ان اکر لیکه الله تریب باید اوقات
 طالبان حقائق و صدادقان فائق بهیاسن انفاست شرفیه ایشان بقاصد طاعت سند و آثار اوقات
 اوقات و احوال ایشان معینه عادت صوری و معنوی گردد و وظائف او از اوقات رابث رسد و خانقاه
 نیز معین باید کرد تا طلبه از مطالعه علوم و درویشان از ذکر و اواراد خود باز نمانند و دیگر احداث باید که در
 برای غیران و محتاجان است به چاشت شام از فکر و روان مرتب مهیا باشد موجب جمعیت خاطر و صفائی باطن
 میشود و دیگر املع و اراشفا و تعین طبعی حافی شفق و ترمیم و به و اشرف و داغندیه و آنچه ضروری باشد
 و سیه صحت و سلامت رابطه عافیت و کرامت میگردد و دیگر ساختن باطنهای مربوطه استحکام تمام کند
 لمجای مسافران تمهید و پناه غریبان محنت کشیده باشد مقرر بسیار و توجیه بشمار دارد و دیگر بستن قنطاری
 بر آبهای نمد و بسیار که مسافران را در و بر بدن سهل آسان باشد بغایت پسندیده است و در اخبار
 آمده که هر که پلی بنا کند بر راهی نامسلمانان بران بگذرد خدای عزوجل گنجشک مهر طبری آسان گرداند

دین امان نشانی

مجلس سبک دین

در روز یکشنبه

مجلس سبک دین

در روز یکشنبه

مجلس سبک دین

در روز یکشنبه

مجلس سبک دین

در روز یکشنبه

مجلس سبک دین

در روز یکشنبه

قهر علی از پیش از وقوع باید کرد این نمودار در چوخت گلزار است خسر ازین خبر از نیشه منکشت
 گفت که دروغان عویمت از روی مخالفت بطرفی از اطراف ملک برگرداند بسیاری از عیان لشکر و
 سواران سپاه با او راه وقت پیش گیرند و مکن که از آوازه باغی شدن او قصوی در ارکان ملک پدید آید
 و از بدنه طاعنی شستن او فتوری بقواعد سلطنت یابد و عیبت مبادا بر او بیداد و سر
 که ملک پیدا شود و شور و شریک ^{عیان} پس با خواص دولت و مشیران ملک درین مباحث و رت و فتورای
 همگان بر این سخن شد که او را بنده باید کرد و خسر بر حسن بیرونیشان آفرین کرد و روزی دیگر آن امیر طلب کرد
 به بعضی بالائی از همو او بنشاند و در محامد و مفاد و میرتهای ستوده و خصمتهای پسندیده او بر زبان اند
 و از انفس مغز این فتور و وفای این خوشی داده از اتفاق می عطا فرمود مشیران نیکواری که صلاحی و صواب
 در بند کردن او دیده بودند و در محل فرصت عرضه داشتند که سبب تخلف از مقرر عویمت همایون چه بود شاه
 تبسم فرموده گفت من برای شما اخلاف نگردم و از عزم خود انحراف ننیدم شما گفته بودید که او را بنده باید کرد
 من چون گفتم که او را به محکم ترین بندی مقید سازم هیچ قیدی قوی تر از بند احسان نیستم و دیگر تا کی بستم که محل
 به قریه عضوی چون است و بندی که بر یک عفو افتد پدید است که چنانچه بندی باشد خود اتم که بند بر ایشان
 در اصل سلطنت است اعضا و جراح خدمت او بند و چون اصل بقیدی مقید گردد و هر آینه تمام اعضا و جراح
 که تبع او بندند گردد و دیگر بند این بر هر عضو که نمند به سواران سوده گردد و بند کرد و همان که بر این بند هیچ
 چیز بر سر نه گردد و در امثال آمده که مرغ وحشی باید مقید توان کرد و آدمی با احسان انعام مشغولی
 کرد پیشین کما می آید صید با احسان توان کرد و وحشی بقتید عدو را به الطاف گردان ببنده
 که توان بر این تیغ آن کند چو دشمن کرم بندد و لطف جود نیاید در خست و در وجود
 و هم چنانچه بخاطر خسرو رسیده بود آتش فغاقتش آبی که از خرشبه احسان با دستش شست و نشست
 بهج نهال که از زمین سینه او بوقت پیر خمر کرم سلطانی منقطع گشت و بعد از آن چون بندگان صبا نیست
 در خلوت که با بسیاری بر میان سنگاری بسته بقیه عمر از منج و زمان برای روی بر نماند بخت
 زان و از آن گری که یافت از او بعد از آن روی بر نماند از او و در بنای این بسیار خبر افتاد و با

با هر که گرم کنی از ان تو شود و در همه وقت حق خوان تو شود با دشمن خویش اگر سخاوت در
 شک نیست که باز مژگان تو شود و از فضیلت خود یکی است که دلهای خلایق جو افردان دوست دارد
 هر چند که از احسان ایشان بهره بدیشان نرسیده باشد مثلاً اگر مردم خراسان بخود که در عراق می
 گیرم و جو افرد دست جمله وارد دست خواهند داشت بر و آفرین خواهند گفت بلکه اگر گوئی که قصد جانی
 نباشد یا نکنند همه کس شنای او گویند چنانچه حاتم طائی را که در تاریخ تألیف این رساله که نهفته است
 سالت از وفات و قریب نصد چهل پنج سال گذشته هنوز به یاد گذارش بریا صحن آفرین است
 و همین نیکنامش به پیرایه شاد و خمین بر سر نهاده و نامزد حاتم طائی و لیکن تا با بهمان نام بلند شین نیکنام
 آورده اند که چون آوازه جو افردی حاتم جزیره عرب تا دارالملک مین فرود گرفت و صیت سخاو
 او بولایت شام ملک و دم سید والی شام و حاکم مین پادشاه روم بعد از او دست و پا شدند چه هر یک
 از ایشان عوی سخاوت کردند و ولایت جو افردی زدند و ذکر حاتم پیربان این ان بیشتر جاری است و طوطی
 گرم خود در اطراف سار و سار شهر را بدین دست او در فعال مال عالم پیربای همت اقبال
 پس یک از ایشان با او بطریق سلوک کردند و الاوالی شام خواست که او را بیازد یکس مسند ستاد و از
 وی صد شتر سرخ عوی سیاه چشم بلند کوهان طلبید و مثل آن شتر در وادی عرب نداشتند و اگر یافت
 شود بسیار گران بها بود و فی الواقع در آن وقت این نوع شتر در ریه حاتم نبود چون کس پادشاه شام
 بحاتم رسید و پیغام والی داد که زانید حاتم دست قبول سینه نهاد و در جواب آن ستمدار طاعت بران انداختند
 بهر چه شتر جو افرد و دولت شاه بهر چه حکم و بنده ایم و خدا نگا پس اینچنینی با منزل نیکی و داد
 سباب ضیافت چنانچه در حواله او بود و همیا گردانید و بغیر سودا و قبال عرب میادی کردند که هر
 مثل این شتری بسیار و در بهای تمام از و بخرم و بیعاد و دوا بهابد و رسانم حاصل کلام مین طریق صد شتر
 قرض کرده بسطانت شام فرستاد چون ملک شام برین حال اطلاع یافت گنجشک نعیمت ندان تحیر گرفته
 فرمود که من این اعلی امی از تو میروم و خود را میطلبم و از قرض اندخت پس شتر از دستل و شتر را برگردانید
 همان المی باز گردانید و چون شتر از دستل و حاتم آوردند باز بغیر سودا و قبال عرب میادی کردند که هر که شتری مین داد بهای

و بهان شهر خود با پنجه باردار دیگر و بر دوش آن همه شتر را با بار بخداوندان و اکیس چیز برای خود بار گرفت
 خبر به سلطان شام رسید گفت این همه دروستانه حد آدمی نداشت و سخاوت حاتم بیست و
 آواره سخاوت و احسان جاتی ^{آوردن} آن درین جهان بعثت نبوت است ^و دیگر عظیم ^{الکرم} که او را برین شهر
 آفتندی چون بجهت حاتم شنیدند ^{مجلس} خبر خوب حساح الی گشت بسمع می سانسند که حاتم مرگی نداشت
 با پای و بارگی جهان پهای چون تیر خنک و در و در چون عمر گرامی ز دور و پایی که بگره روی با آتش
 و شمشیر نه و از تیز گامی با باد طریق همراهی ^{نظم} سپرده چو شک عاشقان گلگون خوشتر
 جهان چای از شید نیز خسر و بوقت حمله برق ساجسته نگاه بویه چون صرصر رنده
 تیر صرور نیز خود را گفت که خبر سخاوت حاتم در عرب عظم فاش شده و صیت جوانمردی و شرف از فافا
 فرو گرفته و من شنیده ام که بدین صفت اسپه دارد میخواهم که نقد او را بر تحکیم است مبارز با بیم صورت
 دشمنی او را و در محله معنی امتحان نمایم کس از پی آن مرکب بقبیل طلی فرستد ^{کس} مشغول
 مرا حاتم آن سپه نزاری نزار ^{کس} بخوانم که او کم است کرد و داد بدانم که در وی شکوه نیست
 و کرد و کند و بگنج طبل است پس ای پیکر حبت آن مرکب با تخت هدایا که لائق حاتم بود و نرساو
 و اندک نمانی ز رسول ملک و مبعقب طلی سیده و روحالی و منازل حاتم نزول نمود و قصداً و مقارن رسید
 ای پیکر ای پدید آمد و باران برین باریدن گرفت حاتم همان دل داری نموده بمنزل شایسته فرو آورد
 و لی الحال غرض و ما آن سپه بگشتند و طعامی همیا کرده نزد همان آوردند و بعد از فراغت طعام سبب
 استراحت میا ساخته حاتم از خیمه برین رفت آن شب هیچ نوع سخن نگذشت علی الصبح که حاتم
 بعد از خوابی آمد ای پیکر قصیر هدایا که فرستاده بود و بحاتم نمود چون حاتم بر مضمون آن اطلاع یافت
 بغایت شاد شدند گشت ای پیکر است از ملائت بر حسین حاتم شایده و فرموده گفت ای جوانمرد اگر در داد
 سپه مضائقه داری از جانب ما نیز چندان بهباله نیست حاتم جواب داد که ملازمین من پس از این که هر یک
 و کمتر کسی از اهل روزگار از من طلبد هیچ وجه مضائقه در حیرت من نیاید ^{صلی} سلطان عظیم الشان
 ملاطبت یک سپه مخزن ساخته و بجهت این جزوی خدمت رسول بزرگی ارسال نموده اندیشه من از

و همانداری او بر دل فرمان فراموش نمی پس همان بهتر که بدستگیری طالع فکر گشتی عمر او را در غرقاب
 فنا انگنم و بعد دگراری او سنا و اندیشه رقم نام او را از لوح زندگانی محو کنم **بیت**
 که ما هست حاتم در ایام من ^{ببینی} بخواب شدن نام من در پای تخت و عیار پیشه بود که
 برای یک دم صد خون ناحق را میان برستی و با میدانک فایده پیشه دل بسیار کسان را بسنگ جفا گشته
بیت چشم از زینان بود خوریز ^{چون} زلف خور و یان فتنه انگیز ^{قصه} شاه مین و را طلبیده
 بواعید خسر و ^{ببینی} مسخر ساخته بران آورد که خود را به تعبیلد بینی طمی رساند و بهر حیل که اند و بهر تعبیل که تواند
 حاتم را نیست نابود گرداند عیار ^{دستار} قتل حاتم شده متوجه قبیلد طمی گشت و بعد از مدتی بدان سر منزل
 رسید با جوانی خوشخوی نیکو روی که سیاهی بزرگی از جبهه او تا بان و فر و خندگی در ناصیه او و رخسان بود
 ملاقات کرد جوان از روی مهربانی و شیرین بانی ^{ببینی} او را پرسش که منم و چه رسید که از کجای می آیی و کجای میری
 عیار پیشه جواب داد که از مین می آیم و عیبت شام دارم جوان التماس نمود یک آتش بقدم که گرم مان
 ملاشرف ساز تا حاضری که باشد بنظر شریف رسانم و بدین ماطف که طلبیدم را بنور حضور خود بسیار
 منت دار **مصرع** زور درای و شبستان مانگو کن آن عیار خوشخوی و دوجوی
 بسته آن جوان شده روی بمنزل می نهاد و از آن جوان رسم ضیافت مشروط همانداری بر می تقدیم
 افتاد که هرگز آن عیار را در خاطر ظهور نکرده بود و در ضمیر او گذشته نیز بان محطه بطحله تکلفی میکرد مینمود
 و طعنهات گوناگون مشربان ^{کفایت} نگارنگ تریب میفرمود **بیت** هنر نفسی بر سر خواش نگر
 خوردنی و حبس از یکدگر ^{و همان} ساعت بساعت بل آن جوان آن حسین میکرد و بزبان شنود
 آفرین آدمی گفت **بیت** تا که اسد زین می و خوشخوی گذشت ز همنه نیکو ان بنیکوئی
 بر بنیوال آتش تیره پایان رسید و صبح روشن می از افق مشرق غار طلوع کرد همان با دیدار
 گریان و از میزبانان میان در بست بزبان نیاز مضموا ^{این} بیت جگر سوز دل گذاراد ایسر و **بیت**
 دلم میوزاد دل غ جدائی چه بودی که نبودی آشنائی جوان بمالعه بسیار در خواست
 میکرد که دوسه روزی اینجا اقامت نامی و مرد عیار با انواع عذر ها مستکش میگفت **بیت**

نیام شد البته اینجا متبسم که در پیش دارم مہی عظیم جوان گفت بر آتش شرف محبت
 اندانی دارومی کہ هست با من میان آرشاید کہ مدوی تو انکم کرد و جہای بجای تو انکم آورد و لہمان چون
 و نوازی و جہانمزی از وی مشاہدہ کردہ بود با خود تامل نمود کہ این محکم کلی کہ مراد شہیست بی انداختن باریک
 دلی ہنکاری ازین گونه مددکاری سہل انجام نخواہد یافت کہ مدوی با قدرت کار سازد و بجوی و غریب است
 ہیچ نہ ان نیست کہ پردہ از روی کار بردارم و او را بار و محرم خود ساختہ روی سیاستن آن محکم آرم نظم
 یک گل منقودین بوستان جمیدہ نشدنی بدو بوستان دہن باری کرت افتد بدست
 فارغ و آزار دہ توانی نشست کار تو از یار نگش شود مشکل از ہمنشان حل شود
 پس انزل جوان ابھت اخای آن ہمہ سو گند داد و بعد از مبالغہ بسیار و تاکید بسیار متحرک با او و میان ہواد
 و گفت شنودہ ام کہ دین تو انھی حاتم نام کسی است کہ لاف جوانمزدی میزند و بجوی احسان منم تو از
 می کند شاہین ظاہر از و دفعہ در ول خدشہ در خاطر پیدا کردہ ہمن می پریشان و ز کارم و حاش
 من از مدوی و عیاری میگردد و در نیواسلطان ولایت من مرا طلبیدہ و وعدہ مال منافع فراوان فرمودہ
 بشرط آنکہ حاتم پاسبان کردہ قتل آرم و سوار و تحفہ پیش ملک برم و من بصورت و بھجت این صورت اقبل
 کردہ بدین تبیلہ آمدہ ام نہ حاتم را منشا منم نہ راہ بمنزل و می برم از در پیش پروری و غریب نوازی تو
 عجیب و غریب نباشد کہ حاتم با من شامی و در قتل او شرط مددکاری بجای آری تا من از عمدہ عمدی
 کردہ ام ہر یون آمدہ باشم و بدولت تو از مواعید شاہین بہرہ مند گردم جوان این سخنان استماع نمود و بہت
 بخندید و گفتا کہ حاتم منم سہلنیک جدا کن بتیغ از تنم ای طمان بہ خیر و نیک لکنہ حلقان
 من خبر دار گردند سر من بردار و سر خود گیر تا مقصود شاہین حاصل و مراد تو میرسد کہ رو بہ طیت
 جو حاتم باز ادگی سہل باد جوان را برآمد محرومش از ہواد عیانی الحان پیش حاتم بنزدین افتاد
 و جوہر سہل بجوی میداد و بگویند نظم اگر من گلی بر وجودت زخم نہ کردم کہ در کیش مردان زخم
 و چشمش جوہر و در برگرفت و زانجا طریقی من برگرفت حاتم سبابت او از زانو و حلقہ
 تہیہ کردہ او را بخیل کرد و عیاری پیشہ بعد از قطع راہ چون پیشش با دشاہ آمد صورت حال عرض سایند

ملک تمن از روی کرم طبعی منصف شد و از راه آزادی و جوافردی معزت گشت که کرمی درین مرتبه
 به چو کین عالمیان نیست و سخاوتی بدین شایسته و چو کین آویسان نیست **هست** جعفر در دم صد هزار
 کار و چو با جان فدا بخواست کار **در کتاب جواهر الاماره** آورده که چون جاتم وفات کرد و او را
 دفن کردند قضا را قبر او در محلی واقع شد که هم سبیل بود و قتی از اوقات بارانی عظیم بارید و سبیل را ملل سلیم
 و نزدیک بود که قبر جاتم ویران گردد و پیرش خواست که فالب را بر این موضع و دیگر که ازین آفت ایمن باشد
 نقل کند چون سرتربت او را باز کردند همه اعضا و اجزای او از هم بخت بود و الا دست است و که هیچ
 نوع تغییری نداشت و در همان حال استعجب شدند و از چنان صورتی شگفت ماندند پیری صاحب دل
 در میان نظر گریان بود و گفت ای مردمان ازین معنی تعجب مشوید و از سلاستی دست جاتم تعجب آرید که او
 بدین دست عطای بسیار بسالکان داده بود و لا جرم در حمایت خیر و کرم سلامت مانده است هرگاه دست
 کافر می بست پرست بواسطه عطا از خلیل بختن سالم همانند چه عجب که من مومن خدای پرست بواسطه سخاو
 احسان با خلق خدای از آفت سوختن آتش و فرخ ایمن گردد چه حصول دولت جاودان بتو می آید
 خیر احسان باز بسته است **بیت** دولتیان رخ ز جهان نافتند دولت باقی زر کرم فیتند
 دارا از حکیمی پرسید که پیرایه سلطنت چیست گفت دعوت زیستن گفت عرت چگونه نگاه توان داشت
 گفت بخوار داشتن ز هر که زرد نظر او خوار است همه کس را رانیز و دگر م دارند و هر که رانیز و دگر م دارد
 بگمانان را خوار و بمقدار شمارند **قطعه** مال از بهر آن بکار آید تا نه بهر منت سپر گردد
 هر که تن را فدای مال کند مال و تن عرصه خطر گردد هر که بی که خوار دارد زر
 هر زمانه عزیز تر گردد و الحمد لله که این سخاوت صورت قوانین احسان مفتوح حضرت شاهزاده عالم
 نظر انوار لطفت کرم هر بهر سلطنت جهان بانی شاه بارگاه است و گیتی ستانی و دارای جهان آرای
 عدو بند کشور کشای **قطعه** **شیخ ابی الحسن** که جو داد **چو بر تو بهاری عالمی آلوده یسار**
 زانواع عطا و جودت یک آن آمد که ستم احتیاج از عرصه عالم براندازد نام جو و جاتم طی کرده و دفتر سخا
 تعین بر آن آمده از مخرج بر کشیده **قطعه** **خیر زمان فریدون** درگاه **هم شهر یار عدلی و هم پادشاه جود**

و تواضع از همه کنز بیاباید و از اهل دولت سیاتر زیر که پیرایه بزرگی تو نهیست آورده اند که استیصال
 مجلس نارون شید آمد خلیفه از برای او برخاست تعظیم کرد و این سماک گفت ای خلیفه تواضع تو در پادشاه
 بزرگتر است پادشاهی تو خلیفه گفت سخنی نیکو گفتی زیادت کن گفت هر که حق تعالی او را مال جمال بزرگی بد
 و او در مال بایندگان خدا مواسا و احسان کند و در حال غم و پارسائی و رز و در بزرگی تواضع نماید حق تعالی
 او را از مخلصان خود در اندازد نارون شید و آن قلم طلبید بدست و این سخنان اینوشت این نوشتن نیز علامت
 تواضع خلیفه بود **مشکو** زیر کان آرموده اند نه بر تواضع زیان نکرده که
 از تواضع طلبد گردانم و از تواضع رسیده اند بکام متواضع بزرگوار بود
 منظره لطف کردگار بود و تواضع و احترام درباره اشرف انام چون سوات عظام و علما
 اعلام و مشایخ کرام اعتباری تمام دارد و موجب تعلق لوامی دولت تواضع باشد امام محمد حسن شبانیه
 نزدیک شید آمد رسید و او را تعظیم بسیار کرد چنانچه بر برای خواست از انجامی خود بنشاند و چون خواست
 چند قدم بر هم شایعش با وی برفت یکی از جمله خواص و گفت که با چنین تواضعی که خلیفه نموده است خلافت
 نماند رسید جواب داد که آن مهتابی که تواضع زائل شود نابودن آن ولی تردقدری که احترام بزرگان
 بکاهد کشته محو شده بهتر است قدریکه تعظیم کسان کاسته گردد مری چنان قدری که آراسته گرد
 آورده اند که اسماعیل سامانی پادشاه خراسان و سلطان بنسلمان بود روزی عالمی بهمی دوی آمد او را
 تعظیم بسیار نمود و چون برفت هفت گام از عقب وی برفت شبانه حضرت سالت پناه راصلی العسکریه سلم
 در واقع دید که با او میگوید که ای اسماعیل یکی از علمای است اعزیز دوشی من حضرت حق سبحانه و تعالی
 تا نزد هر و جهان عزیز دارد و تو هفت قدم در عقب می رفتی دعا کردم تا هفت تن از نسل تو پادشاهی کنند
 و هر دو دعدا درباره تو سنجاب شد و یکی از علامات تواضع میل کرد دست بصحبت صلحا و علمای دین
 و درون صاحب تقین نه جماعتی که خود را بصوت علمای بانی و مشایخ حقایق خلق نمایند و بطبع حطام فانی
 سخنان حق اینر یوز خوشامد بسیار ایند بلکه صحبت کسی با برفت که کاره صحبت مردم باشد و کسی بعتقاد باید کرد
 که نخواهد که کسی را اعتقاد کند آورده اند که چون عبدالمطهر حکومت خراسان آمده نیشاپور نزل فرمود

عالمی
 ندکه از نیشاپور

اعیان و شرافت بسلام وی آمدند بعد از یک هفته رسید که هیچکس ندانست درین شهر که بسلام مانده باشد
و از این پرسیده گفتند هر که درین شهر است و خبری داشته شمار پرسیده و مجلس شنیده الا و درویش که هرگز
ایشان گوشت نستاند و دیده از مشاهده این آن بر بسته و از غوغای خلق باز رسته اند و در حق بیسته نشنوی
مستکفان چه کس با شسته ز دل صورت کبریا دیده نه و کون و مکان و نظر
بال نه و هر دو جهان زیر پر ملک نه و نوبت شای زده سخت در ایوان آبی زو
عبدالسر پرسید که این زن کیان گفتند احمد حرب محمد اسلم طوسی که علمای بایند و بدرگاه سلطان میراث
نمایند گفت اگر ایشان بسلام مانیا مذاب بسلام ایشان و یکم پس حواش و نزدیک احمد حرب است که دیده رسید
که عبد الله طاهر می آید احمد را جمال فرازند و عبدالله بخانه وی درون افت احمد بر پا خاست و مدتی سر پیش
افکند و بیستاد و عبدالله نیز برای ایستاده بود و احمد سر آورد و گفت ای بیچاره شنیده بودم که در کوفی
و خوش نظری و حالی که من می نگرم از آن خوشتری که می گفتند اکنون این وی نیکو را بنا فرامی خدایت
مگر از چنین بخساره را همیشه آتش و فوخ مساز این گفت و روی بقبله آورد و بنام پرست عبد الله گریان
از خانه وی بیرون آمد و نزدیک محمد اسلم رفت محمد او را باز داد و هر چند که جهد کرد و سواد داشت گفتند صبر بدار
تا روز آویز که می از خانه بیرون می آید و بخار می کشد که ملاقات واقع شود و عبد الله روز آویز
بیامد و بر سر کوچ وی ایستاد و شیخ بنماز بیرون آمد چون دید که سواران ایستاده اند با همجا توجع و عبد الله
از کف آمد و پیش محمد اسلم آمده سلام کرد پرسید که چه کسی چه کار داری گفت عبدالله طاهر هم و زبانت
آمده ام شیخ گفت حاشا از ما من چه کار و ملا توجع گفت پرس وی بدو را آورد و دور و نگاه کرد و عبد الله
در روی برخاک قدم او نهاد و مناجات کرد آملی این مرد برای رضای تو مرا که بنده بدم دشمن در دین صفا تو
اورا که بنده نیکست دوست میدارم بجزمت آن دشمنی و این دشمنی که برای امت این مرد کار آن نیک
با تخی آواز داد که سر بردار که گناه ترا در کار طاعت و کرم نظم اگر چه ما بدان روزگار زعم
ولیکن نیکو انادوست از زعم چه باشد گردان ادو قیامت بیکان انخست از ماه کرامت
آورده اند که یکی از لوطک بدین روشی رفت آن روش فی الحال سخت بجای آورد و در پناه رسید این

پرسیده بود گفت سجدۀ شکر دیگر باره پرسید که برای چه شکر کردی گفت خدای را سپاس کردم برای آنکه سلطان انزلی من آورد و مرا پیش سلطان خبر داد که آمدن شاهان نزد درویشان عبادتست و من درویشان بدرگاه شاهان محبت بر حق سلطان اطاعتی حاصل شد و معصیت از من جدا گشت محل شکرگزاری پسرداری باشد مثنوی اگر دم درویش پرستی زنی ز رفعت قدم فوق کرسی نهد کسی کاستغاثت بدرویش برد اگر بفرمودن دواز پیش برد

باب بیست و سوم در امانت و دیانت

صلی دین عرفای صاحب یقین چنین گفته اند که امانت کنی علمست از خصال حمید و دیانت اصل محکم از اخلاق پسندیده بنیاد ایمان بایمانت تمام گردد چنانکه فرموده اند ^{لَا إِيمَانَ لِمَنْ لَا أَمَانَةً} که وقاعدۀ شرع حفظ قواعد دیانت نظام پذیر مثنوی شرح که بنیاد صیانت نهاد قاعدۀ دین بدیانت نهاد در دولت اربیل دیانت بود از شر و دوزخ امانت بود هر کرداری و گفتاری که دران نگیری و در هر دیدنی و شنیدنی که اطراف آنرا نامل کنی صدی بایمانت و صدی بخیانست چون کسی دران امانت نگاه ندارد خیانت کرده باشد و هر چه خدای به بنده اود امانست که دران خیانت و نیست مثلاً دیده امانست که بدان در آثار قدرت نگیرد و گوش امانی که بدان سخن نگوید امانست که در زبان امانی که بدان رخزا گویند و دست امانی که بدان نفع خلیق خدا رسانند و پای امانی که بیده نظر حرام نبیند و گوش بباستماع اقوال نشناید و زبان بپند و زبان بهتان دروغ گوید و دست باز از مسلمانان بکشاید این در امانت آبی خیانت کرده باشد و نمی بانی که فرمود یا أَهْلَ الْاِثْمِ أَصْنَوْا كَمَا تَفْعَلُونَ اللَّهُ يَشْهَدُ بِمَا تَعْمَلُونَ باشد مثنوی ای شده ز ایمان امانت بری دین فارغ و دیانت گری تریش اری که فحاشیت هست شرف نداری که خدایت هست و سلاطین اجداد محافظت این امانت محافظ امانتی بویگر لازمست یعنی ملاحظه حال عایاکه و دافع حضرت خالق البرا یا اند اگر در محافظت ایشان تفسیری رود مقصودی بارکان امانت راه یابد چنانکه گفته اند اگر پادشاهی عالمی ظالم را بمل فرستد و مهم رعیت به جباری استمکاری حواله کند علامت خیانتست در حق رعیت چه تمسکاره را بفرستد و چه

در این باب
از شکر و سپاس

در این باب
از شکر و سپاس

ستولی سخن چنان نباشد که شبانی گویند آن بزرگ ^{نظم} سنگاره گر گیت با وار و گیر
 رعیت همه گویندی حیر ^{چو پیر می یان} گویند آن بزرگ فغان اندر بلا بزرگ
 و دیگر ملاحظه دیانت از نیست دیانت محافظت نیست که میان بنده خدا باشد کسی بران اطلاع نیابد
 مگر بعد از اظهار آن و صیانت قانون یانت مع جبهات هر دوسرای بلکه حبس صلضامی هست بیت
 در میان کشتن نایب از من گیر فروغ ^{نی یانت} نیار بر دست نه دین همیشه مردم تدبیر کم باشد و نزد
 کس عزیز و محترم آوره اند که در اول زمان نو شیروان که هنوز رعیت الت فیخر است بود و از اشتغال
 بهیش و عشرت بکار رعیت نیرداخته در حساسگی او مدوی بود بگویم شو و بر رعایت همانان مراعات ایشان
 موصوف و مذکور بیت با حساش فقیران شاگشته نه بند است یاج آزاد گشته
 پیوسته خوان انعام گبستردی و خاص حاصل بهمانی آوردی چون آوازه او مدوی به آمد و بیت جانم دی او
 در افواه ^{و نه} آوازه افتاد نو شیروان بجهت استخوان لباس بازگانان پوشیده بهمانه او رفت و میزبان او را
 نشاخته چنانچه عادت او بود طریق تکلف نگا داشته و از دقایق مروت لازم ضیافت هیچ نکته فرو نگذاشت
 و او را مدینه آورد که پنجره آن در بلخ انکور بود و انکورای لطیف سیده بر تا کاهمی نمودن صحبت ایشانند
 میزبان چندان تکلف کرد که نو شیروان متعجب شد و در آخر مجلس گفت ای ^{بچه} خواجه من می بازگانم تو آوازه
 قوت می آفری تو تر تصدیج و اوم پنجه بانه تو از کرم احسانید به دم مصرع چون بدیم هزار چندان
 اکنون میروم بر من مکی فرمای که برای توجه تحفه فرستم چه بدیه ترتیب نام میزبان گفت ای خواجه بدلت تو
 همه سباب میاست چون پرده حشمت انویان بر خاست رسم تکلف بر طرف شد و میل انکور تازه است
 اگر شما با باغی بر بند یارای شمار برسم تبرک بیازد قدری برای من بفرستید نو شیروان گفت باغ تو انکور بسیار
 دیدم چرا از ان نخوردی گفت ای خواجه پادشاه ما مدوی نظام غافلست پر دای رعیت ندارد انکور می دم
 رسیده کسی تعیین نیکند که خور گیر و مردمی ملاحظه حذر انکور بخورند و من محروم هست آنکه من او دین
 باغ هست و هنوز خور نگرفته اند اگر انکور بخورم خیانت کرده باشم و در مذنب من خیانت بی دینانی حرام است
 چون خوره پدید آید در باغ ببندم و مهر کنم و نگذارم که هیچ آفریده در انجا رود و تا وقتیکه پادشاه عیش خور بگیرد

و آن که انصاف عاجز و در باغ انکور می بود

را داشت

مجلس خور و خور
 مجلس خور و خور
 مجلس خور و خور
 مجلس خور و خور

آنگاه من هست باگو گنم نوشیروان که این حکایت شنید گریست و گفت که آن پادشاه ظالم و فاضل منم
 و سبب یانت نوا خواب غفلت بیدار شدم پس طریق عدل پیش گرفت آن مرد امر و مصلحت
 قطع از دیانت کار میابد نظام و زمانت مرد کامل می شود بی تکلف از دین جستن را
 دولت دارین حاصل میشود در اخبار آمده که پسر امیر بلخ دوزی بهامشایرون آمده بود گذارش
 بر درواستی افتاد نگاه کرد پیری دید زناری بر میان بسته و بی در دست گرفته دخت می نشاند امیر گفت
 ای پسر دختی که از میوه آن خواهی خورد چو می نشانی پیر گفت و دیگران کاشتند ما بنوریم ما نیز می کاریم
 تا دیگران نخوند و شاید که ما نیز بخوریم امیر زاده جوانی نورسیده و مخرور بود و بطلاق سوگند خورده که تا بخواهد
 این باغ نخواهی خورد و این گفت و گذشت پیر رسید که این چکس بود گفتند پسر بلخ بعد از مدتی از پدر
 بهماشایرون شده باکو که بنویسد باغی سید بغایت نکشاک و خسته بسیار خوشنظم دختش همه بالا کشیده
 بریشان میوهای خوش رسیده زیبالای درختان سرسبز داد نوخوان گشته غمناک شاد و از
 امیر زاده را آن باغ بسیار خوش آمد عنان باز کشید و از مرکب پیاده شد و در باغ دو آمد پیری دید زار بند که
 دلن باغ میگشت چون امیر زاده را دید شناخت امیر زاده نیز او را ندانست پیر طبعی از میوهای چیده لطیف
 پیش آورد امیر زاده آغاز خوردن کرد و رانهای میوه خوردن روی بدست پیرواد که تو هم بخور و ما با اتفاق
 نمی آیم آن میوه رایه کی از ملازمان و که ایستاده بودند او گفت مرا از این میوه نشاید خوردن امیر زاده
 پرسید که چرا گفت بگفت آنکه وقتی که من این درختان را می نشاندیم پسر امیر بلخ بدینجا رسید و مرا در
 نشاندن درخت سبز نش کرد که عمری گذرانیده و بلب گرسیده چو املی دور و درواری کرد پس آن
 درخت بکامی که بعد از چند سال دیگر میوه آن خواهد رسید من سخن او را جواب گفتم و او بطلاق سوگند خورد
 که تا میوه این باغ نخوری من از حرمت آنکه شاید زنده که خدا باشد میوه این باغ نمی خورم تا طلاق
 واقع نشود و من از عهد دیانت بیرون آمده باشم جوان گفت پسر آن امیر زاده منم و آن سوگند
 منجم بوده بودم از بهر این یانت که ورزیدی و زارت خود را به تو تفویض کردم و هیچ منم بی مشاوت تو
 شرف نخواهم نمود پس زانی سر در پیش افکنده تاملی کرد پس آن سر را برد و گفت قبول کردم اما پادشاه

کند غلام هر دو ن فت در آمدن خواه گفت طیبی که غلام گفت طیبی گوید که او مخالفت من میکند و بد آنچه
 میگویی وفا نمی کند من از علاج نمیکنم خواه تنبیه شد گفت ای غلام طیبی گوئی که از مخالفت باز گشتم و از نصیر
 عهد تو بگردم بعد از این مصرعه گرسر رود از سر پیمان نروم غلام گفت ای خواه طیبی گوید
 اگر تو صفت فایمیش آری باین سر شربت شفا از زانی دارم خواه غلام آزاد کرد و در حال شایانیت بلیت
 اگر عهد محبت فاکنی با حق زردی لطف کرامت فاکند با تو آورده اند که پادشاه بجزای
 صفت پیش از عهد کرد که اگر خدا هم ملایم خواهد من بسیار دهم نقد که دخترانه دارم بر فقر و مساکین تمت نایم
 حق سبحانه هم از برود و جوئی کفایت کرد پادشاه خواست که بعد خود و فاکند خازن طلبی فرمود تا نقد و
 خزانه حساب کند بعد از حساب مبلغی کلی برآمد امرا و ارکان دولت گفتند ای ملک این مقدار امان بر ایشان
 نشاید داد که لشکری بزرگ و نو امانند پادشاه گفت که من عهد کرده ام که این همه اهل استحقاق رسانم
 ارکان دولت گفتند که علمای نیز ببینند که ملازمان ملوک بحکم و انصاف علیهم السلام اهل استحقاقند ملک
 درین قضیه تمیز شد بر غرض غشسته بود که ناگاه دیوانه در گذر آمد فرمود که آن یوانه را طلبید ریبابا پادشاه
 کیندم یوانه را آورد و ملوک گفت ای یوانه من عهد می شرطی با خدا بسته بودم که چون مهم طلب از دهر می
 دادم همراه او تصدی کنم این بان مهم کفایت شد مال منته بسیار است امر با بیافان آن نهی نمیشود و علما
 سپاهیان استحقاق ثابت میکنند تو چه میگوئی دیوانه گفت ای ملک در آن وقت که این عهد داری که مال
 بدرویشان هم سپاهیان را در خاطر گذرانیدی گفت نه همین گدایان و محتاجان گذرانیده بودم گفت
 پس بنماده که در خاطر گذرانیده بچی از امر گفت آری یوانه مال بجد است و سپاهی بی برگ نواد یوانه رود
 از آن کس بر صاف گفت ای ملک تو دیگر آن کس که نذر عهد با او کرده کار داری یا نی اگر دیگر بار با او خواهد
 بعد خود وفا کن اگر او کار داری و محتاج او خواهی شد هر چه خواهی کن پادشاه بگریست فرمود که ای یوانه
 بر فقر و مساکین تمت کردند نظم چو محتاج خواهی شد اخبر بدو متاب از وفاداری خویش رو
 کسانی که فرمان روا گشته اند مکره حسن و فاشنه اند وفاداری آئین شاهنشاهیست
 غم عهد خوردن کار گیتیست و حسن عهد از بیچکی چنان خوب نمی نماید که از سلاطین بزرگتر که بخشن ایشان

کینه در اسرار
 در پنهان

مصلحت کسی میسر شد و احوال ایشان در هر جمیع گفته میشود و مجموع خلق بر عهد و پیمان ایشان اطلاع پیدا
 گوشتا چون عهد خود را پایا نهند و دست و دشمنی را بر ایشان اعتماد نماند و در وصایای پادشاهت کوشش
 کردی نیز نذر انقضای عهد و خلاف وعده جهنم تاب کن که شامت آن و میسر شده است
 دست وفادار کرد عهد کن تا شوی عهد شکن چه بد کن و ملوک او را از عهد و عهد سلطنت
 بجز آن آمدن از جمله لوازم آورده اند که افراسیاب به نعت احوال ظالم و شخص حالات مظلومها
 بسیار میگردد و هیچ نمی میدکشد روزی جمعی از زندگانش گفتند که درین باب ما لغت یارینائی و از غریزهای ناهنجار
 سیاسی گفتند عهد خود را خلاف نیت و انکار گفتند از تو هیچ وعده نشنودیم گفت پادشاهی حسن است و
 وعده نیست در زمره پادشاهان است که بدین عهد وفا کنند و وفا نیست که از مظلوم از ظلم پادشاهان
 طریقه نرو خلاف عهد کرده باشند مصرع خلاف عهد نیاید این برین دینا باقی از حکیم رسید که اگر که هم
 صنعت عزیز میگردد گفت بوعده وفا کردن و یکی از فضلا حسن عهد است که بقای جهان بر آن باز بسته
 زیرا که در عالم سلطنت در سلطنت بر لشکر و ملوک عالم خزان خود را بر چشم لشکر بدان اسیر و قتل
 که هنگام خروج دشمن فغانمند اگر هم وفادار افتد بر یکجای پادشاهان اعتماد نماند و ارکان ملک خلل پذیر
 شود و دیگر در دوا و احوال و زراعت و تجارت بسی عقود و عمو و قسمت که اگر وفادار نشود نظام جهان
 محو و نابود گردد پس از طریق وفاداری بر نباید یافت و صحبت و خاداران باید شامت مشغولی
 میل کسی کن که وفایت کند جان هدف تیر بلایت کند بهر چنین دست که جانی بود
 دوستی جان زگر است بود جان که از او بهر جهان یار است هیچ نیز در عهد وفاداری نیست
 یار توان یافت گیتی بسے لیک وفاداریانی کسے صحبت آنکس که بصدق و صداقت
 دامن او گیرند اهل وفاست در تاریخ ولایت خراسان مذکور است که در آن وقت که یعقوب
 بنیشتا پور رسید محمد ظاهر حاکم بنیشتا پور با او باغی شد و او شهر را محاصره کرد و ارکان دولت محمد ظاهر بنیشتا
 کتابتها یعقوب فرستادند و در اظهار خلوص هوا داری با آنها نمودند مگر ابراهیم حاجت که او هیچ کتابتی نداشت
 کو کسی فرستاد و چون یعقوب بنیشتا پور را برگرفت رعایا چشم را در ضبط لایالت خود در آورد و ابراهیم حاجت

عبدی که گفت چو بد که بیدار بود که بختها فرستاد و تو با ایشان موافقت نکردی بجز همین گفت ای
 کاش با تو سابقه معرفتی نبود که تجدید آن عهد کردی باز همه ظاهر نیز شکایتی نداشتم که طریقی مخالفت از
 پشتری و از خود خصمت آن نیافتم که حق انعام و پرورش او را به شکستن عهد و پیمان بر طرف نهادی و خود
 من آنم که سر از خط و فایر دارم که چه سازند چون قلم بند زبند یعقوب گفت تو لایق آنی که از تربیت
 مستحق همه تشبیه بند مصر آخرین باد و بر وفاداران پلوس از جمله آن مردم قبول
 اقبال اختصاص او و آنها را که به نفاق جانبی نعمت و از خود گذشته بودند با نواع عفو بات و
 تعذیبات عوضه تلف کرد و قطعه کسبکی شناسد از وهاب بر کسبک نیست و فایش و کین بوند
 ز حسن عهد با عالم اگر علم گردی لوای رفت تو بگذر و بچرخ باند

باب بیست و پنجم در صدق ^{استیلا} راستکاری سبب ایمنی و سنگار است قطعه
 رستان سته اندر و زشتا همدکن تا از ان شمارشوی اندر من سته راستکاری کن
 تا در ان رسته سنگار شوی بزرگان گفته اند عرصه سخن از ان فراخ ترست که گویند و ایامی بایان
 در سنگ خلایق آید تا گ صدق بر من سخن بوی بر خور داری سید نفس ناطقه او سته خار و روغ بیست نشتا قطعه
 زبان پاک حیف است بسیار که از لوث دروغ آلوده سازی اگر بایر نداری از ره صدق
 ساز گودون گردان بر فرازی یکی از بزرگان بن فرموده که بر نقدیری که دروغ گفتن خوف عقاب
 درستی امید ثواب نبوی بایستی که عاقل از دروغ احتراز نمودی و بجانب راستی میل کردی از آنکه دروغ
 در را غرور و عیقا گردانند بیت از کجی افنی به کم و کاست از همه غم رستی اگر راستی
 آورده اند که مستر شد غلیفه در وصیت نامه پسر خود نوشته بود که اگر خواهی که مردم از تو ترسند دروغ
 گوی که مردم دروغ گوی بی نهایت بوند اگر چه هزار شمشیر برای محافظت او در گرد او باشد یعنی اگر هزار تیغ
 در کلبه دولت کسی می برند و شمشیر زبانش جوهر صدق ندارد در نظر مردم هیچ شکاره نیار و دشمنی
 نو در کار خود رستی بر بکار که همه رسته گردی و هم سنگار بود که چه مردم بسی کج خرام
 باختر شود در ستان اخلام اگر چند باشد کمان سخت گیر باختر تو اضع کند پیش تیر

حق سبحانه و تعالی یاری بسید بندگان خود را داد امیر تمیمی بدین بیان ادا بدیت اگر توقع بخشایش خداوار
 زری لطیف کردیم شکرستان بختا در اخبار داروست که هر که لغوا مسلمانی روی آوری و فضایل بختا
 در حق او بسیار شود کثرت احتیاجات محتاجان ادا ای حقوق فرمانداران بروی لازم بود زیرا که موجب شد
 فاقه اهل احتیاج بر قدر نعمت هر چند نعمت اهل اختیار و اقتدار بیشتر باشد انجمل مرادات فقر و واکزن
 حاجات ضعیفان بیشتر با پس صاحب معاشی که دولت سلطنت بد و ارزانی داشته باشد ملوک اعظم را
 در عصبه بهانداری و کاسکاری برافراشته باید که نیست خلق را تحمل نماید و در حالت قدرت قضای حاش
 محتاجان را نعمت شمر و صورت مطلوب و بهره مفصل و هیچ سختی را در نقاب نفوس و در حجاب نفوس
 روان دارد و چون گل اقبال در باغ دولت شکفته میاید بد و مشکوفه مراد و درین ملکیت بشاخص است که
 می بیند آرد و درین مرادات و درانگان غنیمت بزرگ شمر و ورا کردن حاجات محرومان بچارگان را
 دست آرد شکرستان شکرستان ایندانی و اکن بکومت که تو نیز مقررست که با خود امیدوار
 به مراد خیران بطف نماید مراد که تو از حضرت خداوار و در حدیث آمده که شادی اهل
 مونسان سانیان برابر عمل آدمیان و پیرایست پس شرط سلطنت آن باشد که پیوسته منتظر حاجات
 محتاجان بود و اهل ایشان ابر و واکزن حاجات ساز و تا ثوابی درین غنیمت از وی فوت نشود و ممکن در
 ذوالقمرین و زری تا شب مجلس حکومت نشسته بود و در مجلس بود و رفع حاجتی نکرد چون وقت برخاستن شد
 ندای خود را گفت که من امروز از حساب عمری تمام می زند ما گفت وزی که در صحبت فراغت کرد و واکزن
 و کومت شکرستان ساد و پنج مراد و مهمات مراد و کام فراغت خاطر میسر و محصل باشد و خزانة معمر و سپاه
 کمال اگر ملک امروز از عمر حساب کند پس کام و ورا در شمار عمر توان آورد گفت وزی که از پادشاه رآ
 منظومی نرسد حاجت محرومان واکزد و چگونه از عمر توان شمر و قطعه عمر آن قدر بیش باید بکار
 که در نفع خلق خدا بگذرد و زان زندگانی چه حاصل بود که در کار نفس دهر و بگذرد
 آورده اند که پادشاه چین از اسکند پرسید که لذت سلطنت چه چیز با فنی گفت سه چیز اول دشمنان را
 شکستن و شکست دادن و دوم و سنان و واداران را سر و فراختن سوم حاجت محتاجان را واکزن

در عصبه بهانداری
 و کاسکاری

و نه ضمن ایشان را و غیر ازین هر لذتی که باشد بسیج اعتباری ابرو نظم
که از دشمنان ملک سازد و می دوم و ستانرا بود دل نواز رعایای خود را شود کار ساز
سوم حاجت مرد به بدوا بلکه و گذاردش شد مزار از ایشان کسی گوی و لذت بود
که در سند آسایش خلق بود

باب بیست و هفتم در تانی و تامل

بحکم ابن خبر که التانی من التوهمین و التوهمین من التوهمین التانی و تامل فرمودن در کارها
حضرت حرمت و انتساب تعجیل که دن و ستا بگری نمودن در امور شیطان تانی همه کارها را بسیار
و سبب تعجیل بسی جهات بزبان آید هر مسمی که بتامل و آهستگی دران شروع نمایند غالب آنست که برخواه
سر انجام باید و هر کاری که بگرمی و بسکساری در و خوش کنند اکثر آنست که بعد از پیشین و در و شاید که سبب
بال تعبی و محالیت نیا شود و نظم به آهستگی کار عالم بر آرد که در کار گر می نیاید بجا
چراغ ار بگرمی می فروخته نه خود را نه پروانه را سوخته شکیب او را و بند گان را کلید
شکیب نده را کسب شایان نمید آورد و ده اند که پرویز پسر خود را وصیت میکرد که چنانچه تو بر عبت
حاکمی عقل بر تو حاکمست چون عایار ابرو را بر داری خود میفرمائی تو هم از فرمان عقل بیرون مرو و در کار
که پیش آید دران تامل فرمای و با حاکم عقل مشورت نمای خصوصاً و همیشه ازان ضرری نفی مان یا تلف
بمال ایشان می رسد نظم بی تامل به باش در همه حال بگذر از طریق استعجال
هر که دارد تانی اندر کار بر مرادات دل رسد ناچار در وصایای هوشنگ گوشت
که در شیت امور سیاسی بر مقتضای لیس من العادل مشورته شتاب و گی نباید نمود و هنگام مشورت
و حد غصبت تمام اختیار دست نفس نباید داد و از سر فکر نظر بر پایان کار باید انداخت بهر که بعد از
فوق مسمی بیانی گوی نماید و دران حال از لذت هیچ فائده حاصل نیاید نظم مکن در امور سیاسی شتاب
نزد تانی عنان بر متاب که صد خون بکیم توان نختن ولی نکته نتوان بر نگختن
بسکسای همچو تیر است که چون کمان رفت باز نتوان آورد و آهستگی چون شمشیر است در دست اگر خواهد

لغة شریفه
کلی مافیه
جای ارجحی
نظیر کتب نجیب
ع

عنه
مدرسه حاجی

کار فرایند و اگر هیچ ضرر نماند و در هیچ وقتی حجت بر مزاج اهل حکومت غلبه نکند چنانچه در وقت نصب
 پس لازم بود در آن زمان عنان حکم باز کشیدن و موت عاقبت آن مهم بود و این نکته فکرتیدن امور و
 اگر دشمنان یک که از سلاطین و زنگار و پادشاهان کامکار بودند و هر مو و تار بر سر تعه خط نوشتند و یکی از علما
 خاصه خود پیر و گفت که چون در مجلس حکم نشاند تغییر مزاج بر نماند و بنظر ظاهر گردد و از خشم و غضب چشم و
 روی من بدید آید پیش از آنکه حکم کنم یک تعه بر من عرض کن اگر بدی که آنش خشم فرستد و دست از حق آن
 رفته دوم باید دوست و اگر احتیاج افتد رفته سوم را بنظر من از نعمت و قهول این بود که نال کن
 و عنان را در قریب نفس مارده من که تو مخلوقی و عاجزی و ذلتی تویی هست که از هست کرده و خواهی تعه
 دوم این که تا بی پیش آید و وزیر و ستان که و دیت حضرت پروردگار و شاکار می باشد و این
 که مغلوب تو اندر هم کن تا آنکه بر تو غالبست مکافات از بر تو رحمت کند هر رفته سوم نوشته بود که درین
 حکم که خواهی کرد و از شرع تجاوز کن و از انصاف بگذر و نفوی توس خود دند مساز اینچنان
 کش نتوان باز کشیدن عنان حکم چنان کن که دوی بسین رست بود حکم تو با حکم حق
 و در تو اینج سطور است که چون احمد سامانی وفات یافت پسر و نصر شست ساله بود و ارکان و است
 او بر تخت نشاند و خود از روی عدالت حکم میراند تا آن پسر بر سر حد رسید آغاز فرماندهی کرد
 مملکت پدر را در زیر ضبط آورد و انواع فضائل و اصناف مناقب را حاصل بود اما از وی حدیث شد
 و عدم تجربه و غرور و سلطنت و در خشم شدی و بی نال حکم کردی و بنه اندک عقوبت بسیار بفرستی
 روزی وزیر خود را گفت منظر اهرمن هیچ عیب می بینی تا بدارک آن مشغول شوم وزیر گفت محمد بن
 عالی آراسته است با انواع معالی ای شاهزاده هر فائده برای خاص و علم نداده و صدای گرم و سرت
 در داده و نعمتهای لطیف و ابا بای ظریف میباشد اما بر سرین خوان نک که سرت و نمک هیچ معانی
 نرفته اند و نصر رسید که نمک این خوان چه تواند بود وزیر گفت نمک خوان حکومت اتنی و بر داریست و آنچه این
 خوان با بغارت و خشم و بسکسی این نصر گفت دانستم و مرا هم معلوم بود که این عیب را با ما چون
 عادت شده و طبیعت برین خوی گرفته چه تدبیر توان کرد وزیر فرمود که تو در خشم باید که بوقت حکم نال کن

و شتاب کاری ثنائی و در حضرت تو بزرگان پاکیزه اخلاق باشند که در وقت انبیلای غضب و عشتاق
 تواند کرد تا این کار بقدر بار آید ایسر بزرگانی را که ایلست مناد است اشکند طلبید بشرف تفریب معزز است
 و فرمود که هر کس این سیاست فواید آن حکم را نماند و در توفیق آید و سه بار بر من عرضه کند و هر کرا
 بقوت حکم کنم از صد چوب کمر بزنید و مدار گفت شما گناه کارانی که مستحق عفو باشند و وجه شفاعت کنید
 چون امور حکومت برین جمله تمیز پذیرفت اندکن مانی را و بدین عدالت و مطنطنه ایالت او در اطراف
 جهان بشهر گشت مشغول تو غشاهی چو شاهین مشو تیز بر تپستگ کوش چون شیر
 عناکش من و ان سپاه بشیرا که در ره خطر راست این بشیرا بکاری که غم را دبی بستگی
 شتابندگی کن نه آهسته

باب بیست و هشتم در مشاورت تدبیر

حضرت حق سبحانه و تعالی صلی الله علیه و سلم فرموده و مشاور و هم در فی الکفر یعنی مشاورت کن با صاحب
 خود و در هر کاری که واقع شود بزرگان گفته اند که حضرت پیغامبر صلی الله علیه و سلم با آنکه از همه خلق امانت بود
 و بوی الهی شست قطره کل داشت حق تعالی او را مشاورت فرمود تا در میان است ستمی شود و بعد از وی
 چه در مشاورت نواید بسیار است یکی آنکه کار را با الصلاح و سداد و نزدیک گرداند و دیگر آنکه سبک دانی مشاور
 کاری کند اگر نیکو نیاید زبان طعن برکشاند و اگر از ششوت آن کار را هیچ فائده و نتیجه نباشد باری او را
 معذور دارند و دیگر آنکه دشمن شخصی واحد یا طرف جوانب هم احاطه نیتواند کرد و چون جمعی باشند و پنهان گردانند
 هر یک چیزی بخاطر سد و رانی که صواب باشد بر همه ظاهر گردد و پس بر اهل اختیار لازمست که بمقتضای
 لا صواب مع تراک الشوکه در هر کاری که پیش آید و در هر مسمی که روی نماید بی ششوت عظامت شریع نکند
 و ششوت او در حل مشکلات حاکم عدل و مینه شناسد و یقین اند که تدبیر چندین عقل از تدبیر یک عقل صائب
 و فزاید تر خواهد بود و مشغومی و مشورت را چاره است مگر تدبیر عقل ارجح است
 زیرا بابت حکمت چنین گفته اند که لایان خایه من الواحده و چون حدود و اوقات و
 وقوع حادثات انوشاد و ان گزیر نیست باید که مشاورت با اهل حکمت اصحاب تجربه و مردم و راندیش

در مشورت
 از کسی که حق است

در مشورت
 از کسی که حق است
 و در مشورت
 از کسی که حق است

پیران عاقبت بین واقع شود که تدبیر این طائفه صوابست تیغ تدبیر صواب کردن جب بهرم گوید
 را و صحت کرد که در امور ملک مشاورت کن با خبر مندان که تدبیر با صواب چون صید است بدست یک کس
 نیاید و اگر جمعی باشند از دوست ایشان برین نژد و چهارده صعب که پیش از یاد تدبیر پیش توان بر پییزی دیگر
 میل کن که آنچه تدبیر میسر شود به شمشیر و نیز میسرند پناشد ^{تیغ} قزو کلام راست کند عاقل کل سخن
 که بعد لشکر جزا میسر نشود آورده اند که سلطان و موم را با عزیز مصر مخالفت افتاد و لشکر
 کشیده قصد یکدیگر کردند و در لشکر و میان کسی بود که هر صورت که حادث شد می نیز مصر از آن آگاه
 گردی چون اخبار آن همه است بود عزیز در اعتماد کرد این سخن را به قیصر رسانیدند مطلقا بدان التفات نکرد
 بر می بکس نیاد و نام صاف ^{بسیار} دیک سید قیصر را بخواند و بهی در پیش خود شغل ساخت و در انشای آن حال
 سران لشکر و امرای سپاه خود را طلبید گفت امرای عزیز و خواص با نگاه او به من نوشته اند و میگویند خود
 که چون صف صاف است شود عزیز را دست و گردن بسته پیش من نه شادول فلان و دارید و قیوت تمام
 روی بکار آید آن مرد چون این سخن شنید متحیر شد چون از مجلس بیرون آمد و حال را بمعنی را نوشته پیش
 عزیز فرستاد عزیز چون این حال معلوم کرد تبرسید و توقف کردن مصلحت ندید و مصاف نکرده وی بگریز
 نهاد و قیصر عقب او لشکر فرستاد و بنه و اموال ایشان بدست آورد و بدین یک تدبیر بسیار آشنه ساخت
^{تیغ} قطعه که تیغی کرد ملک و ملک بخوابی بنای کار به تدبیر بهر تخیر مملکت لشکر خیل چشم
 جمله در کار زد لیکن بن تمه بهر یکی از ملوک حکیمی را پرسید که تدبیر بهتر است یا شجاعت حکیم جواب داد که
 شجاعت مشابه نیست درای به شاید دست قوی که آنرا کار فرمایند هر که راست تیغ باشد کاری تواند کرد
 اما تیغ را اگر دست نباشد منافع ماند و بزرگان در نیاب گفته اند ^{طی} فکل شیء عاقله الشجعان عزیز را
 پرسیدند که بهتر است یا ادا و صائب بن تدبیر یا که دست گفت آنکه فتنه را فرو نشاند و بر ملوک لا دست که
 حسب المقدر در تشکیل فتنه کوشش نمایند چنانچه ملک هیا طله را واقع شد و صورت حال
 برین منوال بود که دشمن عظیم از خراسان قصد پادشاه هیا طله کرد و وزیر لشکر عظیم تریداده وی بی نفع
 آورد و ارکان دولت ملک ملاحظه عاقبت خود کرده طریق پیش منی پیش گرفته نامها دشمن ملک نشند و

در بیان آن مرد و امرای لشکر

در بیان شجاعت
 و در بیان تدبیر
 و در بیان شجاعت
 و در بیان تدبیر

اخلاص و تقصا من ظاهر کردند و دشمن ملک خوش آمد و همه کاتبان ایشان در هر یک کرده و مهر آن نهادند
 در خزانه پیر و قضا را بوقت مصاف ملک هیا طله غالبه و دشمن می بهزیمت نهاد و خزانده و براق او بدست
 ملک افتاد و آن خریطه مکاتیب که ارکان دولت وی بدشمن نوشته بودند و آنجا بدست ملک چون معلوم
 که در آن خریطه حیثیت سر باز نکرد و همچنان غمگروه بگذشت و بان خود گفت اگر این مکاتیب بخوانم
 بضورت بارکان دولت خود بدشوم و ایشان که این حال معلوم کنند از من بهرسان گردند و بر
 وقع ضرر خود قصد من کنند و آتش فتنه بالا گیرند و تسکین این بغایت مشکل بود در حال خود من گاه و قریب
 حضرت خود را بخواند و آن خریطه را بدیشان نمود و گفت این نامه است که بزرگان لشکر و از روی
 عاقبت اندیشی بنص من نوشته اند و او همه خریطه جمع کرده و بهر بران نهاده و حالا هم بهمان مهر است و
 خدای را بجز پیاده در گردن من که اگر سر کشاده باشم و خوانده و دانسته که درین نامه حیثیت من نوشته
 هر نامه که نیست بفرموده آتش برافروزند و آن مکاتیب بسوزند چون ارکان دولت این لطف
 و مکرمت دیدند همه به قراخو باز آوردند و در متابعت او کیدل شدند و بدین رای ستوده جلوه طبع همان
 دشمنی من ساختن می بدبیرکاری توان ساختن که نتوان به تیغ و سنان ساختن
 مکن کیسه ریگ و تیغ و سپاه ز فزراگان ای و تدبیر خواه و گفته اند که با همه اسرار کان
 و اکابر و اصاغر که این معتمد باشند مشاورت باید کرد که خردان را چیزی بخاطر رسد که بزرگان را ضمیر
 نگذشته باشد و حکایت مشاورت زیان نکرده حکایت یکی از علمای غر و خوشتری داشت بغایت
 جمیل معارف شهر در صد و هشتاد و پنج سال عمر او بود و آن عالم متحیر بود که او را بکدام درمیهایی او
 گبری بود عالم او را طلبید و گفت مرا و خیریت و غلطی و را خطبه میکنند من نیند انم که او را بکدام هم تو درین
 چه صواب می بینی گبر گفت من مدی ام از اسلام بیکانه چه لایق مشورت شما ام که این سخن از من می پرسید
 عالم گفت اگر چه تو ازین اسلام بیکانه ام مدی اینی و بزرگان مبالغه کرده اند که با مردم این مشاورت
 باید کرد و در حدیث آمده که سئو من حال هر چه خواهی گفت من در آن خواهم رفت گبر گفت نیک
 کفایت شرطت و کفایت در مذہب مسلمانان من ملت مهابت و در روش ما باصل و نسب نزدیک

این در کار مال و جاه اکنون نازل فرمای اگر بدین میروی وین اختیار کن اگر برنت اسلای عمل می کنی
 نسبت اعتبار نمانی اگر بر عبادت اهل مان مال و جاه طلب کن عالم را این سخن عظیم خوش آمد گفت دین بر
 چنان است و از غلامی بود مبارک نام بغایت عالم و متدین گفت بچکس از دیندار تری بهمیم خوش آمد و
 در این دینی خداوند تعالی ادرافرتندی داد چون حدیث مبارک که امام اهل اسلام در این زمانه
 و عارف بگانه بود و مشهور بر وی این شریف است زیرا که ابابخرد مشهور است بپیکار اهل دولت گفته اند
 پس سلاطین را نیست که بر خنده که پیش از این می گفتند که بر کشانند و هر خطی که از حوادث ایام می آید
 مشاورت و معاضدت اهل دولت است مدارک و ملائی آن نمایند نظم برای لشکری رشکبانی پشت
 بشیر کی اصد تو آن گشت مشغول و عقل خویش بنده این تدبیر و دیش
 مدعو از خرد و مندان آگاه که تا بایستی مقصود و خود راه و هم دین باب گفته اند قطعه
 کار مان مشاورت کنی نادران و ویکران سین هر چنان بی مشاورت ساز
 جز بمیدان کران بیان بین

باب بیست و نهم در حریم و دور اندیشی

حزم اندیشه کردنست و در ساقست امری و بهیوم و امتحان و آخر از نمودن بقدر اسکان از نخل و زلال این
 اباب حکم و زمان امور برین صفت از کلمات افراسیا است که هر که زهر حزم در پوشد از تیر گیرد
 و شمن این باشد و حزم حقیقه دور اندیشی و پیش بینی است موقوف چون علامت شرف و فساد تو هم کند
 فی الحال بتدارک آن مشغول گرد و وجاهل در ورطه پلایند متنبه نگردد و شلا چون خردند پند که سو
 نکات این بهم نیز تصور کنند که آتی ظاهر خواهد شد و اندیشه مدارک آن افند و اوان ناد و شبان
 آتش نماند از شوق آن خیر و بر عیش و پیش و قوع واقعه در فکر خوش باش بزرگی را پسیدند که حزم است
 فرمود که مثل حزم و گمانست چنانچه در حدیث آمده است **لَا تَكُنْ مِثْلَ الْفُلْكِ عِلْمِي** فرمود است
 این سخن را بشوید بگمان باش و ز فتنه و مکر در امان باش و در غنوی و غنوی ندکور است نظم
 حزم آن باشد که نظم بدید و اگر بزی و غنوی از بدید و کسیکه بر این صفت غالب شد

در بیان این باب
 در بیان این باب
 در بیان این باب

بهر خبری که واقع شود پیش از هجوم نواب از کفر صائب ساری محکم کند و راه آفات قبل از ظهور و قانع
 بایستی روشن در بند و در بر صداقت اینای روزگار اعتماد نکند و مراقت و موافقت انخوان زبان را
 زبانه و قی شمشیر و برانی اضمحیر خود کسی اجمال اطلاع ندید تا از شرارت مفسدان و قویعت ماسدان
 برسانست برادر با سع هر کس که امان دین و دنیا طلبید بی بدرقه حرم منزل نرسید
 آینه فکر را برین صفت حسد نرومی مراد اندران بتواند آبراه نام گشت اول که حسب عود
 به سلم با خبر سان نرسد و صیت آخرش این بود که اگر اینجا ای که کلمه دعوتی نمشی شود و هم تو بموجب
 و خواه پیش و دهر که تراشکی و تنهی از و بدل رسد در هلاک او و حی نهای که می از حرم سلاطین است که بر هر
 بگمان شوند از او پیش بر دارند و درین باب گفته اند **فرو** هر که دلت کرانه کیست
 او را سبک از میان بر دار در تاراج سلطانی اند کو برست که اسفار بن شیر قریه قصد می نمایند
 نزول کرد او را بران آهنگند که ابو جعفر ستمانی را هلاک کند ابو جعفر خبر یافت تبرسید قلعه محکم داشت
 بدان قلعه محکم شد چون اسفار ولایتی را بجزیره تنخیر و تور و دلی اباسپاه گران بان قلعه فرستاد و
 خواست که آن قلعه بگیرد میسر نشد تا خبر دلی کی را واسطه کرد که میان او و ابو جعفر طرح صلح افکند و تا کی صلح
 مصلحت آن بدید که ابو جعفر دلی آیه قلعه برد و همان داری کند ابو جعفر ضیافتی ترتیب کرده و دلی را طلبید
 دلی با سواران سپاه و دلیران لشکر خود و موافقت کرد که چون با ایشان بقلعه دراید همه اتفاق کرده ابو جعفر را
 بکشت چون دلی بدر حصار رسید ابو جعفر حکم کرد که دلی تنها بحصار دراید او نهاد و هم او برین مذبح
 را عارضه نفرس بود و مجال حرکت نداشت بر غوفه نشسته بود که از دیر گهای آن غوغا خندق و صحرانظر در
 دلی را آنجا طلبید و زانی از هر نوع سخنان گفتند و دلی در آشنای آن حالت ابو جعفر را گفت خلوت کن
 تا سری از اسرار مملکت با تو گویم ابو جعفر فرمود تا جمله خدم از آن غوفه بر قند جز غلامی خرد حاصل که حراج
 ایشان میا کردی چون غوفه خلوت شد دلی در غوفه را در بست و خنجر کشیده ابو جعفر را هلاک کرد و آن
 غلام که ترس خنجر شده بود و مجال نمون نداشت پس سن باریک ابریشمین که در ساق هوزه داشت
 بیرون کرد و در موضعی از آن در پنجا محکم کرد و از غوفه بلب خندق فرو آمد و با شتا از خندق بگذشت

و بشکریه خود آمد اگر ابو جعفر حرم و زبیدی و با او خلوت نکردی خصم ابر خود و فرستادی در وسط هلاک
 یافتادی و در اخبار و آثار ازین حکایات بسیارست که بواسطه ترک حرم سر برآورداده اند و گاهی فتنه برآورد
 کشاده و اگر خیزند تا بل کند و آنکه هیچ حصار محکم تر از حرم و هند با نیست و هیچ ملکه مخوف تر از غفلت نهان کردن قطعه
 محرم که کوش که این چه روزی از خیمت با حقیاط و م نه که جاشی در روست ^{جای هلاک} همین که ابر بار و چنان تصور کن
 کسبیل سرسد و خانه تو بر کدرست مباحث غافل از حرم بر گزیده شو که حرم نیز بلای ناله سرسپست
 کسب عاقبت این پیش و دور بین باشد مفرست از خود همیشه با خبرست چو با خبر بود از خود و نهال و استاد

علی الدوام سبب مراد با روست

باب سی ام در شجاعت

شجاعت از امهات فضائلست و آن تو نیست متوسط میان ^{اصول} شجاعت و ترس
 بحکم آن الله یحب الشجاع حتی یجانه مردم شجاع را دوست میدارد و در خبر آمده که تبرک عید بهای مردم
 شجاع که ایشان بر درگاه خود گمان نیکو دارند و مردم بد دل و کارزار را اعتماد و بر رختن دارند و لیکن این در وسط
 کینه بغض و دشمنی میکنند و حضرت سالت صلی الله علیه و آله و سلم شجاعت نفس نفس خود اشارت نموده آنجا که
 فرموده در ذوقی شجاعت ^{سبب شجاعت} خطی در معنی روزی من تحت سایه نیزه هستم در سخن تخریص است از آنجا
 کارزار و احتمال آن جنگ و فتنه و پیکار قطعه شجاعت تو آن گشت جهان هر که بدول بود چه کار کند
 و آنکه حرکات نباید اندر کار خوشنشین را برزگو اراکند خالد ولی که در لشکر اسلام شجاعت
 تمام معروف و موصوف بود در وقت حلت این عالم اشک حسرت از دیده میبارید و میگفت احسرتاه که
 در چندین صف مصداق شجاعت نمودم چندین لطمه ضرب طعن تحمل کردم و حال ابروی فواش می میرم
 چنانچه بنیان منمیرد و چون اجل چار نهیست باری بایستی که جان بهای نیکنامی بدو می سعادت و نانی و دم
 سخن نیست که آنکه بر دل حمایت جان در گریزی بمیند خیال کج و نقص و باطلست بلکه قوت جمعیت و شجاعت
 جلالت و مردان طمع دشمنان را بر میسکند و ضعف و ترس وستی و بد دل خصم ابرین کس را بر میگرداند و از نیست
 که بشیر بمردان و ترسندگان علف شمشیر میشوند و دلیران و مبارزان از وسط تلف بیرون می آیند و نظم
 هر که بدول تیر بود در کارزار باشدش جان بتیغ را و کارزار جراتی کن پیش مردان و بر

مجلس سبب
 خدا دوست
 کتبهای لازم
 مکتب کربلا
 مکتب شجاعت
 کتب دیگر

تا بر اید ناست از مردان مرد یکی از سلاطین مصفا فی نعره میزد و امرای سپاه خود را می گفت ای مرد
 روز استیحا ناست معرکه حرب کوره مردانست و از کوره جز زرخا صلب سلامت و ناید و آگه غشوش باشد
 در درون کوره سالم نماند ^{آتشان} خوش بود که محک تجربه آید بیا ن تاسیه وی شود هر که در غشوش باشد
 مژ شجاع نیست که نفس از کتاب مور عظام حریص گرداند و دل ابر تحمل شد آد و آلام محبتش بر بدای عظمست و
 هفتادم غریب ناید تا حکمت مقلتش در همه فاق منتشر گردد و آوازه سطوت شوکتش در قطار عالم چون
 مثل سارود ابر شود و مشغولی ^{دیده} مرا نام باید که گردد بلند که از نامم گردد کسی احببت
 بزمی شود و گرا زاده فاش چو نامم کو هست گویان مباحش افزایاب لشکر خود را میفرمود
 که بر مرکب حریص باشد تا زندگانی بیشتر بید مردن آفاده شود تا سطره دولت عتبت آید چه بزرگی دست
 یابنا نیکمین یاد و سنگا نم زمین نظم مرگ در چشم هر که خوار بود در جماعت بزرگوار بود
 هر که جهان را عزیز میسازد با جهانداریش چه کار بود مرفعی علی علیه السلام گفت کار را
 خود را بر صفت کفار زوی و هر جا که لشکر دشمن مشیر بودی روی بد آنجا آوردی و دلیرانه بمصاف آمد
 و ملاحظه حال خود کردی یکی پرسید که ای امیر عجب آتی مینائی و از حفظ احوال خود تغافل نمینمائی امیر گفت
 یقین من آنم که اگر اجل رسیده است از قدر خدای خود ندارم و اگر حکم فوت فغانم از دیوان مضامعا و نشد مرا این
 جرئت یان کند و میناب موند ^{بزرگوار} ای یوم مین من المومنت افرد یوم که لا یقدر ام یوم قد
 یوم لا یقدر الا بالانقضای یوم قد لا یقدر الا یغنی الحد و ترجمه این بخت فاسی نیست
 دو روز خدای کرد و آن مرگ سزای روز که قضا باشد روز که قضای روز که قضا باشد که خوش کند شود
 روز که قضا نیست و مرگ نیست حقیقت آنست که ناکسی سر جان بر بخیزد و در روز مصاف کاری که از آن بخوا
 از تو توقع نتوان کرد ^{بزرگوار} تا تو دل بند جان اری جان بندگان کی مراد خویش یابی و گونا خویشین
 آورده اند که وقتی که لشکر جمعه بر ولایت مین ستولی شدند و صف فی الزین بضرورت به بگشسته پناه
 بانوشه شان برده از مدد طلبید و بنوشه شان بفرمود تا جمعی را از دزدان عیاران اهل فتنه که در زندان بودند
 سلاح داده همراه اوسا خند و ایشان هزار دشت صد تن بودند پس سیف ذی الیزن بآن مردان در

در روز جنگ
 کس از جنگ
 باگون من جسد
 مقتدرین بونی
 با جسد مقتدر
 جسد مقتدرین
 تازیان قتل
 مقتدر بونی کام
 در کس که بزرگوار

نشست چون به اصل سید از کشتی بیرون آمدند سیف و رموز نام نام کشتیها بشکستند و محسوس طعناهارا
 بر سختی گفت ای یاران در ملکیت این آمدیم و با دشمنان حرب میباید کرد حال شما در میان و کار افتاده است
 نیک نائل کنید که درین اوقات غالب میباید شد یا گشته میباید گشت بضرورت آن گروه دل را جان گرفته
 مرانه بکار آورند و آن مردم اندک بر بسیاری از لشکر حبشه غلبه کردند پس کارزار باید که ترس انجود راه اندازد
 که در تمام داستان گفته است که هزار زخم بر من آید دوست تو را مرا از آنکه بر سه بیماری همچو نیزان میرمیت
 بنام کلو گشته گردم ^{و در تمام} روستا است مرا نام باید که تن مرگ ریست و هرگز از سلاطین حیات شجاعت
 بیشتر بوده و در تحمل شداید پایداری زیاده نموده زود تر بمنزل مقصود رسیده و چهره مراد آید و عیون و حیثیت
 بموجبت نخواه دیده آورده اند که چون کا یعقوب لیث بالا گرفت و دو عیب کرد که خراسان بخوذه نصر
 و سیم دی در آید روزی عوینت حزنی کرده بود و امرای لشکر در بارگاه ^{خواجه} جمع شده یعقوب سلاح تمام پوشیده
 بهایم آمد همچنان ارتفاع گرفتند و گفتند حالا طالع وقت نحوست دارد و سوار شدن در توقف آید که
 هشت ساعت دیگر را ساعت نیک میشود و طالع وقت بحسب نخواه میکرد و یعقوب همچنان سلاح پوشیده
 و فصل ایستاد بر بالای بام و در آفتاب هشت ساعت بایستاد و چنانچه ارکان دولت از مضارب است
 حجب نماند چون وقت رسید و طالع سعاد گشت از بام فرود آمد و سوار شد جمعی پرسیدند که موجب ستان
 ایشان آفتاب چه بود گفت من کاری بزرگ در پیش دارم و درین هم که روی بدان آورده ام نازکی کابلی
 و حصول مقصود مطلق عظیم می آید من نفس خود را امتحان میکنم که در تاب آفتاب با سلاح گران طاق دارم
 یا نه دیدم که طاق تابد و بدانید که حصول مقصود روی خواهد نمود چون یعقوب طلب دولت تا این غایت نموندد
 رسید بدینجه که رسید قطعه شاه ملکست عقد کسی کند و یهودی همد دست آغوش با هم شیر و خمر میکنند
 آنکه پادشاه بر سر ترازو میزنند کردگار شش جهان هزار و شکر میکند با و شاهی همین اندک را از آنکه گل
 با وجود فلانگی از بار سیر میکنند و هم از یعقوب لیث حکایت کنند که وقتی جمعی از جوانان هیستان نشسته
 بودند و از طالع و طائف چیز بازمی گفتند یعقوب نیز آنجا بود و هنوز بطلب پیر داخیه میبایست می مردان
 سرفراز گشتی گفت لطیف ترین لباسها طلسم خن است دیگری نمونو طریقین اینها با طایفه و می گیری افند که از شما

بوستانهای پرگل ریحان بهترست دیگری تقریر کرد که از شرفات خم صافی موافق ترست دیگری چندین بود که
 از سایه سایه بید سازگار ترست دیگری عوض کرد که از نعمات سازگار آواز خود ملائم ترست دیگری بیان کرد
 که لای ندیمی محافل جوانان خوب صورت یاباست لائق تر چون نوبت به یعقوب رسید گفتند تو هم
 سخن گویی گفت خوبترین لباسها زره است و بهترین تاجها خود و خوشترین خنجرها سحر که در میان ترین
 شاربها خون شمنان و لطیف ترین لباسهای نيزه و طریف ترین آوازها صیقل سپان که هم پوشیده
 و گرمی ترین ندیمان مردان کاری و مبارزان کارزاری و در اشعار امیر المومنین علی علیه السلام آمده
 اَلسَّيْفُ وَالْخَيْبَرُ كَيْفَ كُنَا اَوَّيْعُ عَلَى الْكَرْبِ حَسْبُ الْكَارِسِ شَرُّ اَبْنَاءِ مَنْ دَمَّ اَعْلَانَا
 وَكَاسَنَا بِجَحْدَةِ الرَّاهِسِ وَتَرْجَمَةُ اَبْنِ وَبَيْتِ بِنَارِیْ اَهْبِتْ قَطْعَةُ غُلٍّ رِیحَانِ بَاتِلِغِثِ وَ
 بَكَارِ مَانِدِ نَگَرِ سِوَأَسْ شَرَابِ مَسْتِ خُونِ دَشْمَنِ بَا اسَاسِ كُلِّهِ اَوْ بَهْتَرِیْنَ كَاسِ
 بِسِطَالِ بِلَکْ بَا یَدِ كِهْ نَوَكِ سَنَانِ اَبْدَارِشْ چُونِ شَبِّ اَنْ بَرَا یِ جَوهرِ جَانِ نَقَبِ خَزَانَةِ سَیْنِشْ
 زَنْدِ دَشْمِیْزِ رَهْ بَارِشْ مَانِدِ سِرْ بَهْكَانِ عِمَارِشِ بَقْعِدِ كِهْ مَرْحُومِ مَهْرُ سَزْدِ جِ پَرِیْنِ خَصْمِ رَوْدِ بَا شَا
 كِهْ خُودِ دِلِیْ رَاشِدِ لَشْكِرِ اَوْرَا جَرَاتِ بِنَفَرِ ایدِ و پادشاه بیدل دولت عالمگیری بدین نشو و نصیح الملوك
 آورده اند هریری که او را خرد نیست همچون چشمه ایست که آب ندارد و جوانی که او را اوست چون بوست
 که فلان دارد و روشنی که او را معرفت نیست چون دیده ایست که نور ندارد و عالمی که او را تقوی نیست چون
 اسپست که با جام ندارد توانگری که او را احسان نیست چون دشتیست که میوه ندارد و صاحب لیکه او را حیات
 چون طعایست که نمک ندارد و سلطانی که او را عدل نیست چون ابرست که باران ندارد و عالمگیری که
 او را شجاعت نیست چون بازو گایست که نایز ندارد و روه اند که یکی از سلاطین عرب را روزی باو شمنی
 اتفاق محاربت افتاد چون هر دو لشکر صف کشیدند امرای دولت ملک عرب گفتند ای ملک منم حرب و پرو
 نیست یا نصر ترست یا نه ترست اگر حکم قضا و قدر گسستی بر لشکر ما افتد ترا بجای جویم گفت اگر بخونم هر که را جوید از
 رعایت پروردگار محروم باد لیکن اگر غلبه کنم را باشد مراد میدان در زیر ستم سپان طلبید یعنی غالب
 بشوم یا کشته میگردم حریت یا بر ایتم بحسب رخ گردنده یا شوم بر یا بسرا افکند

این سخن از
 شاه جهان
 در جنگ
 با
 اوجای
 در
 سال
 ۱۰۲۰
 هجری
 قمری
 است

آورده اند که در آن حرب شمشیر میزد و بر لشکر خصم حمله می برد تا وقتیکه آفتاب ب نصف النهار رسید حرات
 بر دل مبارزان غلبه کرد و لبها از تشنگی خشک شد و غبار کارزار بر رخسارها نشست یکی از خواص
 غلامان سلطان عوب با ظرفی آب بر عتب ملک و تماختان نزدیک وی رسید گفت یا ایها الملک تشنه
 شده باشی زمانی توقف فرمای تا قدری آب بیاشامی ملک گفت تیغ آبدار من از تشنه ترست بخدا
 که تا از خون دشمن سیراب نشود من تشنگی خود را کین ندم و بواسطه این عودیت درست و حرات تمام
 و شجاعت کامل عی بجای آورده ام و بر دشمنان غلبه می یابم **کسی را که ایزد کند یاوری**
 که یازد که با وی کند و او را یاری از یکنند زوال و الفریقین بر پدیدند که نشان بادشاه دلیریت گفت
 آنکه پسر که دشمن چندست بلکه غنص کند که مجاست بهرین چنین **نظم** شمشیر مندی بگیرد دست
 به صفت ایجاوی اردو شکست بگرزگران جنگ و شمشیر **روان** در جهان افکند رخسار
 نو شیروان از بوزر جهر بر پدید که شجاعت چیست گفت فوت دل گفت چرا قوت دست نیگوئی گفت
 اگر دل قوی نیست قوت دست ینماند من شنوده ام که یکی از مبارزان عرب پیر شده بود و با وجود ضعف
 پیری قوت دل داشت و زنی میخواست که سوار شود و د کس بازوی او گرفتند تا سوار شدند او بی آغاز **نظم**
 کرد که ازین کس چکار آید که د کس باید که او را سوار کنند شجاعت او چه خواهد بود پیر سخن او بشنود گفت آری
 د کس باید که او را سوار کنند اما نه از کس باید که او را فرو دارند نو شیروان سخن حکیم مسلم داشت و فرمود که راست
 گفته قوت دست تا به قوت دست **فرد** آدمی را قوت دست است هر که او را دل قوی باز و قوی
 در وقتیکه سکندرعزیمیت تنخیر اقالیم عالم سوار میشد اسطورا طلبید گفت حکیم درین میدان قدم نهاده ام
 و این هم که پیش گرفته ام بهرین ملودستان و دشمنان بدید است با هر یک از ایشان چگونه شمشیر کنم
 گفت ای ملک اصل آنست که تا ممکن معقد و باشد دشمن انگیزی کنی و بر دستانجاری و انداز می اگر دشمنی
 پیدا شود او را با شمشیر **نظم** ای اهل خاص و بی دوست و دو دست با عرفت حرمت خاص دانی تا از دوستی
 بزرگوار کن فرمود که زیادت کن حکیم فرمود از کار دشمن غافل نشوی اگر چه اندک باشد و بر لشکر اعتماد کنی
 اگر چه بسیار باشند و ما هم سخن نهم و هسته ساخته تواند شد کلام درشت بر زبان نرساند و کار

کلمه ای خود
 که میگوید
 خوش است

تا بتازمانه برآید شمشیر از نیام بر بناری ^{که} ممکنه فرموده که شاید کار من با خصم تجارت انجامه و ان کچه کیفیت
 منظر ^ن توان کرد و بکدام نوع اقدام توان نمود و چگونه گفت که حال حرب و ویران نیست با تو بجز
 بریزی یا کسی بحرب تومی آید اگر تو بحرب کسی قصد کرده ده شرط رعایت باید کرد اول اینکه غلظت ان
 جنگ جز خیمه محض نباشد و طلب بن حق دفع ظلم و سنا و بود دوم توجه باید نمود بحضرت عزت الی شاه
 و از ویاری طلبیدن و در دعای خیر و صدقات کوشیدن و از اهل قلوب قبول استقامت و درون منظر
 حزم و مصلحت ^{بمکات} با قدر کم رسانیدن منبیهان حاسوسان بر کار باید کردن و تفحص لشکر خصم و کیفیت احوال
 کیست رجال ایشان بواجبی نبودن چهارم بالشکری توجه باید کرد که همه کدل یک زبان نبیند که اتفاق
 سپاه با پادشاه موجب فتح و نصرت سبب ظفر و قوتست چنانچه گفته اند ^{مقدار} نظم کسی ظفر را بر صفت
 که در پدلی لشکرش یکدست ^{مردان} سبیه که فیروز مندی رسد زیاران یکدل بندی رسد
 و موافقت اکابر و اتفاق بزرگان خصوصا اقربا و در غیاب ضرورت تجمیع لشکر را و عدمای نیکو دان
 و بنویسمای بزرگ سبب ظلم کرد اندیدن نیست باید کرد که آن سوره عید یوفارس ششم تا توان منفی و موافقت
 حرب نباشد که اگر شکسته روی نماید آنرا تدارک توان نمود و غنیمت در تدبیر کار لشکر کشی و سپاه سالاری
 کسلی اختیار باید نمود که سبب صفت آراسته باشد اول شجاع قوی دل بود و بدان شهرت یافته باشد و
 نام و آوازه پیدا کرده تا ازان ترس هراس و دل دشمن افتد و دیگر رای صائب تدبیر تمام داشته باشد
 و مدخل و مخارج جنگ دانسته که جانی باشد که رای با از شجاعت بکار آید و انواع جنگ و خیمه بکار آید
 که خلع در حرب کرده نیست بلکه مستحسن چنانچه در خبر واقع شده ^{مستحسن} آنکه بخت خلد عده و کور و ارباب حرم
 کرده باشد و صاحب جنگ شده که فوائد بجز بسیار است شرط هشتم آنست که چون کسی دانشای حیرت
 و شجاعت از اقران و کافها ممتاز شود و عطا و صلح و ثنا و محبت او بیاید و فرود و ملک و ان با بینه با یزید
 تا و گران نیز میل هوا داری و جان سپاری شود و هم روز حرب از غفلت و پراپایدگی بسیار بوده
 که ظفر نزدیک سیده و یکد نفیس از جنگ غافل شده اند و بدان غفلت کار و گران و هم اگر لشکر خصم
 شکسته شود و پنی ایشان نباید رفت و جزودی کسی در عقب نباید فرستاد که چندین گشت واقع شده که لشکر باقیست

عزیز

توان

عزیز

نیز

نیز

آن فوئادگان از ده اند و قوت باز یافته معاودت نموده اند و لشکر غالب را مغلوب ساخته و اگر کسی
 بمحرب نمی آید و نو و نو و صد دفعه او می آید و نیز نیست یا ترطافت معاومت او هست یا نه اگر هست او
 آنست که بهر نوع از انوع ندیده که ممکن باشد او را از مقام دشمنی بباد گذرانید و اگر این صورت نیست به
 شتر اطحاب آنچه مذکور شد رعایت باید فرمود و اگر طافت معاومت نیست جلسو سان دیده با مانان کا
 باید کرد و در محافظت اسباب و در بند با و سحاکم قلعه با و ذخیره نهادن تعمیر نماید و در طلب صلح بپردازد
 و فعال حمل و مکان در ضرورت اگر دشمن طلب صلح کند از صلح امانت بدهد و صلح استیزه و حجاج پیشین دیگر
 چه حجاج مذمومت و طالب صلح با خود مظهر منصور ^{نظم} ستیزه ممکن را که باو ستیزند
 کند باغ الضاف را برگزیند ستیزه بجای رساند سخن که ویران کند خان و مان کن
 کند عقل اندر ره صلح سیر توان بهر دو که ^{صلح} صلح بخاند سگند این سخنان را دستور العمل
 ساخته بنای جنگ صلح برین نهاد چون صفت شجاعت مراب و ^{صلح} صلح استیزه صفت استیزه سخن درین باب
 بر سر حد اطناب سید محمد الله که شانه زده جوان سخت پزند ^{نظم} ابو الحسن آن شاه روشنفکر
 کز و نو جوان گشت و دل پر جهاندارشای که روز صفا فروزید از صولتش کوه مان
 چو دو مهر که بر کش تیغ تیز بکوهه کند کوه بهنگ ریز به عاصمت بازوی کامگار
 و مساعدت بخت بیدار هر طرف که وی را بیت مظهر بکوشش متوجه گردید و نصرت دوست پشیمان
 مکتوب یونان مید و بهر جانب که قصد میست بلند مظهر نیست و بعدش باشد اقبال سعادت بر طرفی
 استعجال عزم ملافت و موافقت حشم عالی فرایند قطع هر کجا و بهر جایگاهش گران سازد و کار
 فتح نصرت با نجات بگردد عنا رخ دولت پوزش ملک ملت پناه نفع نصرت ترش را دین دولت صفا
 و عا کر نصرت تا ترش را بر روز کار و از چون آتش حله گذارد و در میدان جنگ از روی شتاب و رنگ
 چون که بهر تریا ^{نظم} بیکایک تیغ زن چون زر گسار سر سر صفت شکن چون زلف دل
 ولایت گیر چون حسن حبیبان غبار انگیز چون جور قیام همه چون شعلهای عشق نشود
 همه چون غمزه دلبر حکم دوز همه چون چشمه بمان غمزه انگیز همه چون بجزر انداز و جزر نریز

حق سبحانه تعالی طاعت شخصی را بر عتاق ملایان محمد بنیام لازم فرموده و از ایشان خواسته که از آنجا که

باب سی و نهم در غیرت

غیرت نگاه داشت چیز است که انسان اعیانستان لازم باشد و در تادیر معانی تاکید سیاست سلطانی
ازین صفت چاره نیست هم در مملکت و هم در تمام مملکت زیرا که غیرت و غیرت غیرت غیرت غیرت
در رعایت هر ضرورت است یا غیرت و این است که در شریعت از هر معصیتهای که با دین و ملایان
حضرت علایم مملکت خود را بطاعت فرماید و از معاصی منتهی منع کند و در حدیث آمده که هر شما
منکری بنید یعنی آنچه مخالف شریعت باشد باید که از تغییر بدست یعنی بدنه یا شمشیر حیا و غیره مقتضای
شرع باشد و این مرتبه اهل اختیار و اقتدار است پس اگر بدست نهد که دفع کند بزبان منع فرماید اول
نهیست و اگر نشنود بگوید و این مرتبه اهل علم و ادب است و اگر بدست نهد و اگر بدست نهد
منع میسر شود بدل آنرا دشمن دارد و این مرتبه ضد غایت است از عوام الناس بعضی از علما گفته این حد
برین جا آورده اند که لیس مکرر از حد است از عوام الناس بعضی از علما گفته این حد
بدل آنرا دشمن ندارد و آن کس از مسلمانان نیست قطع نمی کند بدست باید کرد
و در مسرت نباشد این کار بزبان منع کن و اگر نتوان در دل خویش سکینش انکار
و هر سلطانی که در اقامت حدود و شرع و اجرای احکام دین کوشش نائب حق و ظل اقتدار باشد چون
پادشاه را بواسطه کثرت مملکتی بجزئیات این امر رسیدن متعذرت است بهرینه مختصان مملکت خود را بدست
و محاسب باید که اسلام صلیت و در جمیع دین پروری غالب با بصفت عفت و پرهیزگاری است
و حتی و کم طبعی آهسته بود و هر چه کند برای تقویت دین کند و از غرض فریاد و از دواغی نفس
دو برابر طرف باشد تا قول او در دلمان نگیرد **ف**ر سخن آن غرض این است که از طمع غایت
اگر رنگ گوی در آن اثر دارد آورده اند که شیخ ابوالحسن نوری قدس سره از حدیثی روایت کرده که
هرگاه منکری بی ادبی از آن منع کردی و اگر چه در آن خوف قتل بودی روزی بر کنار جلد و جملات
میرفت زوری او بدستی خم سر بر روی نهاده بود و بر هر یک نوشته که لطیف شیخ از آن عجب داشت

در غیرت

در غیرت

در غیرت

در این کتاب
در بیان
در بیان

و تجارت چیزی که لطیف نام داشته باشد شنیده بود از طراح سوال کرد که درین چهارصفت
ملاح گفت تو مرد درویشی باینجا چکار داری برو در پی منم خود بهش شیخ بدانستن آن یاد شد
مال گفت البته منم که هم که بدانم که درین چهارصفت و چه من است ملاح گفت ای درویش فضول
درین چهارصفت و برای معتقد خلیفه آورده اند شیخ نگاه کرد چوبی گردان آن درق افتاد و ملاح را
گفت ای چوبی بدست من نه ملاح و چشمم شد شاگرد خود گفت آن چوب بدست او و تا ببینیم که
چوبی که در شاگرد چوب بدست شیخ و او شیخ آن چوب بدست مبارک گرفته یک یک خرم امی شکست ملاح از
ترس بگریه و فریاد میگرفت و میبوس افلیح که شعله خیمه بعد او بود با کسان خود برسد شیخ را گرفته نزد خلیفه
برید و صورت حال تهر کرد و معتقد بغایت جباری بود و شیخ را که بشیر به است بشیر کدی این
دیدند که شیخ را پیش معتقد بنیست بگذارند و هناك شد و شک نکردند و آن که فی الحال شیخ را شمشیر بدارد
او و چون شیخ را رآوردند معتقد بر کسی آهسته نشسته بود و گریزی هم از آهسته بدست گرفته و جامه
سرخ پوشیده و این علامت فقر و سیاست بود و بانگ به شیخ زد که کیستی که چنین سخا می کنی فرمود
که منم که گفتم بامد که احتساب میکنی گفت بامد و رسول گفت ترا که محاسبانته گفت آنکه آباد و شاه
واده معتقد با سعادت میسر و پیش افکند پس سر بر آورد و گفت چه بران داشت که این چهارصفت است جواب داد
که گفت در حق تو و حق رعیت تو گفت در حق من چگونه گفت منگری که تو درازا که ان تقصیر و او داشته
آنرا از تو منع کردم و ترا از گرفتاری قیامت خلاص نمودم گفت در حق رعیت من چگونه گفت چنانچه بازگذا
تو محرمات را در هر چه عاصی میسر میگردد و چون تو از حرام باز ایستی دیگران دلیری نتوانند کرد چه عامه خلق در
سلطان و سدا و تابع پادشاهان اگر او را بر پنج صلاح بینند هر طریق صلاح پیش گیرند و ثواب آن همه
بدیوان می راجع کرد و او اگر از و فساد مشا هده نمایند ایشان نیز و منق و فخر گویند و وزیر و بوال آن
بد و باز گرد و پس به هر حق تو مهربانی کردم و هم در حق رعیت تو و منضمی ندانم درین عمل که خشنود حق
عز و جل معتقد بگریه درآمد و گفت این کار ترا میبده است بعد ازین هر سنگاری که بینی تفسیر کن منم که کردم
که هیچکس منع نکند و از نحوای این حدیث معلوم میشود که چون محاسب حقیقی باشد هیچ آفتی بوی نرسد

نظم آن کی بایر خود گفتا که من نمی منکر می کنم اندر زمین یک میترسم که از اهل
 آفتی در روزگار من رسد گفت اگر این کار به حق کنی از بلاهای دوعالم ایمنی
 اما غیرت نیاسه نوعست اول نسبت با ائمه و اقران و نسبت با خاصه خود و عموم ملت با عموم خلق
 اما آنچه نسبت با ائمه است دوست چنان باشد که تفوق خواهد بر ایشان بهرتبه که هیچکدام بر او سرافرازی نرسد
 و محبت جاه و هولت و قدر و شوکت و حشمت و عظمت و اقتدار و اهت از همه پیش باشد و هر آینه از ظلم
 این غیرت و وفور این محبت کارهای کلی کشاید و محاسن سبب الما براید و این خصائص اهل بیت
 هر چند محبت بلند تر باشد غلبه این غیرت بیشتر بود آورده اند که یکی از اولاد سلاطین حکیمی پرسید و من بخیریم
 که از اخوان اقران خود بر سر می گوئی دولت از میدان اختیار بچوگان اقتدار بر ما میم از سبب
 این کار چه چیز بدست یابد آورد حکیم گفت ای ملکه زاده هیچ شئی مرا کتاب دولت ابراهیم غیرت نیست
 نظم کسی کو غیرت برافراختنغ سر تیغ را بگذر اندر تیغ غیرت بدست ایدش نام و تنگ
 غیرت مراد و دارد و بچنگ چنین گفت آن مهربان بخت که از غیرت آید کف تاج و تاج
 اما غیرتی که نسبت بخامنه دوست آن چنان باشد که خواص خرم خود را از چشم نامحرم پوشیده دارد و ایشان را
 در محافظت حد و عظمت و عظمت مبالغه نابد و هر چه عایت آن شرفا و عرفا لازم باشد ایشان را بران
 بجهاد سازد تا بیکت آن امانی رعیت نیز بصلاح حضور افشاد و در باشند و بزرگی و وصیت یکی از
 پیر گیاره نموده و فرموده است متقوی عصمت بیان ابقام جلال جلوه سمست مگر باطلال
 دیده به روی نباید کشاد پای به روی نباید نسا د این همه آفت که به حق سیر
 از نظر تو به شکن میرسد دیده فرو پوش چو در صند آتشوی تیر باران آید کف
 هر که بجز جفت جلالت بود رخ مناد و همه خالت بود اما غیرت نسبت عموم خلق چنان
 که غیرتی که بر مخدرات حرم سلطنت دارد نسبت با حرم همه مسلمانان بجای آرد و نگذارد که از طایفان گاه
 عالم نامه بداند بخاندان مرم با منوسند و در شکست گناه مسلمانان می نماید و عجب بجای ملکست خود
 بقدر امکان پوشیده دارد که در حدیث آمده که هر که غیب لمانی نه پوشد خدای عزوجل عیب او را پوشد

نصیر مصطفی سازوش نگین گاه بعد تربیت نامدارش کند کی گوهرشاهوارش کند

باب سی و دوم در سیاست

و آن مضبوط گردشت و برین بدشتن سیاست و نوعت یکی سیاست نفس خود و یکی سیاست غیر خود
اما سیاست نفس برین اخلاق و میمیه است و کسب اعدا و حمید و سیاست غیر و قسمت یکی سیاست
خوای و مقربان و نگاه و مضبوط و تنق ایشان و دوم سیاست عوام و رعایا و قسم اول در باب چهل و یکم که خود
اما قسم دوم بر این است که بدان و بدفع اعلان را باید که پیوسته ترسان هر سان ارد و چکان خنیک کرد
امید سازد و از ابوزهر بر پیدند که کدام پادشاه بزرگوار ترست گفت آنگه بگینا ان از دایم شایسته
کنایه کاران ترسان و خنده تیغ بر برق نشانش با گریه ستمکاران بدتر تر تران باشد و بارقه چشمه
باباران انعام بر درویشان سختی مقارن بود و تقصیر است که بهوشنگ ملک میگفتند که رحمتی ام از خدا
بزرگان و صلحان و چشمه ایم بر بدان و بر منصف ان پیش تهر م با نوش لطف در نتیجه است و در
میستیم با شکر محبت نایب فرد و نریای زهر و درم و در خزانة است از ابد و نشان بهم این باشند
حکما گفته اند دارا دوی عالم بر سیاست و اورا آنچه یکی جهان کون و فساد نامزد کرده اند اگر سیاست
نباشد محامات جهان بر نسق نماند و اگر قانون و تدبیر بود کار ماری به تباری می
از سیاست نظام باید ملک بی سیاست ظلال پذیر بود و عذاب کنایه است کار مایه عالم را
از سیاست ناگزیر بود اگر چه عوس لامک الی الله بالعدل و ایندیر است اما و از پیرایه
العدل الی الله بالسیاسة جاریست هر پادشاه که از مقتضای اقله الی الله بالسیاسة همعقل الشیاسة
نیچر بود و دی ارکان ملکش تزلزل پذیر و اساس سلطنتش ظلال پذیر نیست ملک ملت و مصلحت بین دولت
در سیاست مطهر تیغ سیاست که زخار ملک سازد جهان وز و در خشان چاقا
معاری سیاست اگر نمی کند گرد جهان سیل جهاد ستم فریب بی قایم و غلبه تیغ حق و دیگر
خود و از لایه و بی ضابطه سیاست کار شرع و بین نظام پذیر و بی سیاست لایه و شرعی است که حکام شرع مزج ملک
قطعه سیر نهال سعادت باغ و هر بی حشمت ساز شرع مطهر طمع مدار لیکن لال حشمت و بین کی نور و

ملی سیاست نمایان کامکا و فی نفس الامر دارالت بر دست دست از مملکت از دست بیت
 گریختن سیاست سلاطین بود و عالم خاک آب خوش کس نخورد و در حدیث آمده که اگر پادشاه بود
 آسمان بعضی بعضی را بخورد زندی یعنی هلاک نابود ساختندی مملکت اجر سیاست ضبط نتوان کرد و فتنه را
 جری بکون سیاست را نم توان آورد و آمده اند که کی از خلفا پنهان بر باد می کشیده و مصحف بر دست
 گرفته پس انشای خطب گفت ای فرمان نیکو شما ازین است یعنی مصحف بدان شاه جزدین است نشوید یعنی مشیعه
 سیاست آتش باشد که آن را زهر بدسگالان بر سر و زرد چو ایشان می فروزند آتش ظلم
 جهان بسته که ایشان را بسوزند تلغاج خان پادشاهی بوده است بزرگ عمارت پیش عرصه مملکت را
 آتش بساخته و همیشه میشتش بنیاد و بنیاد و سنگاری از شهر و لایق آنخته قطعه تخت از بیم قهر فتنه
 زن سوغینی بصد فرسنگ رفت از صیقل سیاست او رنگ ظلم از رخ جهان و رنگ
 روزی یکی از نواد او باش گذشت بخدشت او آورد سلطان بست و گفت از کجا آورده گفت از کلا
 بر چیده ام گفت کل را ملک تو بوده گفت نه گفت از کاش خیده گفت فی دین شهر گل نخورد بسیار
 فی قیمت باشد سلطان تامل فرموده گفت هر کندی دستوری کسی در باغ او رود گل بچیدن بداند نیز
 کنی از آن او میوه باز کند و ازین علما صحت های دیگر نیز متصو است حکم کرد و آتش بپزد اکابر شفت
 کردند تا یک نگشتش تبرید و تلغاج خان پیوسته زندان و دیباکان امی شستی روزی این جماعت در دروا
 شهر نوشتند که ما آن گیارهیم که هر چند سرزنش شدیم و بختی بسلطان سید فرمود تا در پلوی آن خط نوشتند
 که این را بغیاثیم منتظر استاده که هر چند سر بر آید بدو فرمود هر خار که سر بر زند او بکش ملک
 فی حال شهرن تیغ بر آید و است گویند که هر فردی نوشتن عدل خود را با سیاست قمران او بود و لطف خود را
 با قلم نظام فرمود و نیکان را خواستی بدان از او ساختی طبیعت زده سیاست او راه کاروان تم
 کشیده حشرت خوان عدل عالم وقتی که بدار او در باغی رفت یک خوشه انگور از اجازت باغبان باز کرد
 باغبان ناله ای کرد و گفت مرا خشک کن الا نزد شاه هر روز از دست تو نخل کم غلام چیزی بوی
 میداد و او را نمی بخشید قطعه دینار بداد و ادب بیت سیاست هر فردی گفته اند سلطنت بشناخته نیست

سیاست به کتاب پیرایه سنج است سلطنت آداب سیاست که درین تائید از امان حاصل آید عظم
 خوش خلق شهر بازی که از روی این تامل کند که کتاب سیاست سر نیز آید که حسن سلطنت است
 ترو تازه دارد و باب سیاست و باید داشت که سیاست به وقع آید که درباره جمعی واقع شود که
 به اتفاق آن داشته باشند و آن گروهی را که از پیش و گذشته که چون بار و کزدم ضرر ایشان بخاطر
 عام و خرد و بزرگ رسد که از سایر اهلین عظمی برسد که از او میان سخن سیاست کیانند گفت هیچ آید
 استحقاق سیاست از روی سیاست برسان و هوایم باید که در معنی درندگان و کزندگان با دوا شاه گفت
 سنی این سخن خوش کردن گفت ای ملک از مخلوقات جمعی اند که خیر محض است و محض خیر و از ایشان همه
 نفع صد و ضرری و ایشان مانند ملک اند و بعضی دیگرند که ایشان محض شرند و شر محض چون کج و پلنگ
 و در کزدم و از ایشان همه ضرر رسد نفع بی پایان آید میان هر که بخوبی خصلت و تنگناست خیر از آن
 انسانست و هر که بر طبع و سیرت سباع و بهوام باشد بدترین درندگان و کزندگانست و سخن سیاست
 ایشانند از میان دشمنی سیاست پسندید و باشد بی و لیکن گویم که با هر کس
 بخور و دم از را خون مال که از مرغ بد کنده به پربال آورده اند که در عهد شیران
 ظالمی ضعیفی را طبع بخیزد و او پیش و شیر و آن آید و ظلم نمود و نوش و آن فرمود تا ظالم را بسیار نگاه
 بزند و گردن بزند یکی از خواص گفت عجب داشتیم از ملک که آدمی را بدین قدر جنایت بی جان است
 نوش و آن گفت غلط کردی هر آدمی را که شتم ملک به یک گرگ را بجان کردم و مار و کزدم و املاک را بدم و
 کس که گویش کرد از آن مردم یعنی بدترین از مار و کزدم آورده اند که خیر بر و بر از بزرگ
 پرسید که از طبقات خلق لایق سیاست کیست گفت ای ملک خلایق پنج طبقه اند اول آنها که در ذات خود
 نیکند از ایشان همه نیکی خلق میرسد ایشان را تقویت باید کرد و با ایشان محبت باید داشت و جمعی که
 بخوبی نیکند اما اثر نیکی ایشان کس نمیرسد ایشان اعدا نیز باید داشت برخیر و بعضی را دیگر و سوم گروهی که
 میان حال باشند یعنی از ایشان نه خیر و نه ضرر یعنی در ذات خود نه خیر باشند نه شر ایشان را از خیر
 باید نمود و از شر خود باید فرمود و چهارم طایفه که ایشان بد باشند اما کسی بد نیستند ایشان را خوار باید داشت

کتاب سیاست
 در بیان سیاست
 در بیان سیاست

در بیان سیاست

هاترک بدی کنند خیم فرقه که هم بد باشند و هم بدی ایشان بر مردم سلطنت بر ایست باید کرد و بعهده
 دو عید و تمهید آنکه ضرب پس حبس و آخر کار قتل **فصل** آتش که خلق از و سوزند
 هر کشتن علاج نتوان کرد و یکی دیگر از نو اند سیاست تشکیل فتنه است چه مردم قیام شود و نیز چون
 بینند که آتش سیاست نیز است در گوشه گیرند و اگر اندک چندی در کار سیاست بده رود و هر رفته بر پا
 کنند و از هر جنبه پیشی بیاورند **نظم** اگر سلطان نفع از سیاست نند هر کسی لاف یاست
 بلکه بر هم زند روی زمین را نه دولت ایستاد باشد نه دین را چو مردم ضبط در کشور بینند
 بجز فتنه ره دیگر بینند و هم در بناب گفنه اند قطعه اگر بهیبت شمشیر پادشاه بود
 چه شور ما که بیک دم شهر بر خیزد کنگی است چنانچه سیاست نشانیست هزار فتنه چو شمشیر بر انگیزد

باب سی و سوم در تقیض و خبث

تقیض بیاری باشد در کار مملکت خبثت آگاهی از حال عیبت از ملوک عادل محمود و متعارفت که
 مستحقان معتد نصیب نمایند و مخلصان امین بر گمانند به پنهانی تا بحسب و تفحص حالات مملکت و عیبت
 خلالت و کسب ^{تلاش کنند و سلب} شود و بعد از آن اخبار و احوال مملکت را بعد از اطلاع بر آن سعی نمایند تا هر خللی و زلالی که در دنیا و عدالت
 ظاهر شده باشد مرت یا بد و اصلاح پذیرد پیش از آن که دست تدارک بدان من تلافی آن که سبب
 باول توان کرد اصلاح کار ازان پیش از حرکت خود بسیار و بسیار بود که سلاطین در شب
 لباس محول میکنند اند و تفحص احوال عیبت مملکت میکردند چه بسیار اخبار باشد که مقرران گاه سلطنت
 نشنوند و اگر بسمع ایشان رسد بجهت صلیحت خود یا ملاحظه وقت و زمان بپادشاه گویند یا تنویر کنند
 و از حضرت او و علی بن ابی طالب علیه السلام نقلست که بشها جامه بدل کردی و در شهر و بازار کشته بصوت
 مردم غریب برگرد و از هر کس چیزی پرسیدی گوینی که و او بپادشاه نوع معامله میکند و نوکران و کارکنان
 بر چه بسلوک بینند پس اگر بجائی دیدی که خللی پدید آمده بتلافی آن مشغول گشتی و از سلطان محمود
 مثل این مورد شنیدم نقلست که بشها برون آمده به حسن احوال مردم مشغول گشتی و چون بصوت که پادشاه
 خود برون آید و تفحص کرد و امکان خطرست بزرگان و بزرگان ستوری نناده اند که سلطان باید که

کتاب
 در
 سیاست

بین محمد و قنوه بی غرض پاک اعتقاد بلند همت تعیین نماید بر وجهی که کسی آن توقف نماید و متوجه شود خواه او
 مقرر سازد تا کسی را احوال او واقف شود او را نتواند که بزرگ فریب دهد و چنان باید که به وقت کنوا هر
 پیش تواند رفت شاید خبری باشد که توقف بزند و چون حال برین خوان شود هر گاه سلطان به جزئی مکی
 صاحب قوت گردد و بعد از آن دولت ایمان لایت برین صورت که پادشاه بر احوال هر یک مکتب
 اطلاع یابد بی شبهه حاضر ایشان بر وجهی باشد که باید و علمای ناشایسته از ایشان و جوینا بد نظرم
 چوب کونا عیست کارگه کرینتد عالم مبادست ز عالم کسی سرور و لبت
 که در کار عالم بود شومند آوروه اند که در خوارم پادشاهی عادل بنو فخر الشیخ محمد
 الله صیغه غلام کاشته و رایت الشفقا علی خلق الله سیدان حرمت شته قطع عمل شد بنفید جنگ
 از این امده شیریه رفیق شغال نمان خوار برود و بایان جنگل نایم باز کند در زمین جنگل
 در زمان کسی از هر چه بود که شکار اعلی ناپسندیده از فسق و فجور نواستی که در گری بود از امر او ایمان و لبت
 که حقوق خدمت قدیمی داشت و بدو رباگاه با اختیار او کسی نبود و خود را بصوت صلاح سلطان مع دی و حجب
 مخمور و زمره و افعال فسق مشغول بودی کسی هر روز آن داشت که از وی شکایت کند سلطان برین حال تو
 بافته نخواست که مجاهره درین باب سخن گوید چه اظهار این نوع کلمات از اکابر مع حجاب اعتنا کند نمان
 مهات سلطان حضرت پس می از روز نمان آیه اطلبین فرمود که ملام غمی بیاید که نقار و سرخ بشد
 و شری آل و سیاه و بانی مفید و جز تو کسی این نوع منع را پیدا نتواند کرد هر گاه گفت که طلب آن شغال نایم
 و بر وجه که تو انعم سیدان نام ما رسد روز مملکت باید و سلطان مملکت او امیر مجتهد و جوی می مشغول
 گشت در شهر و نوا می چنین مرغی بدست نیاید امیر بعد از سه روز پای امیر سر بر پا آمده ملام اعتقاد رسید
 داد که ای ملک بدان مقدار که مقدار در دایم جد و جهد نمودم و در شخص چنین مرغی می گزیدم پیدا شد اشکات
 حضرت اعلی بهر چه صادر شود و در عرض آن نامقدور میاگرد ایم سلطان فرمود که مملکت برین مثل این
 مرغیست مرغی تیار شهر و ولایت بدست داده ام و تو از تحصیل این مرغی پیر عاجزی چگونه هست من و دیگر
 مملکت نم این نوبت بی چنین مرغی زبانی دیگر باره امیر گرفت و بعد از سه روز دست باز آمد سلطان من و

این مرغی که
 در این کتاب
 مذکور است
 مرغی است که
 در این کتاب
 مذکور است

که تو از شهر چنین خبر داری که چهار مرغ بدین شکل مهربان و یک خانه هست پیدائی توانی کرد و در هر یک
 شهر از بازار شرقی گفته کن چون بد فلان مسجد رسی محله است بدست است و آن محله که بیست و هفت
 نشان در پیش آن کوچه خانه است درش جانب غرب بدان خانه در آئی و بجهت که در طرف جنوب
 توجه کن بدست چپ آن خانه است و در و آن خانه خانه فروست و آن خانه کتشی و درخت
 قفسی است نمد زرد بر آن پوشیده و در آن قفس چهار مرغ است بدان مرغ که من گفته ام یا امیر حیات و از آن
 بیرون آمد و بدین مرغی که ملک نشان ملوه بود و برت قفس را بمرغان حاضر گردانید ملک فرمود که اهل حکومت
 باید که از شهر و ولایت خود چنین با خبر باشند که من بهر امیر که این سخن شنید با خود اندیشه کرد که پادشاهی که از
 بازار و کوچه و از خانه شهر چنین با خبر است امکان می دارد که بر اعمال پنهانی من بهم خوف داشته باشد بعصب
 معاش خود را تغییر می باید و او پس از معاصی تو برگرد و راه مست باز دارد و ازین حکایت معلوم شد که اطلاع
 سلاطین بر احوال مردم فوائد بسیار دارد **مثنوی** چنین گفت مرد سخن آینه
 از اخبار شما ان پیران زمین که هر روز بنگام نزع مردوان **مثنوی** چنین گفت کاشی جوان
 جهانی نبات تو وابسته اند بفرمان حکم تو وابسته اند بغفلت کن خواب بیدار باش
 ز احوال گیتی خبر دار باش چو در عهد هست عالم تمام مشغول از کار خود و اسلام
 و دفع غفلت تعیین صاحب خبر است که احوال هر ولایت اطلاع یابند منصف و خلیفه گفتی پس سر
 محتاج احوال عالمی که مال جمیع بمن بود مال من جمیع نگذارد و دشمنی که داد و بیداد و ظلم نظام است
 و حکم فی طمع و غش کند پس ای سرور کشید و گفت ای دروغ از سوم پرسیدند که آن کیست گفت آن
 شخصی که صورت احوال اینان اچنانچه هست بمن باز نماید و احوال را پادشاه را چنین کسان نیستند
 پس صلاح در میان خلق پدید آید آورده اند که از شیر پاک از بسکه نفوس حال گمشدگان منزدگان
 کردی که بر بخاریده بود که هر روز با احوال و احوال ملان گشتی که در حال غیری مندان بود که محمدی مجا
 خستی که که سخن کردی گفتی مردم ازین سخن تعجب می نمود و میگفتند وی را فرستگان خبر میدهند آن خبر را
 با اطلاع صاحب خبر آن با می صاحب بران این شاهان باشند مقبول این جهان بنامان باشند

همه بجز سگ آن پیش زنند هم مرا هم زخم وادخواهان بشند و اگر بی اعلام صاحب
موقوف عرض سد شرط آگاه نیست کند و دزد و دگر دزدان گفته اند که حکم پادشاه بهتر از قضا
تقدیر میزند که چون از عالم شیت عوم عالم شربت کند و دمن آن هیچ وجه پیشرو و واضح از و هتایان
در جزا مکان گنج ^{لاده} بیت ^{چهار} که آن قضا و قدر رسد قری یقین که باز برگرد و هیچ کس نمی داند
پیش طوایان خطی سلطنت و هم میان حوزه مملکت است که در هر مصالح جهتی حجتی قاطع و بی
ساطع و بنیاد روشن بر مانی وضع هیچ حکم بمضایر سازند و بی تامل و احتیاط بدید و ابقان سپولند نه بپند که
خردمندان فرموده اند قطعه نباشد پسندیده شمع عقل که بی پند شاه فرمان دهد
که هم چون مضای قضا حکم او گسی جان ستاند گسی جان دهد و شرط دیگر است که از دوی گمان
بیگنا باز از مضیق ضرر و معرض خطر نیند که بیشتر گمانهای بال نزه باز گرد و چنانچه حق سبحانه فرموده که
ان بعض الظن اثم اگر کسی بجز دکان بی تحقیق و بیان دمی حکم نماید آن گمان خطا برین آید و حاصل
و نظر غضب آفریدگار ساخته باشد تعاقب الله من خلاق قطعه کمن کس را باز نکند کمن باطل
عقوبت ناپشیمانی نیارد که چون شک از یقین گرد و بپا پشیمان گردی و سودی ندارد
آورده اند که در روزگار فساد شهر یا شخصی بویانه در آمد شخصی بد افتاده بیک نگرست سرش بریده بود
و کار در پسینا شناده آن کس از غایت تحیر و بی هوشت پیشو گماند ع نی قوت نهادن فی قوت فتن
و چون حال کجی از ملازمان حاکم آن ولایت بر سیدان صورت مشاهده کرد فی الحال و دست گردن بسته
و کار در پنون از گردش آوغخته بد خانه حاکم آورد و واقعه را تفسیر کرد حاکم بانگ برزد و که این کس چه گشته
گفت ایها الملک من بدین بریانه رسیدم و او را گشته دیدم متحیر و عجب گشتم در اثنای آن حال این کس مرا
گرفته نزد شما آورد و من از مقتول خبر دارم و نه از قاتل حاکم گفت گمان من است که تو او را گشته و بدین
سخنان بخواه که از دست من بی بیچاره گفت ای ملک با من بگماخ و کار کن که من میفرماید ان الظن
لا یغنی عن الحق شنید گمان بجای یقین نمی نشیند حاکم گوش سخن می کرد و فرمود تکرار وارش گشتند و نیز
که دوی مد فلان بر این کسی گشته است جوانی از نظر ابرو گمان پیش آمد و گفت ای جلد و چند ان صبر کن من

حکایت از سبب غلبه
سگ شاه و
عنه با چانه
بین هم سگ
کس را

عنه از سبب گمان باز
نیز از سخن
که

پیش ملک و آنهم صورت حال از نماندیم چنانکه این شخص بگینا هست و خون بگینا به یغمتن عمل بناه جلالت
توقت کرد و او را پیش ملک بردند گفت ایها الملک خوبی که دران ویرانه واقع شده من کرده ام و من
و دشمن من و فرستنی یافتیم و از کشته شدن و این جوان که او سیاست فرموده ازین حال بجزیرت ملک
تا من بسیار فرمود و نذر کرد که دیگر نمیرد گمان حکم کند پس آن جوان امجوس ساخته صوت حال پادشاه قبا
عرض کردند وی از علمای زمان پرسید گفتند او را نباید کشت زیرا که اگر یکی را کشته سبب حیات دیگری شده
است پس قباد آنرا طلبید و صورت حال زروی پرسید و خلعت داده آزاد کرد و فرمود او را وصایای منی شنند
که بر پادشاهان لازمست که خون مردمان بخورد و هم و گمان نیزند قطعه سیاستی بگمان ستم معدلت نبو
که تا یقینش و خون کشاید سخت بهر دیار که حکم از ره گمان باشد بزد و زو و باید از آن بار گرفت
آورده اند که یکی از ملوک بارعام داده بود و در بروی و صنایع و شرف گشاده آگاه بود و صاعده و بارانهایش
تبرک می جستند و دیده بود که تاج و فرخ افش منور و ساخته مصرعه دیدن سی طایفین دیده روشن میکند
پیری انبیا ن قوم سخن آنهار کرد و گفت هر که بقای ملوک مستعد گردد و بدیهه نفس و تحفه عزیز باید گذرند و
دست امکان من بدخیر که از جنس و نقره باشد میسر دما از جواهر حکمت در گناه و دارم بخورم که درین
مجلس گفتم پادشاه فرمود که بضاعت سخن در روز بازلطف و در طم جلایضا اعتبارت است تا ناهیه در
پیر فرمود که ای ملک میان شک و یقین چهار گشت پیش نیست هر چه چشم بیند یقین حق بود آنچه گوش شنود
شود و حقیقت و بطلان او شک گمان مغل دارد و شاید که باطل باشد عیش و شادی ده کی بود مانند دیده
و چون فرمان شاه هر چه باید ناف دست پس آنچه حکم شود باید که از روی یقین و جوگیر و ناز راه گمان که اگر
نگاه آن گمان منفع شود و یقین بومی دیگر روی نماید سبب بدنامی نیاید و بالآخرت ملک و تحسین فرمود
و این سخن بقبول لغی بود و نظم هر حکم که از سر یقینست آرایش ملک و وزیر و نیست
حکمی که بناتش به گمان است آشوب دل و زبان جانت از حکمی پرسیدند که سبب غفلت
از ملوک چیست گفت سه چیز است که پادشاه را از حکومت و رعیت بجزیر میکند اول شهوت و تباعبت هوا
نفس که هر که بجای نفس و آرزوی وی در اندر وای هیچ کس و فراغت هیچ چیز ندارد و رعیت

ماند لا که سرب سناغ شرب برنگ ده و چون سوس آنرا در ده زبان کلمه استغفر الله خواندن آغاز
از دهره مبارکش که افروخته جام مدام بوده است بعد از آن گرفته و در عده و سقه و هم در کف دست راست
از آن کاشان بخور که فی الحقیقه سرب خود است در گذشته این زمان و مجلس بی یون بجای طلبا گنجواران
صدای دعای دیندارانست و عوض های سهوی مستان نغمه نگیز تهلیل خدا پرستان **من**
بجای نغمه زنی صوت کش حناظر بجای جرعه می باره محبت دو حی سمانه برکت تو به امانت آن
حضرت ابرو زگار کا فدا نام وصل ناماد و نیست این حالت با یام دولت نجسته فراموشان تو وصل باد
تلم ملق

بِالْمُسْتَعِیْنِ وَالْاَوْلَادِ

باب می چهارم در وفات و آن شرط کلی باشد در حکومت بر اهل اختیار و حبیب که تعیین است
در توان و لواحق هر حادثه که واقع شود و نظر کنند اگر آن واقعه بغایت روشن و هویدا باشد بداجحه
مقتضای شرح و عدست بدان حکم فرایند و اگر ستر آن نیک ظاهر نیست بنور فرست رکن باید کرد
و عموما بر نوال فغان نباید نمود و بزرگان گفته زیب حکومت بر پور فرست و زخمی آمده که ضعیفه
بحکم حضرت سلیمان علی نبی کا و علیه السلام در قند و بر کودکی دعوی میکردند هر یک میگفت که
این آن منست و هر واز اثبات عاجز بود و سلیمان فرمود تا طفل را به شمشیر و نمیه کنند و ضعیفه را به
برهند چون شمشیر بر کشیدند یکی از آن ضعیفه بقرار شد و مگر بیست گفت من آن حق خود گذشتم او را کشید
و در آن ضعیفه دیگر هیچ اثر پدید نیامده بود و سلیمان فرمود تا طفل ابدان زن دادند که بکشتن او را
فقد چه راست افضای آن میکنند که آن زن مادری بوده بجهت شفقتی که از وظایف هرند و فرست
نویست که حق سبحانه تعالی بر بنده مومن عطا فرموده چنانچه مضمون این حدیث که اَنْتَوُا اَوْ اَسَاةَ
الْمُؤْمِنِ فَاِنَّهُ يَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ بِرَبْعِیْنِ دلالت میکند و معنی حدیث آنست که بر پهنه یاز فرست
مومن و نور خدای در هر چیزی می نگرد پس هیچ بر و پوشیده نماند و مفسران بنایت که آن ذلک
آیات اللمؤمنین تو هم ابر تفرس فرد آورده اند و فرست و نوعت فاست عمی فرست
فرست شمر عیاست از آنکه بواسطه ترکیه نفس و ضعیفه قلبی قلب از عین بصیرت مرتفع شود تا مومن

این حدیث را در کتاب
تفسیر طبرستان
در باب بیست و نهم
در بیان صفات
و احوال ائمه
علیهم السلام
در کتاب
تفسیر طبرستان
در باب بیست و نهم
در بیان صفات
و احوال ائمه
علیهم السلام
در کتاب
تفسیر طبرستان
در باب بیست و نهم
در بیان صفات
و احوال ائمه
علیهم السلام

بنور تعین بنیاد د در هر که نگردد و انبرستی حقیقی احوال اطلاع با طبیعت بلکه از دور نامست بشنوند
 بر همه حالات تو واقف شوند و راخبار آمده که امام شافعی و امام محمد رحما الله در پیش حرم کعبه
 نشسته بودند مری در مسجد درآمد امام شافعی فرمود که این مرد در کعبه بنیاد امام محمد گفت آنگاه نظر من
 در می آید پس در اطلبیدند و از حرقه او پرسیدند گفت من قبل ازین آهنگری میکردم حالا دروگری میکنم
 و ازین جا صحت فراست این دو بزرگ معلوم میشود **قطعه** هر دل که منظر نظر کبریا بود
 پیوسته جلوه گاه کمال هست گو آینه صیقل تحت پاک ساز آنرا که آرزوی جمال هست
 آورده اند که خواجه بزرگوار قطب الاخیار خواجه عبدالخالق مجدوانی قدس سره روزی در معرفت سخن
 می گفتند که ناگاه جوانی مجلس شریف ایشان را بد صوته ابدان خرقه در بر و سجاده در پیش رو نشسته و بعد
 توانی سر آورد و بر فراست گفت حضرت سالت علی الله علیه السلام فرموده که **يا نَقِیُّ الْاَوَّلِ الْاَوَّلِ الْاَوَّلِ**
يَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ سزا این حدیث چیست حضرت خواجه فرمودند که سزا این حدیث آنست که زنا بر بی ایمان
 جوان گفت **كَعْفُ ذِكَاكَ** که مرزا نار باشد خواجه بخادم اشارت فرمود تا خرقه از سر تن جوان بکشید و زنا را
 در زیر آن پدید آمد **بیت** ضمیری که آن و شنست از غبار شود نقش غیب در و آشکار
 جوان فی الحال زنا بر بی ایمان آورد حضرت خواجه فرمودند که ای این سایه تابو وضعت این نعمت که ناظرا هر
 زنا می باطن را قطع کنی خوش از مجلسیان بآمد و در قدم خواجه افتاده تجدید توبه کردند **مشغولی**
 توبه باشد چون پشیمان آمدن بر روح نوسلمان آمدن عام را توبه زکار بد بود
 خاص توبه زدید خود بود گفت پیر کاندین ه پیشوست توبه کن از هر چه آن غیر خداست
 قسم و کم و همت حکیمت چنان باشد که حکما به تجربه آنرا دریافته اند و لایلهای آنرا از شکل و هیئت بد کرده
 اغلب آن است آید حکمانی بان نوشتن آن جهت بود و فراست ساله ساخته بودند پیوسته آنرا مطالعه می فرمودی از رو
 فراست حکم فرمودی آورده اند که نوی مری کوتاه بالا مجبب نظر لم نوشتن آن آمد و نظام نو که مری ستم طلب
 نوشتن آن گفت دروغ میگوئی جهت آنکه در علم فراست گفته اند که هر که گواه فاست و ضمیر و حیل و تکر
 باشد پس این مریبید اگر گشت ستم زایه بعضی شخص کردند آنچنان بود **بیت** فراست دیده دل کشاید

فراست کی که در
 و در کعبه ای نو
 خلاص
 و در کعبه ای نو

در آن حال

هر آن حالی که باشد و انما بد و توانی بخند که دوست که نوبت دیگر هم مری کوتاها قامت پیش نشیند
و ادخواهی کرد و گفت کسی بر من ستم کرده است نوشیروان فرمود که کسی بر مردم کوتاها بالاستم نتواند کرد بلکه او
ستم کند و تو کوتاها قدی گفت ای شاه آن کس که بر من ستم کرده است این کوتاها هست نوشیروان قسم فرمود
بلا حضرت شد بعد از این سید بهمانی قدس سره در کتاب غیره الملک فصلی از احوال اهل ملک باب
دلائل فرست آورده و محاط فرستاده که تمام آن بهمان عبارت درین اوراق ثبت گرد و تا حضرت
سلاطین دستور العمل باشد و این کتاب نیز از بزرگ امام حقانی و علی ثانی زبیری و زبیری باید فرود
رسد گل چو بر گیسو بستند زیور دیگرش بقیه اید بدان که حکما در مقابل فرمودند
که گویا پیش نظر با کبوتری و بصری چشم و نیست برخت روی و بشیری و خیانت و منق و ضعف عقل
و کاکت ای و اگر این علامات باریک رخ باشد و کوچ و غیره و بین پیشانی و بر سر می بسیار دارد حکما
میگویند که خذر کردن از چنین کس لازم نیست که از مار دهنی بدتر است و دلائل هوی حکما گفته اند که هوی
درشت میگویند معتدل نشان شجاعت و صحت دماغست و هوی نرم نشان بدلی و ترسندگی باشد و بر دشت باغ
و علت کم نیست و بسیاری هوی بر کتفها و اذن نشان جرات و حماقت و بسیاری هوی بر سینه و شکم
نشان محبت طبع و کد هیمی و میل بخیر است و روی هوی نشان حماقت و تسلط و زود خوشم رفتن و هوی
نشان عقل و ادراک بود و دوست داشتن عقل و هوی متوسط میان سرخی و سیاهی نشان اعتدال اصناف بود
و دلائل پیشانی حکما گفته اند که پیشانی فراخ که بر روی خطوط یعنی چین و چروک نباشد نشان خصوصیت است
و ضعف الاثراف بود و پیشانی باریک و نحیف نشان فرومایگی و خساست عاجزی بود و پیشانی
متوسط که بر می غصه نشان باشد نشان صدق محبت و فهم و علم و بهیاری تدبیر بود و دلائل گوش گوش گوش
بزرگ نشان جلالت لیکن صاحب از اوقات حفظ باشد و تند خوی بود و بعضی اوقات گوش و نشان حقیقت
و در گوشت معتدل نشان اعتدال احوال و دلائل ابرو ابروی بزرگ بسیار هوی نشان درستی بود و سخن
بلندی کشیده مانزیک صانع نشان لات و کبر بود و آبر و سیاه و متوسط و کوتاهی و درازی نشان قسم
و دیانت باشد و دلائل چشم بهترین چشمها از زشتی چشم کلان تیر نظر نشان جنونی و غامضی و بیجانی و کما

بود و نمودن چشم و قلت حرکت آن نشان نادانی و کند فهمی بود و سرعت حرکت چشم و تیزی نظر نشان
 حیل و مکر و دزدی باشد و سرخی چشم نشان شجاعت و دلیری بود و قطعی نرود بر گزاف و نشان قسوت و
 انگیختن باشد و چون چشم متوسط بود میان بزرگی و کوچکی و سیاهی سرخی نشان فهم و هوشیاری است
 و دیانت باشد و لامل بینی باریک بینی نشان بدامنه و ملائمت و نیست باشد بینی که نشان شجاعت بود
 بینی همچون نشان شهوت و دوستی بود و قراخی سوراخ بینی نشان غضب است و سیاهی میان بینی با بینی
 سرخی نشان بسیار سخنی و دروغ گوئی بود بینی متوسط و سیاهی و باریکی و درازی بینی نشان فهم و عقل
 بود و لامل لب و دهن و دهن فرخ نشان رای صواب شجاعت و سیاهی لب نشان حماقت و ابدال
 لب با سر نشان رای صواب بود و لامل دندان دندانهای کج و نامنظم نشان مکر و حیل و خیانت بود
 دندانهای کشاده و هموار نشان عدالت و امانت و تدبیر بود و لامل رخسار رخساره برگزیده و مستقیم
 نشان چهره و درشت خوی بود و نزاری و زردی رخساره بی علت نشان جنت باطن و فیض سر سبز بود
 و متوسط این معانی نشان اعتدال بود و لامل آواز آواز بلند و مطبوع نشان شجاعت بود و آواز باریک
 نشان بدگمانی و توهم آواز معتدل نشان حسن کفایت تدبیر و آواز نشان حماقت که کرم فهمی باشد
 و لامل سخن و قمار و سخن نشان خوبست حرکت و دست بوقت سخن گفتن نشان یرگی تدبیر بود و لامل کردن
 کردن کونا نشان مکر و جث بود کردن و از و باریک نشان جانی و حماقت بود کردن و مطبوع نشان چل و
 برخوردن بود کردن متوسط نشان صدق و عدل تدبیر بود و لامل سینه و شکم شکم بزرگ نشان چل و خست
 و جس و جن و فتنه بود لطافت شکم و سینه و اعتدال نشان حسن ای و صفای عقل بود و لامل کف و پشت
 عرض گفتن و پشت نشان شجاعت و خفت و نزاری که گفتن نشان قبح بود و سوسه و همت لامل
 کف و نشان کف و نشان دراز نشان زبردگی باشد و صفها و علامتهای دیگر که با لامل ساق و غلظت
 ساق نشان نادانی و سخت وئی باشد و اعتدال آن نشان اعتدال حال بود و این احوالات و حرکت
 حکیم عقل و تدبیر و حال خلق کفایت بود و اینجا سخن صاحب خیر و است و طبیب کند و آشنایی است و آنجا نباشد که
 اوصافی که حکما بدین لامل فکر کرده اند برای علوم الناس کسایست که در تبدیل اخلاق کوشیده باشند از صفای

و لامل کف و پشت

و لامل کف و پشت

و لامل کف و پشت

همی گذشته و مرتبه انانیت زرسیده و اگر کسی غلاق و اوصاف خود را بسبب ریاضت و تقوی نشان بیاورد
و تقویت علم و اخلاق و اخبار و آثار قدما بصلاح آورده باشد با وجود لائل شهر حکم بر شرفش نتوان کرد
چنانچه اخبار یونانیان آمده است که حکیم ائسی افلاطون بر بالای کوهی سکن داشت و آن کوه یک راه
بیش نبود و بر سر آن راه نقاشی نشانده بود و مقرر فرموده که هرگاه کسی خواهد که صحبت من آید اول صورت
او را بکش و نزد من آید و لائل همینست و بر احوال و نفسش کلام اگر اندک که لائق مجالست نیست بطلبم والا
مقتضی نشوم پس هرگز آرزوی ملازمت حکیم بودی آن عضو صوت او را کشیده نزد حکیم میبرد و او در آن
صوت مایل گرفته و او را بطلبید یا نایده باز میگردد و نیز روزی یکی از اکابر بید صوت او را بر حکیم میبرد و نزد
او بکش و لائل همینست پس کلام خبر بوی سید پیغام نزد حکیم فرستاد که اینجا از اخلاق من چیست
فهم کرده ای چنان بوده اما من ریاضت همه علاج کرده ام و تبدیل داده حکیم او را طلبید و صحبت خود
معزز گردانید پس یکی بنای کار بر دلائل فهرست بناید و اینها و ذکرهای خود نیز تصرفات باید فرمود
فیض الهی که از کائنات الدّول ملک مومنون مستطیر باشد و قطع بر دل پاک اهل دولت دین
فیض الهام میرسد خدای ^{و بلند} در ره حق غلط نخواهد کرد ^{الهام که میسر است} هرگز انوار است اه نای

باب سی و نهم در کتمان اسرار

یکی از آداب ملک شاری پوشیدن اسرار است و در افشای امور ملک خطری است و بنیاست اخبار آمده است
که حضرت سالت پناهی صلی الله علیه و سلم در بعضی سفرهای خود توجیه فرمودی یعنی پوشیده داشتی آن وجه
که لفظی بر زبان گوهر نشان را ندی که و هم ستم بطرفی از اطراف مفتی و آن حضرت بجای تو میبود
که مخالفت سخن دی بودی و اکابر سلف برین وجه سلوک نموده اند خصوصاً در محاربات شتموی
چنین باید آیین کرد و ارفو که کس به نیاید بر اسرار تو سکندر که با شرفیان بشت
در خیمه گویند و در غب شست دین کار کس با تو انانیت بجز تو ترا محرم راز نیست
اگر جز تو نداند که رازی هستی بران ای دانش باید که است و خفی مشهور است ^{و بلند} شست و هبک
و دها بک و دها بک یعنی سه چیز خود را پوشیده باید داشت اول سفر یعنی از مقصد راه و کسی را

نیست باید کرد که دشمنان در کارند و قوم من معتقد خود را کس میان نیاورد که غمازان و سواران سباز
 سوخته مال خود را ستور باد دشت که اهل طمع بشمارند بلکه هر ستری که داری مخفی بهتر است زیرا که محرم
 اسرار و عالم **مستغوب** منته تر خود با کسی در میان که محرم نیست ز اهل جهان
 بگشتم در احوال عالم منته ندیدم زیاران محرم کس حکما فرموده اند که مافی الضمیر
 آدمی از دو بیرون نیست یا نشان نعمت یا بیان محنت این هر دو پنهان و پنهانست اگر نعمت باشد
 باید از چشم سودان بران کار کند و از آفت اهل طمع ایمن ماند و اگر نواب محنتست بهتر باید دشت تا
 دوستان آسب لال نشود و دشمنان را موجب شامت نگردد و درین معنی گفته اند **قطعه**
 تا توانی ستر خود با کس گوی ز آنکه آن سرشادی از با مالال اگر غصب باشد شود لهال
 و در بدو شلوی عین الکمال پس و ن خلوت اسرار خویش به چکس راه ده به هیچ حال
 یکی از حکیمی پرسید که اگر مرا ستری در خاطر خلجان کند با که گویم که آنرا نیک نگاه دارد و فاش کند
 جواب داد که هرگاه سری که ترا با آن کارست خود نگاه نتوانی دشت و ظاهر کنی کسی که آن کار نیست چا
 نگاه دارد و گوید **بلیت** چون تو نتوانی کشیدن بزور یا اگر نکشد مرغ از ازار خود
 آورده اند که بکنند ستری از اسرار خود با یکی در میان آورده بود و در محافظت آن سالخیزان ناکاه آن
 از وی سر بر زد و گوشتی بکنند و بکنند با حکیم پس گفت عقوبت کسی که سترش فاش کند چیست حکیم گفت
 در دشت ازین بصرای بکنند فرمود که من با فلان کس سری در میان نهادم و او افشا کرد و من از او بخریدم و هم بخریدم
 آنکه او را بستر و جزا و رستم حکیم گفت ای ملک مرغ و او را عقوبت کن که ستر خود را افشا کرده با آنکه ستر تو را
 نه هم بدان خونستنی کشید اگر دیگر می تحمل آن باز کند بعینه شد **قطعه** خود را هم تو محرم شو که محرم یافت نیست
 بهر مرغ و باش خویر که بدست یافت دوستی که می بکند جستم از پیر خود گفت کند با چو مرغی ای که یافت نیست
باب سی و ششم در اعتنا و فرصت طلب کیامی

بر روی ای ضامن خورشید با نر اهل غنفلت و احباب خفت ظاهر و محبت عمر عزیز چون برق گذارست
 و اوقات زندگانی چون موج سکار ناپا یادار هر ساعتی که میگذرد جوهری بدست قیمت آن بیاید شناخت

۲
 در این باب
 ۲
 در این باب

و هر زحمتی که مرا میکند غنیمتی نیست آن اصل آن توان ساخت **معمود** و یکم یکم در آن نشان مجوی در
 چرا که ایلمی **مست** نشان گذرد از زندگانی آنچه رفت باز آوردن آن از جبهه امکان درست آنچه
 مانده آن نیز در پرده غیب مخفی و مستور میان باطنی و مستقبل قنیت که آنرا حال گویند عمر خوش آنوقت یکم یاد
 و کار خود را در آن حال باید کرد **قطعه** فرصت غنیمت غنیمت است وقت زمان پیش که هر روز از دست نماند
 دل بزرگانه کی نماند نکست و انابه عمر خود نکند یکم به جهان پس چنین روزگاری گذرنده و
 اوقات پاینده صاحب دولت کیست که باظهار آثار کرم است اجرای انوار حرم نام نیک که جمیل یادگار گذرد
 که حیات به عبارت است **نیکامی** ای طالب خلود و بقا و دوام عمر باقی بزرگ خست و دوام آدمی **نشان**
 هیچست حد چشمش مال منال جاه چون قنیت فساد است انجام آدمی هر چند فکر یکم از هر چه به جهان
 نام نکست حاصل ایام آدمی آورده اند که بزرگی را در محلبان پادشاهی تعریف بسیار کردند و از
 فصاحت و لغت فضل معالی ابی شرح دادند بفرست که شوق پادشاه بقای او از هر حد بیان تجاوز کرد
 باحضار او مقام عالی از رانی فرمود آن عزیز که محلبان را بعد از ادای سلام گفت که پادشاه **بهر سال** ایام
 پادشاه گفت دل تاریخی محال گفتی و این از فضل تو عجیب و دوازش تو غریب جواب داد که حیات نعم
 همین بقای بدست هر کس ماند که نهایت بقای آدمی به هزار سال نرسد اما چون نام نکست بعد از وفات
 حیاتی دیگرست غرض من آن بود که نعم نیکامی آن حضرت بهر سال **معمود** و یکم یکم یادگار بانی **قطعه**
 کسی که شود بنام نیک شهنش پلش مرگش بزرگان نداده دهند ولی آنرا که بد فعلست بدنام
 اگر چه زنده باشد مرده نهند و از همین قوله است این **نیت** سعید یامر دکنو نام میسر و هرگز
 مرده نیست که تا شنو کی خبر یکی از بزرگان در رساله خود آورده که ایوان نوشیران طاق کسری
 اگر رفعتی دارد و در اطراف عالم بلند آواز است اما تعجبات و علو گنگه است نه در حسن خنده و خنده
 چند بهر بناد و وی چند در هم کشادن چندان کاری نیست نظاره گاه عقل آنست که در گز او **نیت**
 آن پیرزن تامل کند که در گوشه ایوان شاهی واقع شده بود و خبر آن چنانست که و فیکه ایوان کسری
 تمام شد و عمارت کاخ و نظاره اش سمت تمام یافت و نوشیران جمعی از حکما و مذاهب گفتند که در عمارت

هیچ صبی و خللی هست ثابت در آن اگر کم ایشان بعد از نظر در اطراف جوانان بعضی رسانند
 که ای ملک این عاریت است که دست رفا عیش بکنند جزو یکشاید و شرف فریض با بی شرف بر لبه یوان کین
 نمی قطع چنین کتابا یون فلک یخشم چنین عارت عالی جهان از پای نخست بد که اقبال از گردش
 دری زلخدر روی جهانیا نیکشاد هیچ خللی در ارکان این ایوان هیچ زللی در اطراف آن نیست لکن
 در گوشه ایوان خانه است مختصر و کلبه بس مختصر و دو می از روزگار بی برانه بر می آید و دیوار آرزو سبزه و چتر
 می سازد اگر این صورت بر طرف شود بغایت مناسب چنین چشم زخمی از این ایوان دفع کردن از مردم و جیب
 نویسنده ان گفت این خانه ملک پیر نیست عمر گذرانیده و آفتاب نگذانش سپهر خورشید دیده من در وقتیکه
 اساس این ایوان می نهادم و معماران طرح آن میکشیدند این خانه بانه بود آنرا که سطح پیش ایوان هموار شد
 کپشیش پیرین فرستادم که این کلبه را بر بانی که خواهی بفروش باز بدم یا بنفلی خوشتر ازین بگو
 میسازم پیرین پیغام فرستاد که ای ملک من این خانه تنه شده ام بدین کلبه تناسل گشته همه عالم
 ملک تو می توانم دید تو این شبانه مختصر و دیرانه مختصر بر این گدای می توانم آلی دیدن این سخن می شنید و
 هیچ نگفتم تا وقتیکه ایوان تمام شد هر زمان دودی از روزنه او برین می آمد و دیوار را تیره و نامنظم از چهره
 می ساخت پیغام دوم که این دو چیز یکی گفت برای خود چیزی می بخرم هیچ نگفتم خوالی آینه با مرغی
 بریان بر روی فرستادم گفت که ای مادر هر شب خوالی با نول طعمه برای تو بفرستم تو درین کلبه تنگ
 آتش مضرت که از دووان ایوان با سایه شود جواب فرستاد که در عالم چندین کرسنه و فاقه زده چشم
 گریان دل بریان باشند من مرغ بریان خورم کی روا بود از آفریدگار خود می ترسم که بعد از بهشت رسال
 که چنین و شکیننه طلال خورده باشم مرغ و نورینه حرام خورم این کلبه مرا بر تو قرار بده که در بنیت ایوان عدد
 شست هر چون می بیند که نواز کمال عدالت روانی داری که کلبه تاریک من از این جهانی است
 تصرف بالمالک رعایا دار نکنند و دیگر آنکه ایوان تو در رسال نخواهد ماند و قصه خانه من می تمام می شود
 اوراق روزگارم قوم و مسطور خواهد بود من این سخن از و پسندیدم و بهمناسبتی راضی شدم آورده اند
 که پیرین کا و کی لا غرور است هر صباح از خانه برین کردی و بوی جویبار دی و شبانگاه از صبح باز آوردن

هیچ خللی نیست

هیچ خللی نیست

و دو وقت آن کا و بر روی فرشته های طون که در پیش ابوان ترتیب و ترکیب یافته بود میگذاشت و ز می
 یکی از مذاهب ای پیرزن این حرکت کن که ناموس ملک می شکنی و اساس هیبت سلطنت خراب
 می کنی بخوزه جواب داد که ناموس ملک نظم می شکنند بعد از جنای مطولت پادشاهی چهل
 خراب میشود و بعد از آن چه میگفت برای نیکنامی پادشاه میگفت و خوب و جامی او می طلسم و احمی است گفته
 زیرا که از این صورت هزار سال گذشته و حکایت کلبه پیرزن و ابوان شیرین و هنوز در دفتر با بخت
 و بر زبان جاری **شیر** جزای حسن عمل بین که و ز کار نه **شیر** خراب می کنند کارگاه کسری را
 و حکایت نو چهارم که دنیا اعتماد را شاید عاقل است که با قبال غاری زن هند و بداند که هر که اخدای
 پادشاهی ادعای آن نعمت بر دوش گشت و حق آن چنانست که میان مصالح معاش و معاوج جمع کند دنیا
 نیکنام باد و دینی نجسته فرجام **بخت** بافتن نه نشین شوامرت یارباش و لکلی تاج تخت خویش و خود را با
 آورده اند که بقا و ملک خود را بقوت نامی قابض بر کرد و نهضت های نیکو نهاد و از آثار او یکی آن بود که شاهان و
 ملایحان دوست داشتند و گفتی نام بد و چیز آبی می ماند یکی کج و دیگری بخت **بخت** قطعه کوهی نظم مردم و چه استی
 بزعم کجاست و زرم نهم و هفتد یا گشت از نظم نظامی نام بر می دهند شد ز شعر انوری او صفا بخت کجا
 آورده اند که سلطان محمود باغی ساخت چون دهنه رضوان لکشا و مانند فرقتین بخت صحبت افزا
 از زینت و مصفا چون بوستان بهشت تازه و خرم و از غایت طراوت زینت شک گلستان نظم
 بسی گل شکفته بر اطراف بلغ برافروخته هر کی چون چراغ **بخت** ریاضین میدید بر اطراف جو
 صبا عطر و میوه مشکبوی درختش در طوسه دلا و برتر گیاهش نسوسن بان نیز تر
 و پدر خود را می بیند بکنین رضایافتی کرد که خوان سالار خلعت می بداند بیانی ندیده بود و گوش
 زمان ملایحی بدان رایش نشنیده طعامهای لذیذ که از مواجد غلدرین نشان میداد حاضر کرد و شربت ها شکر
 که از حلاوت و قشرب طهور حکایت میکرد و بنظر آورد **بخت** ابای می نوشین عنبر سرشت
 خبر او از خوردن می بهشت **بخت** زمرغان فربه تو گوئی بساط **بخت** بر او در پیر مرغ و از از نشاط
 رلو زینب و زحلوا می تر **بخت** آینه تنگهای شکر **بخت** پس فراغت طعام بر پیر پیر

سلطان

و در طراوت و نویت و لذت و از دست می آید و از دست می آید

میخورد بسیار داد و بدر داند و بدر خانه همسایه آید و او را بیرون طلبید گفت ای درویش چرا باید که از تو بپارخ
 صد درویش گفت حاشا که از من نمی بپارسد تو مگر گفت رنجی ازین بدتر چه باشد که سپهر من بخانه
 تو آید و تو با کسان خود طعام جوری و او را ندی تا که یکسان باز گردد و حالاً هیچ چیز از من نگیر و طعام
 شاهی طلبد و رویش نانی سرو پیش فکند و گفت ای خواجه در ضمن این سرسیت از من بپرس که پرده من
 دریده شود قطع ای که بر کرتان زده سوار می شد که خوارک من سکین با لب گلاست
 آتش از خانه همسایه رویش بخور کانه بر درون او میگذرد و دوست خواجه بالغه کرد که خورد از بازگوی
 گفت بد آن طعام که میخوردیم بر حلال بود و بر پسر شما حرام نموده ام که طعام حرام بود و بهر خواجه گفت
 سبحان الله طعامی هست در شرع که بر کلی حلال باشد و بر دیگری حرام درویش گفت که در قرآن خوانده
 که قَمِینَ اَصْحٰطٍ فِیْ فَحْمٍ صَدِیْقٍ هر که در رانده بیچارگی و تنگدستی مراد بر حلال است بلکه رانده نباشد
 حرام بد آنکه نه در بود که عیال و اطفال من طعام نخورده بودند و هیچ نوع چاره آن نمی توانستم کرد امر و در غل
 ویرانه و از گشتی مرده دیدم قدری گوشت از وی بردم آوردم و طعامی غنیمت و خوردم که گوشت نادان
 صحت حال این بود که شیخ شایسته بیت ترا شب عیش و طرب سپرد چه دانی که بر پاچه شب سپرد
 خواجه که این سخن شنید بسیار گریست گفت وادایا اگر حضرت خداوند تعالی در قیامت با عتاب
 کند که در بسیاری تو چنین صورتی بود و تو از حال همسایه غیبه بودی چه جواب بهم می دهی پیش گرفت
 و خانه خود آورد و از نقد و تناع که داشت یک نیمه بوی داد شبانه حضرت رسالت اهل بیت علیهم السلام
 در واقعه دید که او را میگویند ای خواجه بدان شفقت که با همسایه کردی گنا گنا هست مزیده شد و مال تو بگشت
 آمد و از درشت منشین چنان می شوهر و نگیری گفتم بسیار درویش را پیویر جان همسایه یعنی خوشحال
 و چون السلطنت بر او پادشاه را بمنزله خانه است پس هر بنوا و عنای که در آن شهر باشند ایشان را حق جوار
 نمیشد سلطان از حال ایشان با خبر بود و حاجت این خبر شهسو است که حضرت علی بن ابی طالب و حکایه
 الصلوة و السلام در سالهای قضاوت آنکه در مصر پادشاه بود و بهر وضعی و نزار شدی سبب
 این حال از وی پرسیدند جواب او بعد از آنکه بسیار احاح کرد و گفت من نمی دارم نهانی حکما گفتند شما من را

سپهر من
 کسان پادشاه
 بهر حال
 و رانده بی

سلطان
 بنی برادر پادشاه
 در و سلام

تقریر فرماید هیچ شغل شوهر گشت هفت سالت که برسد پوشتا می کشید نام ز نام اختیار عیای
 سهرست تصرف من باز داده اند و درین مدت نفس من آرزوی نیست که در از انان جویر کرد انم و
 کرده ام گفتند این همه شفت چه یکیشی گفت موافقت محتاجان و گرسنگان میکنم می ترسم که یک کس
 نبی در ولایت صبر کرده باشد و من آن شب بیز شرم بقیامت گزفتاری خوشی العالم و خطبایار فرموده اند
 رباعی ای که شوکم بر انواع طعام یاد آرازان گرسنه ای آرام تو شب شب بخواب و اما که کنان
 خود کو که چنین بر او در سلطام گویند کسک سالخ از ملوک شامش بهایک غلام بیرون آمدی و در
 مساجد و مقابر و مزارات گشتی و احوال بهر نفس نمودی شبی در مستان گشت مسجدی رسید و در پیش
 راوید که از جبری میلزید و گفت آهی پادشاهان دنیا نعمت نامر پیخط و نفس و هوا ساخته اند و از احوال
 ضعیفان و محتاجان غافل شده اگر ایشان فرمای قیامت بهشت خواهند بود و بعد از جلال تو که
 قدم بهشت نخواهم نهاد ملک صالح این سخن را استماع فرموده و سجده در آمد و جامه بادیه در پیش و در پیش
 نهاده گریست و گفت شنیده ام که در ویشان پادشاهان بهشت خواهند بود و امر و که ما پادشاهیم بهشت
 از و صلح داریم فردا که شما پادشاه باشید در خصوصت بر انگشاید و نظر حمایت از ما بگیرد و شغوی
 من امر و کردم و صلح باز تو فرما و برویم کن در فراز من آنکس نیم که منور در شمس
 ز بهار گان روی در کیم شتم نوهم با من از سر بنده خوی شست که ما ساز گاری و در بهشت
 تو که رعایت حقوق همانان لازست چه همان پادشاهان از زوایای و در حدیث آمده که هر که خدا
 ایمان آورد و در قیامت نیز گویا اگر گرامی دار و اگر ام همان است که او را عزیز دارند و او نوعی سلوک کنند
 که سبب می می شود و هر چه توانست از تکلفات بهشت بجای آید ^{در کمال} ^{بخت} چون شرف شوی بهمان
 هر چه داری فدای همان کن در هر مومی و دلداری هر چه نخواهد بود آن کن
 حکما گفته اند و همان منکر که گشت در کرم و دیگر که متعصب بهیت حکایت مشهور که طاعت
 را واقعاً قمار که نه با قبیله نبی قیس نزل کرد و سید قبیله ملک بن عوف بود و از ان ساخت بر بزرگی و
 شرف و اطلاع نیافت و همان داری و اگر ام و خصم نیز رفع شد و طاعتان جامه بهر دلت بخرید و آن با گران

این صفت خردی
 در هر چه
 در هر چه
 در هر چه

قوت که در محلی و در حقیقت نسبت که در وقت محل نمود چون از آن جمیع حجت که در مالک معلوم شد که همان کجاست
 بخایت شمرند و در روی انداز بوی قهقهه نوشت از عقب ستاد و غموش نگه تارانشان و هم به جانب شکار
 بر هر یک لاقی خدام باشند و این نام ^{عذر گزاف} از این معالجه ریش است و طریقی بجای آن پیش و مرد
 چگونه سرزنجالت بر آورده از پیش که خدمتی بمنزله برینا د از و ستم توغی آن درم که از تقصیر گیر و افسند
 طوطی در دوازدهم شود که در توقیف قبول غذا نیست این خط از این گدازی بدیت اگر در خدمت تقصیر دارم
 بفضل شاکست امید دارم طوطی و جواب نوشت که آنچه بمن توغی کرده از قبول عذر و عذر کن که
 مروت من افسندی آن بکنند که هر چند این گناه را یک غصه زاری گذارم بدیت حق چون تو عذر را از این می د
 ناپید اند چو سایه هر جرم که بود اما آن سخن که ترا نشان ختم نمی ناست تقصیر از شده که درم و در حجت
 آنکه در دهانی رسوم اعزاز و اگر امیر باشد اعیان مخصوص و شستن مخصوص و شستن اهل خوت بدیت شرط
 میزانی آنست که چون قلاب بر همه کس یکسان تابد و مانند باریان بر همه یک طریقه بار و اگر همان مرد
 بزرگست حق بزرگی او بجای آورده باشد و اگر فرجایه بود و احسان اگر خود دغا کرده چه تقصیر در خدمت
 بزرگان بود و بدست و در خطه خجالت و تقصیل در باره نامحق سبب بود و بیانی نیست و در حجت گفته اند
 سیاهان را عجز نباید داشت از ره مردی و جو از روس گرد بزرگست و لاف خدمت
 خود حق او بجای آورده در بود و منطه کس نخواهد گفت که چرا با دی این کرم کرم
 جمعی بزرگان بوده اند که در باره خصم خود رعایت ممانداری نموده اند چنانچه در توانی مستطورت کرد تا
 ملکی بود و رعایت نمی ده ممانداری پیوسته در مماندانه او کشاده بود و جوان احسان او برای خاص من عام
 نداده هر که بشهر آمده ای بر سفره گردان و دران خور و دران شهر بودی و خطبه چاشت است به شام و زیارت
 دی بر دی قوی عضد الله و لشکر کشیده عضد شجر و ولایت او و ملک طاعت حرب وی بدست حضرت
 و امداد هر دو لشکر عضد الله و در حصه آمدی و جنگ سخت کردند و هر شب ملک کران آن مقدار طعام
 که لشکر عضد را کفایت بودی فرستادی عضد پیغام او که در حرب کردن شبان اوان چه معنی دارد
 جواب نداد و جنگ کردن اظهار مرستی مان و اوان و خطبه مردی ایشان اگر چه دشمنند اما غریب شهر

ولایت منتهی از مروت نباشد که ایشان در منزل من نمی خوردند و حضرت ابوذر که بیست و یک نفر بودند کسی که چند مرتبه
 باشد با وی حرب کردن از بی مروتیست لشکر باز گردانید و هر نفس وی در بانی کرد و فرمود
 مردمی کن بجای تو من دوست کو مروت زبان نکرده کسی و شتر طی و دیگر در مهندای پشت که
 اگر از همان چوبه سوار شود و با من این خطائی واقع گشته باشد چون از خوان حسان و نواله تناول نماید از سر
 آن گناه در گذرد چنانچه منقولست که سید محمد سید از غسان بن زباده نزد یک او آوردند و خواست
 که سیاست ایشان حکم فرماید که وی از میان ایشان برخواست و گفت ای امیر بخدای سوگند بر تو که مرا آب
 و شسته نکشتی معنی فرمود تا جام آب بدستان او دوید و دیگر گفت ای امیر تو من تشنه اند از این آب خورم
 و ایشان بخورند از مروت دور باشد و اگر آب نخورم تشنه مانم البته چون سیاست خواهی کرد همه آب و ده
 بفرمود تا همه آب او خورد و چون همه آب اشامیدند که دیگر برخواست و گفت ای امیر با همه همان تو شدیدی
 اگر از من آب و آب و همان شستن سهم اهل که نیست معنی از فضا است و می تعجب شد و همه سیران آنرا کردند
 و هم بدین نوع حکایتی آوردند که یکی از امرا سینه خیز و در نزد کسی داشت و آن کس در او ای آن طلب
 می نمود و او محصل بود که آن مال از وی بستاند محصل او را بخانه خود بردند و نمود آنس بصری هر چه تمام تر
 انما سر کرد که ملزوم بود که سینه خیز و او را محصل بود که سینه خیز و او را محصل بود که سینه خیز و او را محصل بود که سینه خیز
 آورده و قضا از خوان کشیده بود و محصل بر سر خوان نشست و آن مرد را نیز با خود بر سر خوان نشانید چون
 طعام خورد و شد امیر را چشم بر کس افتاد محصل گفت چون این مرد همان باشد و از خوان نمان تناول نمود و او را
 رنجانیدن مروت نباشد پس آن مال ابوی بخشیدم که از نابرد و قطعه اندر این میباید
 حوت میمان باید داشت بر لب جو بار میمانی جز مال که مرثاید کاشت
 دیگر رعایت حق سالکان از لوازمست اگر بفرمایند و اگر تصریح و حران ایشان بقول حق سبحانه
 كما قال السائل فلا تفهم منسى عنه است و حدیث آمده که للسائل حق و لولا على قلوبهم
 حبست که چند باری سوار باشد و این مبالغه برای آنست که احوال ضایع نشود و در کلمات عبوسه
 سلام الله علیهم و آله و سلم که هر که سائل را نایاب گرداند یک هفته فرشتگان حمت در منزل می نروند

کتاب
 تاریخ
 طبرستان
 ج ۱
 ص ۱۰۴

و سلطان ابراهیم او هم قدس سره در زمان سلطنت خود میفرمود که نیکو دوستانند این سالکان که بدین طریقی بنده
 کیستند و باید که با هدیه تلبه برای شکر و درایم طبعی آخرت بزرگ و انجامد و بر این تسلیم نشا شود **قطعه**
 گشت شادی هر کون آرزو با حسن دل سالکان شاد کن و آذایت باید اوست
 فقیری ز بند غم آزاد کن دیگر حق در حق است شفیعان عایت باید که در چه مقدس گشت شفاعت
 سولست بزبان تصریح و البته شفع کی از اشرف و احسان خواهد بود پس احترام کلام این نوع مرم
 فرمودن سخن ایشان که در باره صوفیها و زائر گناه مجربان گویند شنودن عادت اهل سعادت باشد
 آورده اند که یکی از اکابر در باب مجرمی نزد معتقد غلیظه شفاعت کرد و معتقد گفت این کس را گناه
 عظیم است آنحضرت گفت من هم گناه عظیم را در خواست میکنم چه از سر گناهان خود بی شفاعت میتوان گشت
 غلیظه را خوش آمد و شفاعت او را قبول کرد و آن مجرم را به بخشید و فرمود که اگر کسی شفاعت کند بزرگ
 نوع باید که **و بیست** آنرا که چنین شفع باشد قدرش همه جار فیه باشد
 و نگارستان آورده که خداوندان قدرت اعفو کردن از خطای های بزرگستان نشان شفعت قدرت علامت است بلند
 سخن شفع بهانه است که بطبع رحمت ایشان گوید آورده اند که یکی از نجیبانی میفرمود که در فقه صوره او را
 در محکمه دلی ولایت بعضی ساینده بدین و شاکرت فرمود و مدتی مدید و در آن محبوس از مصفات نماز میخواند
 هیچکس از وی یاد نکرد و بزرگی در آن در کار که بزرگی میزاری و فرط وفا داری مخصوص بود و محبوس میباشی
 بوالی آنحضرت نوشت مضمون آنکه در گذشتن از زلات مجربان و در لاک اقدام ایشان از وظیفه مراحم اهل اختیار
 و دعا طاعت را با قدرت و آن فقیر محبوس فرماید است نعمت گرفتار گشته و نزد یک بهلا گشت
 و میداد که در محبت آن جناب و خلاص گرفتاران بهانه جویت اگر دهن محبت آن ندانی از لوث این
 جرم پاکست بخلاص و نجات و اشارات عالی از زالی نباید داشت و اگر غبار گاهی بر حبیب طمات او نشسته
 باب عفو و کرم باید شست و اگر غبار زین و معنی صورتی دیگر است گناه او را به شفیعان باید بخشید **قطعه**
 بخوشامد انعام مرم بر کس تر است صبح خوشتر و فیض جان را منده آتش اندیشه سگینان را
 آب عفو بشو نامه گنگار ان و گر چنین مصفت هست حالتی دیگر بود برای چنین شفاعت ایران

چون مقصود بوالی رسید و بران لطف و شفقت اطلاع یافت جواب نوشت که ملیت
آزاد که روی لطف و رحمت کاش بصلح آرمی هست بواسطه شفقت آنغیر مشفق
و شفیق صادق که از ریاض کلماتش واضح و مفید رسید و از مقالاتش لایع صدق و صفا می خرسید
از سر جریمه و ناکرده او در گذشتم و عنان انعام از صوب گناه او مطوف ساخته از مملکت حسرت گذراندم و در ملت
بفرمانت توان از رجا ن گذشتن زجر کم کس جز نتوان گذشتن مقررست شفاعت او در حرم
حد و شرعی مدخل نیست بلکه شفاعت دوران بابل ازل ایمان امانت اربابین میوانت نیاید و در
قرآن مجید آمده که **وَلَا تَأْخُذْكُمْ بِهِمَا كَأَفْهَةٍ فِي دِيبِ اللَّيْلِ** باید که در حد و آلمی شفق مرانی شمار
دنیاید و در سیاست طمعان خانی مذکورست که جوانی را به نعمت زوی گرفته نزد وی روز دغا
صاحب جمال و آراسته بنیط و خال لطف بکرم ربابی میبقیل صوکر کم کا حسن صوکر کم دینه روش
جلاداده و مصور صنع آلمی منفره روش را بقلم زیار تم نقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم هر کس را
کرده شهر بهر چه بمنجه اندیشه کشد ملک خیال مشکل مطبوع تو زیار از ان ساخته اند پادشاه و موقر بار بهر چه
شهرت و بهر در کاران ولت فغان در گرفتند و اعیان حضرت بیکار عاظمه از سر برگفتند که ای ملک گناه
ایمنان گذر سیاست را به شفاعت ملازمان دیرینه موقوف فرمای ملک فرمود که مواهین مهم علی
خدای تعالی فرموده که دست منویر نگفتند ای ملک چنان دستی که او در جبریدن حقیقت سابران دست
رحمی آید گفت شمار بر دست نازک درو بناید گریست در دل پر خون صاحبکال نظر باید کرد این غم در دل شمار
سهل گردید یکی دیگر رعایت حق کیست که اندک آشنائی داشته باشد یا روزی خدمت نده کرده و اگر چه
این سبب بغایت اندکست اما نظر کردم از بزرگ میاژ و نادان بهانه فقیری را به نواز و آوروه اند که شخصه
خانه شخصه بکری استانده بود و روزی چند آنجا بسر برد و ناگاه از ان خانه بیرون رفت از ان شهر فر کرده
بولايت برگشت و آنجا به نصیبت نداشت رسید آن فقیر که خانه بد و بکرایه داده بود بر غایت روی سخت
او نهاد چون بدان شهر رسید از در راه روی بسیار گاهه وزیر آورد تا بر سینه خواست که با رگاهه و در راه چاهی آید
بود گفت چه کسی بود چه جرات بدین با رگاهه درمی آئی گفت تنهای وزیر و ملا آشنائی برین شناسخی می دارد حاجت

پرسید که چنانچه داری با وی گفت منی خانه بکرایه داده بودم حالا آمده اقم نظری و کار من کند و مرا از
 حقیقت غلت بزد عورت و حرمت برادر حاجب بخندید و گفت ای بیچاره تو مرد نادان بوده این سهل
 و سلیقه است که خانه بکرایه داده فهم این معنی تصور کرده قاعده که حق گزارای این اعیانی با بی پروا سرخوش
 گیر معنی میگرد پیش قصدا از زیر پس برده این گفت بخندید اعلیٰ مینمود حاجب اطلبیده گفت با که سخن
 میگفتی گفت مردی آمده که پیش من ای وزیرم و قوی خانه بکرایه بدو داده ام من اورا ملاست می کردم که این
 سخن کوی پنجمین سهل مسئله قرب وزیر مجوی و توقع الثفات و انعام مدار وزیر گرفت غلط کردی برو و اورا
 بکار کشنای قدیم منست و حقوق خدمت دار و حاجب برفت و اورا آورد و وزیر اورا تعظیم بیا کرد و
 و نوازی بی شمار بجای آورد و احوال عیال و اطفال او پرسید و برای هر یک تحفه و تبرکی بزرگانه بفرستاد
 و اورا و بنگار و با بلادی تمام بمنزل مقام باز گردانید **مشو** نودده از مهش و فایده
 سهل بدین صحبت وزیر را روی گردان زرقان خویش بایکون از خدمت یاران پیش
 آورده اند که عبدالله طاهر بار عالم او بود و در باب حاجات او خود عرض میکرد و با حوصله او
 در حاجت نمودند شخصی در آمد که ای امیر من بگو تو هم حق نعمت و هم حق خدمت تو مع ارم که هر حق را رعایت
 و مرا از که من بگو که بر چه قبول سانی عجل بده طاهر گفت حق نعمت که هست گفت فلان روز در بخواب که گفتم
 دولت بزرگانه من که در میگردی من بد خانه خواب زدم تا گرد بر جامه تو نه نشیند نعمت آن است بگری تو بر
 خاک ریخته اند و حق آن بخوابم کسی که بر تو دارد حق آنست فراموشش مکن در هیچ باب
 عبدالله پرسید که حق خدمت که است گفت در آن محل که سوار میشدی من بیدم و باز می اگر فرستاد
 شدی بگفت است بگوئی هر حق تو است پس با ترست تا تو بگویم بزرگانه که اهل اقتدارند
 همه سبکین نواز و حق گزارند زبانه باده بهیشتی نیکو است زبانه بان فراموشی نیکو است
 اساس کم است بر حق شکایت بصورت ناشناسی سپاست دیگر رعایت حق کرم فریده اهل مهم
 از تعلیل فراموش نیست یعنی کرم خود که فراموشی و این قدرت چنان باشد که شخصی خواهد که با ایشان در اطمینان
 حق کند و حیل پیش برد از مملکت خلاص یابد ایشان آنرا دانند و بروی می نیارند و رعایت حق کرم کرده

چنان فرمائید که آن فریب نداشتند و آن غرور را نشناخته و این طاعت کرم و نهایت در دست
آورده اند که یکی مانند دیابری آوردند و قبل از اشارت فرمود جلالت بر کشید و هر که
بر بند و بچاره و بای بلار اید و شود آمده و ننگ چهل تن باز کرده و تضرع و زاری آغاز کرد و بنفین
استغفار و تصائب و خود داشت گفت ای امیر میان ما و شما حرمت و است قرب فرار و همگی او در سر
و نه نیست اعتبار است اگر در طاعت جانب من تقصیری رود عیب جوینان بان طعن و تکرار گفتند
نیزه کیلان در اعتراض بکشاید که امیر حق همگی نگاه داشت و همایگان ایا مال جفا کرد امیر فکر فرماید
که خون چمن چمنی بر محنت و خود را نشانه تیر لانت کردن از توئی که در گلشن اخلاق تو خارا از از سر
و بر اسرار و صاف تو عبادت من نه سه بدیع و عبودیت قطعه مرسلست از جان و شست
چشم گمرد چو من نابوده گردد چه خواهی گفت پیش نکته گیران ترا که استین آورد و کرد
نموده و در فکر و در از افتاد و بیک اندیشه را با طرافت و جانب فرستاد و هیچ وجه بی بسکری شنائی گفت
بیان کن تا همسایگی در کدام محله بوده و حق جوار و کدام پارت ثابت شده گفت خانه پدر من بمهر باغ اندام
همه آستان پدرم مشیر وقت با ملازمان امیر همدستان بوده و یاد گفت پدر من نام بود گفت ای پادشاه
جان نام خود را فراموش کرده ام چه جای نام پدر است زیرا و محنت پدر و آن بچاره را به بخشید و فرود
لینیم گیم کند با هزار عذر نه بخشید بیک لطیفه که بیان هزار جرم بخشید دیگر رعایت حقوق عایا بعدل و
احسانست حقوق اولاد و امرد و در اولاد زمان و پادشاهان خودمان بابا که در خدمت گذارش خواب داشتند

باب سی و هشتم در صحبت اختیار

مصاحبت نیکان مجالست انا بایان کیمیای سعادت است که نهای دولت بهر می شنوی
مهر یگان در میان جان نشان دل به الامجمعی سرخوشان نارخندان بلوغ را خندان کند
صحبت فزانت از مردان کند سنگ گر خارا و گر مر مر و چون بصاحب دل سد گوهر شود
ملوک فارس قاعده آن بود که هر که صحبت ایشان از حکما و فضلا خالی نبود و هیچ حکمی مشورت ایشان
نکردی ازین جهت که بنامی سلطنت بر عدالت و راستی ننهاد و بودند ملک ایشان چهار هزار سال و کسری

در پدید آمدن سحر ماضی رسته اسد علی علیه السلام خیر عالم بود و بخت نشاندی و خلفای عباسی را آنگاه خود نشاند
 بفرموده محض عقد کار ایشان منتهی بر کلام اهل علم و ورع بودی و در خلافت نامه آئی مذکورست که پادشاه
 کسی توان گفت که صاحب شوکت باشد و حکم و عو بر وفق حکمت بود پس لازمست خداوند قدرت کامله را
 متصف شدن حکمت بالغه و این انصاف برین وجهست که چگونگی تدبیر و تصرف برین جهان بسیار بود
 و بر آن وجه که بکار و برین تدبیر او را بصاحت و محاطت علما و فضلا و حکما و عرفا پس باید نمود و ارجا ملان
 و غافلان و خواجگان جزا باید و در محکم همیشه که لطیف و کاملست راحت و حست آرام دست
 و لکه با و غفلت و صفت اوست صحبتش مانند هر قالمست یونانیان از اسم آن بوده که عالم
 ایشان کسی باشد که علم و حکمت او از همه علما و فضلا ی زمان بیشتر بود یا کسی که منظور و نظر و حکم و حکم دمی علم و حکم
 باشد از اثر صحبت او از تفصیل بر صفات حال و لایح گردد که صحبت از عظیمست و خبر کرده که منشینک
 مثل عطاریست که اگر جاز عطر خود چیزی بپزند بباری از آن بپزند و هرگز ندوی مثل فرین بپزند که آن بپزست
 که اگر آبش آن بسوزی اما از دود و بخار آن متاوی شوی **مشهور** در گذراز کوره آهنگران
 کاتش و دودی سدا بر کران **روایت** که پهلوی او **جامعه** شود از دودی او
 و از جمله اهل علم و حکمت که پادشاه را از ایشان ناگزیرست یکی فقیهی بود عالم و عالم تنه که این احکام شرع را نیک
 ضبط کرده باشد و سائل اصل و فرع را تمام دانسته تا بوقت فرصت و مجلسی باوین از حلال و حرام و حد و احکام
 سخن میزدند و در افض و اب و سنن نماز و روزه و غسل و وضو و عبارات خوش بوی بسیار و باریک است از فقه و فتوی
 بر روی کار و سلطان و مولای شیعه گریای یکتا از فقه و فتوی و بیان منهدم کرد و اساس شرع و حکمت جهان
 و گویا می بینم در مشدی صحبت پس که اسو اخروی ابیاد می بود و صحبت بنی را از روی باز گیر و عبارات کافی
 و اشارات و آنرا از افعال شایسته و اقوال صحیح باز دارد و از کتاب تنبیه از کتاب ممرات منع کند و از صاحب
 که نصیحت را بشا و طریقی لطیف عایت نماید و در صحبت و محض بپزند بلکه در خلوت و فرستی که داند که سخن جاگیر
 است که از روی طمأنینه بگوید چه درین سال صلاح وقت در نرم گونی و خوشخوئیست و خلفا و ملوک و قیدی علمایا
 از علما و شایخ و شیخان تلخ می شنوده اند و از روی اخلاص قبول معیت نموده اند چنانچه در کتب مذکورست

که مارون الرشید شقیق بنی مقدس سره گفت مرندی ده شیخ گفت ای خلیفه خدا بر سر ایست که انرا
 دروغ خوانند و ترو باران آن سر کرده و همه چیز بتوارانی داشته اندان خلق از دوزخ باز دارند و مال شمشیر
 تازیانه پس باید که بال محتاجان از فاقه خلاص کنی تا بواسطه ضرورت متوجه سیئات و محرمات نشوند و
 ظالمان ایشم شیر قتل کنی تا مسلمانان از شر ایشان ایمن شوند و تازیانه فاسقان را در شب فی تار فحش
 نسق باز آیند اگر چنین کردی تو هم بجات بافتی و هم خلق را بجات اودی و اگر خلاف این کردی مثل اینهمه
 بدین میبری دیگران در پی تو مارون گریست دست شقیق را بوسیله نصیحت کان دی صدق گویند
 بکوش هر که آید در پندیر و چو جان او حدیث صاحب دل روان اندرون جان جامی گیر
 و کبر طبعی حاذق شقیق که قانون علاج را دانسته و اغراض حکما را ذخیره خاطر داشته و دقایق امراض را
 اغراض حاوی کلیات فن باشد و در افاضه نفاس عیسوی و یمنیضات موسوی نماید طبعیت
 تازه گرد و جان بسیار از دشمن روح را راحت سازد از مقدس ^{فیض پنهان} تا همواره ملاحظه مزاج مبارک ننهد
 قاعده حفظ صحت مرعی دارد و اگر عیاذ الله علامت انحراف طبع اشرف مشاهده نماید فی الحال
 بتدارک آن مشغول گردد و دیگر مخفی متقی که روز صحائف بیج و تقویم اصل کرده باشد و متقی که بجز علم
 بیانات تخمیم دست آورده و باب اختیارات ملاحظه دقایق مشرفیات مجذبات آن درجه عالی رسید و
 دوا را که مهر و نقش بیج پسر محاسب قلمش در میکند تصویر ^{منوعات} تا اطلاع مبارک سلطان نظر کند
 و نیز آنرا و دلائل تحقیق نموده از مرور هر یک بحد و دقت خود و نحوین ناخبر گردد و در وقت ظهور علامات
 و شوکت سلطان ابراهیم گزاری و پاسداری دالات کند تا بواسطه آن صفت بحکم بالشکر کند ^{پایان} ^{فیه النعم}
 آن نعمت اقام و توامی پدید آید و در زبان مشاهده امارات خطر و محنت و زبردت و صدقات از یاد و خیر
 ترغیب نماید تا بوسیله انصوت مضمون ^{نعمت} ^{الصدقه} ^{که} ^{تکون} ^{الکلاء} ^و ^{تیز} ^{بد} ^{فی} ^{العمران} ^{لیت} ^{سند} ^ف
 و آن محنت نفع گردد و مقنومی ای که خواهی که بلا جان و هر جان خود را در تضرع آور
 پس جان کشائی دست خجیش ^{نعمت} ^{نعمه} ^{خبر} ^{سند} ^ز ^{بیش} ^{در} ^{کشتاوی} ^{شیر} ^{بن} ^{بیابان}
 که در فصاحت گوی از میدان سخن گزاران بوده باشد و در بلاغت تصب السبق از سخنان مان بوده و قهر و

اینکه شقیق
 در پی این
 علم صفت مبارک
 می آید که
 می آید که
 می آید که

روز بازار فصاحت را و از نظم او صحرای بلاغت از شعرش ملک بود تا جواهر صفات سلطان مرثیه نظم کردند
 بر سر بازار شتهار بجای آورد و باشعار آید نام ممدوح را بر مصحف روزگار یادگار گذارد و **قطع**
 شاعران اعوان نیز باید داشت که از ایشان بقای پذیرد نام شعر سلمان نگر که تازه از دست
 نام سلطان اویس در ایام دیگر نیدی تازه روی ندیده گوی که بکلمات لطیف و نگین محافل بسیار آید و
 بطریق شیرین جواب انبساط بر روی حاضران مجلس شاید **طبع** طبع را لذت از طرائف او
 روح را بهجت از لطائف او و بهترین مجلسی و خوشترین انجمنی کتب کا و رسائل نگار است **مصرع**
 و **تخیر** مجلسی از زمان کتاب و غیره خواننده را از و ملا نیست نه خاطر شنونده را کمالی کنی موعوم
 و لطیفه مصاحبت کنند و بی ناز و کرشمه مجالست بینند **شعری** هفتش به از کتاب مخواه
 که مصاحب بود که و بیکاه بهجت افزای جان و حوصل هر چه درخواهست از و حاصل
 اینچنین مدام لطیف که دید که نرنجید و هم نرنجانید بزرگان گفته اند که جمیع خلایق
 عیقل محتاجند و عقل حجت است و در چه گفته اند که تجربه آینه عقلست که در و در مصالح شاید میکند
 و تجارب را روزگاری متمد و عمری دراز و فراغت تمام باید و چون حکما دیدند که مدت بقا همستعار و دراک
 این معنی فانی کند چاره نگینند و از روی مهربانی تدبیری ساختند که چهر این نقصان بکند و بی مژگان
 تجربه های کلی بهت آید پس اخبار ملوک سلاطین و احوال امرا و وزرا و حکام و علماء و در کتب ثبت کردند
 و قصص و تواریخ نگاشته بجهت حصص خطوط آیندگان در قید تعلین کشیدند تا اصحاب دولت و ارباب
 کثرت آنرا دستور العمل خود سازند و هر یک بقدر استعداد و بقدر اہمیت و از مطالعه آن حکایات استقامت و **قدرت**
 نمایند و بهضمون **السعیل من عظمی** از تجربه دیگران آموخته باشند و بهعطی دیگران بنده پذیرند **نظم**
 حکایات احوال شاهنشاهان روایات و اخبار کارگزاران دل دیده را در شناسائی دهد
 بعلم و خرد شناسائی دهد ز هر گونه بابی سخن گفته اند بالماش تحقیق و موعظه اند
 بدوران بسی تجربه کرده اند بهر کار پس رنجبار و ده اند همان به که بر قول ایشان ویم
 سخنانی پیشینگان بشنویم درختی که گشتند در روزگار سنه آور و میوه نغمه بار

جوابی از این سخن

سخنهای پیشینگان

کفر محاسن است قدری بدست آوردم نه نافسون کنم و محبت ترا در دل می افکندم زن برین عربیت ساخت
 شد و گفت البته امر و چنین خواهم کرد پس غلام نزد یک خواجه آمد و گفت ای خواجه حق نان نمیکنی بریا نیست
 و من خبری شنیده ام ترا آگاه میسازم تا از خود غافل نشوی خواجه گفت آن چیست غلام گفت آن است
 دارد و مقصد بپاک تو کرده است اگر خواهی که راستی سخن من بدانی چون بخانه روی خود را بخواب ساز
 بخمر که چرمی بینی مرد بخانه رفت و طعام چاشت تناول نموده کبیه گرفت و خود را بخواب ساخته دیده
 ترصد برکشاد زن پنداشت که خواجه در خواب است استره بدست گرفته بیاید و محاسن خواجه بالا گرفت تا چندی
 بترشد خواجه دیده باز کرد و آن حال مشاهده نمود پنداشت که زن تصدقش را دارد و برست دست زن محکم گرفت و
 استره از دست وی بستد و سرش باز کرده برید و لیبای زن را خبر شد خواجه را گرفت و بقبضه من می کشیدند
 و شومی سخن چین خان مان آن عینه یز خراب شد **نظم** میان کس جنگ چنان است
 سخن چین بدست میز کم شست سیه چاه میزد و نوبسته پای بارفتنه برون ز بجائی بجای
 دیگر غلامانند و دیر ایشان نایدی و گفتار ایشان ناشنید نیست بلیت ندیدم غم شمار گشته تر
 اکنون طالع بخت گشته تر در آمار آمده که غماز حلال او نباشد آوروه اند که دینی اسرار
 خشک سالی بدید آمد و آنرا فتحا ظاهر شد حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام با اشرف بنی اسرائیل استیقام
 بر من فتنه و چهار شبانه روز و عاگردا اثر اجابت بدید نیامد موسی علیه السلام بنالید که الهی چهار بار است
 که دعا میکنم و استجاب نمیشود خطاب آمد که اگر چهل شبانه روز دعا خواهی کرد با اجابت نخواهی سید زید که دعوت
 غماز است که شومی دمی گذارد که دعا محمل اجابت شد موسی علیه السلام فرمود که خدا یا با من بجوی که آن
 غماز که است تا او را توبه دهم و در رسید که من غماز را دشمنم چو نه غمازی کنم تو تمام قوم خود را بجوی تا از غماز
 تو بکنند او نیز در آن توبه کند موسی علیه السلام فرمود تا همه قوم توبه کردند حق تعالی بدان داد و سلام
 سرفراز مطلقا گوش سخن غماز کرده اند و این جماعت با دشمن داشته اند و حکایات آمده که پادشاهی
 یکی از سبب میگرفت اگر خواهی که روز بروز کار تو بالا گیرد ساعت بساعت مرتبه توبه میفرماید و روزی از همه
 ملازمین توبه میفرماید یکبارگی آنرا اول مرغ گویی که در مرغ گوشتی مرغ خوار و بیعت را باشد و دو مهر را

پیش من ستایش کن که من خود را بزرگوید انهم سوم عبادت منهای و از غمازی هر دست راستی و بدی سپاه
 و رعیت پیش من گوی که چون من بدی ایشان بخواهم ایشان بدشوم و خبر بدی من با سپاه و رعیت
 چون هر که در ترسان شوند اینجا بدگیری کنند و با پادشاه دیگر طلبند و خلل از محبت ملک من او را بنظم
 بگذر غمازها که هم خلل او را بگذر و چشم ز غماز کرد و جهان سرگون
 که ناپاک جانست نیز در دنیا چو غماز را و بدی اندر زمان بد تیغ سیاست پیشش بان
 آورده اند که نوشیروان وزی جلالت کی از ملازمان نوشیروان شخصی از پیش می غمازی کرد
 نوشیروان گفت این سخن تحقیق میکنم اگر راست است ترا به سبب غمازی دشمن خواهم گرفت و اگر دوست
 ترا محبتان عفو است خواهم کرد و اگر تو به میکنی از تو خواهم در گذر اندید گفت نوکر دلم نوشیروان گفت عفو
 تمام که غمازی کند نزد پادشاه بهم نبرد شاه کرد و در وسیاه عالی در آتش و دود اندازد
 فی خدای خلق خشنودند از او آورده اند که کی از روی عمر و شجاعت قصه نوشت معتمد
 که فلان کس از عبادت فات یافته و از مالی خطیر مانده و یک پسر از طفل اگر فرمان شود کائنات طفل گذارد
 و بانی بهم فرض بخواند بسیار ندان چون بزرگ شود بد و تسلیم نمایند جا از طعنه و توفیری و نفعی باشد حضم
 بر پشت رفته او نوشت بعضی که جمله اش نیست که ستونی را خدا بسایند و بر بال میلش بکشد و تیم را
 بنیات خیر برورش با و غماز به لعنت خدا اگر قرار باوست
 بنساخته آری گنایان که آه بیگنایان سخت گیرند بکسی که از سخت بخت گیرد
 و دیگر گروه صاحب غصه که در هر چه کنند و گویند غرضی داشته باشند از روی اخلاص می هوا دار
 غنی بعضی میسازند بهوشنگ ملک در و صایا فرمود که راستا بخت بوقت صاحب اغراض دامن اغراض
 و اجتناب از باید چید که صاحب غرضان از سر غوی بی معنی لاف هواخواهی کنند و با حسرت در رشته سیات کشند
 و فعل خستل کرد و در بیکوار در کشتوت قبیح صورت زشت باز نمایند نظم
 دهاده صاحب مرض پیش پیش
 صاحب مرض میشود پیش که او جمله تزلزل و مکر و فتنست برون مستدار و درون شمشیر
 چون حلومند که غرض گویان تزلزلی که تدبیر نام کرده اند بدی را به بیکوئی بر گذارند و جو بی رهبر شای

جانوری پیدا شد که هرگز چشم بر روی او نداشت فی الحال هلاک گردیدی اسکن چند نگار حکما چاره جوئی کرد و حکس
 چاره آن نداشت وضع این عالم که هیچ نوع نتوانست با خراسطاطالعیسب از انا مل بسیارست برود که سن
 چاره اینکیم و ندیری که در کم این بلاست دفع شود و این آفت از خلق منقطع گردد پس نه بود و آینه نشاند
 بقدر آنکه آدمی در پس آن مخفی تواند بود و در گردن پی نرسد و آینه بر پیش گردون بست خود در پس نشاند
 بر گردونش بست گردون را روی بدان موضع کرد که آن جانور بود جانور روی آدمی نشاند و آن طرف
 متوجه شد و نظرش بر آینه افتاد و صوت خود را دید چون بنزدیک گردون رسید بنیاد و بر اسکندر از انا مل
 آگاه گردانید و عجب شد و از حکیم پرسید که درین کار چه حکمت بود گفت ای ملک جانور بعد چندین سال در
 عالم از قدرت آسمی بواسطه بخارات متعفن که در زیر زمین متجمد بود و حال را بروی زمین پدید آمده و در چشم او
 از قهر است که نظرش بر هر چه افتد فی الحال هلاک شود من آینه پیش روی دم تا چون نظری بر آینه افتد عکس
 آن نظرم بر روی آج شود و اثر آن در روی سیرت کند و میر اسکندر حکیم را دعا گفت من این حکایت بعینه
 حال خود است شمرند و بار بار در دو و در پنج عمری آورده اند و کائنات کل کسها آن که کجی
 خطبات آنکه یعنی آتش که میزنند و خود را بخور و یا هیچ نماند و اول از آنکه سزاوار خدمت ملوک نیستند
 کسانی اند که بخیل و مسک باشند بخیل مرد و خلق و موقوف ایشانست چنانچه سزا پوشیده عیست بیا بخیل پوشند
 بنیادست گفته اند نظم مرد چرند در بنر کوشد بخیل آن جمله را فر و پوشد
 از لیسان بسته دل بگریز در لیسان پاک جان آویز در جامع الحکایات آورده اند
 که سلاطین مردم بخیل ملازم خود نوازند که از ایشان بحالت رسد چنانچه منقولست که عمر بن لیث و کبلی
 داشت مردی بخیل بود و قوی میوه بار ستر بر عمر و گفت میوه هر کجا باید بخورد و خرج نکند روزی عمر و حبشی
 ساخته بود و بخیلی آراسته در آن مجلس سلطان که از اطراف جوانب رسیده بودند همه آمدند و مجلس
 اسباب ضایف مرتب میا بود و میوه که بسیار اندکی بنظر آمد عمر و کبلی خود را گفت میوه بسیار جاود اندکی
 بنظر آورد و عمر و را این حرکت بداند گفت بر میوه بیا گرفت میوه درین میوه مانده است اگر گویی بیاد عمر و بیا
 منفعش شد و او را از و کالت عمل کرد و بار نامی گفت که آن مسک افغانی است که هرگز نازک آن نیست و کم کرد

در این کتاب
 که در این کتاب
 که در این کتاب

در این کتاب
 که در این کتاب

بعیت از دیک کابرهند و عیب نه بود و بخیل بدتر سوم از جماعت که لایق ملازمت
 نیستند مردم دون همت و سفلند باشند و چون همت سلاطین عالی باید پس مردم دون و سفلند در همت
 ایشان نشاید و گفته اند که سفلند از تمسک و بخیل بدتر باشد زیرا که بخیل آن باشد که کرند را در با کسی با
 از مال خود بهره دارد و تمسک آنست که خود بخورد و با کسی که نم کند و سفلند نه خود خورد و نه کسی که نم کند خواهد
 که کسی با کسی کر کند آورده اند که پادشاهی بود بغایت جواهر و بخشنده روزی با یکی از نزدیکان
 خود فرمود که مرا از دوست که هزار هزار درم ^{چند} بختی پنجتم توجه میگوئی گفت این است دارال بسیار است این
 بصد کس بست گفت اگر نصف ازین عطا کنم چون باشد گفت هنوز بسیار است گفت ثلثی بخواه
 گفت هنوز زیادت است گفت قریب چه میگوئی گفت هنوز روی در کثرت دارد و القصد بعشر قرار داد که
 صد هزار درم باشد گفت اگر چه بسیار است اما بیک کس سیای داد پادشاه فرمود که ای بیدلوت من
 به خواستم که این مبلغ بتو ازانی کنم خود را محروم ساختی و مرا از سخاوت باز داشتی آن مرد بفرسود و داد که
 ای ملک من خطا کردم سلطان از درم خود گذر و سلطان فرمود تو سفلند ندانی محبتت نه قابل عطیت
 هم خود از اینان دی و هم از اینان است که اگر آن مقدار را به تو بخشیدی در سخاوت کم شدی ^{و این} تا
 او را نصیب کردم و مروت من بانی ماندی و از اینان نیست که از چندین مال محروم شدی اکنون هزار
 درم که بخشیدم ^{آوازه} عزیزان قرار دادی بستان و دیگر در مجلس با چنین سفلگی کن **نظم**
 سفلند خواهد دگری را بکام خس گذارد و گیس را بجایم سفلند سبزه رو بود و بد بناید
 خاک سیه بر سفلند باد چهارم از آن نصیب گراند که در کس میان آید خواهند که از سوادگی
 آن چیزی باز گویند اگر آن بیان و نصیب غایت باشد و اگر غیر و نصیب هم بستان باشد و هم نصیب و غیر
 که عقوبت نصیب از زنا سخت تر است حق سعادته تعالی در قرآن فرمود ^{عذاب} بلکه بعضی از شما بعضی را نصیب کنند
 ایاد دست دارد کسی که گوشت بر او مرده خود را خورد و ازین غایت شد ^{عذاب} بدست و ازینجا معلوم میشود که
 نصیب گویان مانند مردار خوار باشند و هر که را کینه انسانیت از او زد و بهر سینه دوازده را بگریزید
 از نصیب مردان بهر سینه و مردم عیب جو بهرگز آورده اند که یکی از پیغمبران

دوازده

غیر مثل بود چیرا و خواب بد و می خوردند و نامی شنیدنی در خواب دید چون با داد و بر چیزی در فلان محله
 گذر کن نخستین چیزی که ترا پیش آید بخور و دوم چیزی که بینی پنهان کن سوم چیزی که پیش آید بنگاه آید
 را نا امید گردان چشم چیزی که در نظر آید از او بگریز چون با داد و شد بر خاست بدان محله که با سو بود و آن
 اول چیزی که پیش آید که سی بلند بزرگ و سیاه رنگ بود آن پیغمبر خبر شد که این است همه اچگونگی توان خورد و نا
 چون حکم خداوند است آن چاره ندادم طرف که روان شد که کوه را بخورد و چون بزرگ رسید و بد که کوهی
 بر آن طشت است خسته شده بود و از بر داشت و بخورد و برین را از گنجین خود شربت و مشک شکر و دایم تعالی بجا
 آورد و آنجا پیش رفت طشتی وید زرین به او افکند گفت ملا امر کرده اند که این پنهانی را پس بریز زمین
 و خفه کند و پنهان کرد و خاک بسیار بالای او ریخت و بگذشت و بر رفت هنوز و و قد م ز فته بود و گفتم
 آن طشت بر روی زمینست و گریه باره بیا در حضور و وزیر کند و پنهان ساخت هنوز فغان نشده بود که دیگر
 آن طشت بر روز زمین میسوم بار در افعای آن بهالغذایه نمود باز ظاهر گردید پیغمبر با خو گفت گفته بود
 که پنهان کن من کا خود کردم آنچه فرموده بودند بجای آورد و آنجا و گذشت مرغی دید که از بازی بهران
 شده بشتاب می پرید گفت بانی اسم مرا نگاه دار که دشمن در افعای هست پیغمبر را در گریبان خود پنهان
 کرد فی الحال از خشم آلوده و گرسنه رسید گفت بانی اسم مرا فرمود همه زود طلب این صید بودم صید من
 پناه بتو آورد و من بغایت گرسنه ام ما را امید کن از روزی من پیغمبر با خو گفت بمن گفتند که این نگاهدار
 و دیگر را نا امید بگذار اکنون چه کنم کار و بر کشید و قد می گوشت از آن خود برید و بسوی باز انداخت باز
 گوشت ابر داشت مرغ را بگذشت آن پیغمبر پیشتر شد و درای دید افاده و گنده شده از وی بگریخت
 آن چون شب شد پیغمبر بناجات کرد آنگهی آنچه فرمودی بجای آورد و حکمت اینها را معلوم گردان ندارد سید
 آن کوه عظیم که دیدی و یک لغزه شد و بخوردی آن نخست اول عظیم نماید و چون بخوردی شیرین تر از
 شیرینیاست و من آن طشت ندیدم که هر چند نهان میکردی آشکارا میشد خبر است هر چند کسی خواهد که نیکی را
 مخفی بدارد بسته ظاهر شود و آن سوم را معنی است که هر که پناه بتو آورد در پناه گیری و هر کس را میسر
 خیانت در امانت مانداری معنی چهارم است که چون کسی از تو چیزی طلب بد کن حاجت او را گردانی

و در خبر آمد که سخن بسیار غلط و غلط بسیار بود و زجر گرفته است که چون موبد بدار گفتن جریین را
 باید شد بخون امده یعنی بر یقین بدان که دیوانه است و مثل آمده که کمال گندار و گندار کسبای گوی پیوه گوی
 باشد مقولست که حواریان مر حضرت عیسی اعلی نبینا و علی الصلو می گفتند که ما را بیدی ده که بدان
 کاکیم بهشت رسم فرمود که هرگز سخن گوئید گفتند این صورت میسر نشود گفت هر که که سخن گوئید
 جز خیر گوئید و بسیار گفتن دل دایره گرداند و دست نموی ابلی در صدف زر می کنی
 صدف گفتار کن ای می کنی چند زبانی در عالم می برنج پاس سخن دار که نیست گنج
 گفتن بیفایده ترک حیاست قول موبد صفت انبیاست هر چه بهنگام نگوید که
 غاشی از گفت نکوتر است فی همه گفتار از انسان شوست هر چه پسندیده بود آن شوست
 آورده اند که پادشاه در مجلس نوشیروان حاضر شدند قصیر و دم خاقان چین و ولای هند و شیروان
 فرمود که کسی قهر نماند که این چنین است در بیاید تا هر یک سخنی گوئیم که سخن پادشاهان پادشاه سخنان
 می باشد و در پنج بود که این اجل متفرق انجامد و از اثری بر صفحه روزگار یادگار نماند
 و در یکی که سخن می کنی خوش سخنی که بتلذذ سخن خوب یادگاری نیست ایشان اشارت کسی کردند که
 اول شاه افتتاح فرماید نوشیروان از روح فکر جوهر آید و گوهر شاهوار بطین میان نهاده گفت هرگز سخن
 نگفته پشیمان بوده ام و بعضی سخنان که گفته شده بسیار مذمت حورده ام تغییر و در دوزخ نه خیال نظر
 فرمود این نهاد تمام عیار شد مجلس شهریار فرمود که آنچه گفتیم توانستم که گوئیم و آنچه گفتیم بران قادر بودیم یعنی
 هر تیر سخن که از شست بیان جدا شده است قدرت آن دارم که هرگاه خواهم بدست سانم اما چون
 از کمان تقریر سپردن شد باز نتوانم گردانید خاقان چین نافرمانی بر بیان بکشد و در آن شب شام حضار
 مجلس سلطنت را معطر ساخت که چون سخن گوئیم و از زیر دست نیست و من بر دو عالم و چون گفته شد
 این خبر دست اویم و از زیر دست نیست و بر وجهی نتوانم شد یعنی تا عروس سخن پس برده فکر شست
 مشیت اختیار باقیست اگر خواهد بر سر بر نطقش جلوه دهد و اگر خواهد بر نقاب عیش بدارد اما چون
 از پس حجاب بیرون آمد و پرده از جمال برداشت دیگرش مملو نمائید خانشان و فرستاد و ولای هند را

گفتار خود این گل غنچه و این بخت بخت بخت که هرگز که گفت می آید بخت بخت
 یاد عرض خطاست اگر موافقت فاضل در عهد و آن سخن با نفاذ عهد بیرون تواند آمدی اگر خطاست
 هیچ فائده ندارد پس هر دو حال خاموشی اولی است قطع بیبری رسیدم در اخصای می آید
 بدو گفت می آید اگر با عقل و هوشی مردم چه بهتر بر حال گفت خاموشی خاموشی خاموشی
 حکمای دنیا خوش گفت از خاموشی از سخن نیست سخن نیک از خاموشی قطع نظر کردیم چشم عقل و دانش
 ندیدیم بدو خاموشی خصلت گویم لب ببندد و دیده بر دوز و لیکن بهشتی را مفاصل

باب چهارم در تربیت خدمت و شتم

و این باب مثل هر دو قسمت قسم اول در تربیت ملوک متعلقان ملازمان اقتدر و دم آوایی که ملازمان
 سلاطین رعایت باید فرمود قسم اول حکما گفته اند سلاطین الملکان و ملوک و اعیان حضرت
 و سایر ملازمان و متعلقان که تربیت از برای آنکه هر کس که بعضی از مالک عرقه زمین مرغی باشد
 باشد و جمعی از آدمیان و قبیله تصرف او باشند مراد از تربیت که نظر در جزئیات و کلیات ملک و
 بر قانون است مایط کند و از روی این چنین بقدر امور رعایا و پرستان برسد و حال هر یک از اعیان را
 ملک خود که ملاحظه بدارد و تحقیق این امر و گوش و در چشم کفایت نیست بلکه گوش بسیار و چشم
 می شمارد و کار است پس باید که جمعی مردم و نادان و هوشمند نیک مرشد و بی طمع بلند همت ملازم می باشد
 تا او مالک گوشها و چشمهای همه باشد تا گوش همه اخبار مالک بشنود و دیده همه مجموع و حقائق همه
 کند و هرگز این جمیع را که در سلع اخبار منوع و شایده اطوار گوناگون بشناخت و بصیرت و علایت کلی باید
 تا از کار خود باز نماند و بیوسته با افعال اخبار و عرض کردن احوال مشغول باشند که هیچ چیز ملک از ایشان
 ازین نیست که اخبار اطراف و ولایت و صورت حال رعیت از سلطان منقطع گردد و در کتاب سراج الملوک
 آورده اند که نو شیروان از موبد موبدان پرسید که زوال ملک در چه چیز است گفت در سه چیز اول در
 پوشیدن خبر از پادشاه دوم تربیت مردم فرادیده سوم در ظلم مال نو شیروان گفت بجهت دلیل این سخن
 میگوئی جواب داد که چون خبر ولایت و رعیت از سلطان انقطاع یابد و از دست دشمن غلبه و فاضل

تربیت

ازین جهت که اخبار اطراف و ولایت و صورت حال رعیت از سلطان منقطع گردد و در کتاب سراج الملوک آورده اند که نو شیروان از موبد موبدان پرسید که زوال ملک در چه چیز است گفت در سه چیز اول در پوشیدن خبر از پادشاه دوم تربیت مردم فرادیده سوم در ظلم مال نو شیروان گفت بجهت دلیل این سخن میگوئی جواب داد که چون خبر ولایت و رعیت از سلطان انقطاع یابد و از دست دشمن غلبه و فاضل

باشد هر کس هر چه خواهد کرد و چون او بچیزت اذعان فتند از هر گوشه سر بر بزند و ملک و سر را از دست تو دور گرد
 و در آن روز که تو را خبر شد که این کارها را کرده اند و بدین حال هر چه می بینند و بهر کس می کنند و قدر که از این
 نشاند و در دست مژم مژگ و در گذارد و در لای خلاق بخشید و در لای هر چه می گذارد
 و از سر تو و در لای خلاص می نماید و این جا گفته اند **وَاللَّذَوْنِ بِأَنْ تَفْلَحَ الشَّعْلَةُ** چون سلسله را تو
 دست دهی و در وقت زوئی به منزل نهد که گفته اند **میشو** گوسفند به جاه دست یابد
 باز از ملک شکست یابد و توان نه نری جای باشند بل و خوب و چاه باشند
 و دیگر عال چون هر عبت ستم کنند فیتهای ایشان با پادشاه بد شود و از زراعت و طاعت و طاعت
 گرد و در داخل سلطان کم گردد و در عطفه بشکست که سد و چون لشکری علوفه نیابد سوز خد متا بد اگر شمن بد
 باره نگارند که بود بدین جهت ملک از دست بر و در نیاب گفته اند **نظم ظلم عامل جهان خسب**
دل ظلم هم اکبا کسند اندر دارد و بکار ملک شکست و اس عافیت رود و از دست
 نو شیر و ان بود را شکست و در مود این کلمات آتای نشوند و دیگر گفته اند که هر سلطان چهار قاع
 است که اگر یکی نباشد ممانت نمی کشی نکرد و اول امیری که اطراف ملک را محافظت کند و شتر و شمنان
 از شاه و عبت باز دارد و دوم دزیری که کثرت سلطان ملازمانی انتظام دهد و اول با بکا و بسازد و بکا
 خرج کند و سوم عالمی که از قبل سلطان شخص احوال خلق نماید و داد و ضعف از قوی بسازد و اول فن و نوچ را
 نقد و اول منفرد در چهار صفت خبری امین که پیوسته اخبار شهر و ولایت حالات اعیان و عبت بحضرت
 سلطان عرض نماید و اولی که جمیع که سلطان از ایشان چاره نیست یا از باب سفند چون ملو و اطمینان و در میان
 و مانند آن با اصحاب قلند چون وزیر و مستوفیان و در بران عال و تربیت مجموع اینها از روی اجمال است
 که بهر چه ششمت و عین عافیت بعین و آنچه هر کس ضرورت بود و در میان محتاج باشند از ایشان باز ندارد
 و هر کدام از عده همی که مغفوض بود باشند سالک بر آن آید و کار خود بر و بیکه باید و شاید بسازد و در انوارش
 فرماید و هر که در می نماید و تغافل و در زو اول و در انصیحیت بیند گرداند و اگر منبر بر گردن صیحت و غافل
 و در هر روزی از انظار و صاحب تغافل ملازمان نباشد و به شادی ایشان اظهار بخت و مسرت نماید و مصحاب

و از هر گوشه سر بر بزند و ملک و سر را از دست تو دور گرد

استاد و شریک

و الا هم ایشان اندوه و ملال ظاهر کردند و هر یک در تربیت و تقویت بر تبه خاصگی پادشاهی او در غیر
 شریک نباشد تا میان ملازمان حقه و خداید الکر و اگر هم بعضی از ایشان بزراعت و جدال ایجاد بزرگو
 دفع نمایند اما در خصوص مخفی نگرداند که از ایشان فسادات کلی روی نماید و بزرگان فرموده اند که انقطاع سر رشته
 ملکات بنسبت نزع امر و در دست نظم چو کیدل نباشند اعیان شاه شود کار شاه و رعیت تباها
 نازگان دولت نیز بسبب نزع که همیشه آر و علی الانقطاع سینه به کمر رساند سخن
 که میران کس خاندان کهن به یمن حکمی رسید که اساس بیت ملازمان به چه چیز باید نهاد جواب داد که
 برد و چیز یکی لطف و یکی قهر باید که همیشه اثر قهر و نظر لطف سلطان بر ضد مظاهر باشد قهر بگریز نماند و لطف نشوند
 و لطف در گذارن نامید نگردد و در نگارستان آورده که طریق حکمت در تربیت است که نبر می و استغنی اگر
 کاری بیشتر و در اوقات تشدد و عین نباید نمود و اگر غشوست سختی حاجت افتد رفی من نمی نماید و
 که جرات تواند بود که پیش احتیاج پیش اندازد که هر هم قطعه همیشه ره لطف نتوان گرفت
 در ابر و فلک صین بهنگام خویش نهی که هر یک بکار چو گرد و جرات نمر و انش
 حکما فرموده اند که هر که سلطان خواهد که تربیت کند تا باران نقد حالی ابر محکم استخوان ند و عیا کار و
 را بهای نداند بدیده تربیت روی نظر کند که بسیار وقت ناستعدی تربیت کرده اند و چون اخلاق احوال
 وی اطلاع حاصل شد بالضروره در همان وقت از نظر انداخته اند و بر و استغنی من و و بیگیدن سطو سلطنت ا
 مضر است و بناب گفته اند قطعه هر که بیست تربیت داری امتحان کرده بایش یک چند
 اگرش هست قابلیت آن علم و دانش برابر بلند و زنه قابل بود و بلند مساز
 تا به روی نباید شش انگند و چنانچه برداشته را به روی بیگیدن مناسب نیست به روی شنود
 شدن از کسی که بر خشم گرفته اند هم محمول خفت چو میان خشم و رضا باید که مدتی بگذرد تا عزم و ثبات پادشاه
 ظاهر گردد و آورده اند که ذری یکی از خلفا باندی سخن میگفت در ثنائی مکالمه از وی گفته شنید که مناسب بود
 که او را از مجلس دور کند آن بچاه امید از زندگانی بر برد و گوشت کاشانه نشست تا که شرم بر شش صبر تحمل
 تجرع کرده با خود میگفت بیت دلاز حال بخود جزع کمین نهاد صوبه باش که میگوشت و با خور کار

اما چون مدت مهاجرت برکشید و کار جهان و کار باستان خواهی سپید قصه خود را نوشته یکی از محرمات حلافت
داد تا بوقت فرصت بوقت عرض سائید غلیظه نمیدید و گفت و از چندان گنایای نیست که در جهان باشد
گفت چون چنین است چه شود که آن چهارده مجلس با یونان و هند غلیظه و نور انگلیز آجل کشاکش هر کاری
بوقتی باز بسته است و هر میزبانی سوخوف مانده که تا زمان آن هم در نیاید و وقت آن کار در نزد
و گوش فائده ندهد به طبیعت تا در نزد وعده هر کار که هست سودی نکند یاری هر کار که هست
بعد از یکسال در اطلبید مخلصیت و او گفته اند که چون سلطان کسی از بزرگ گرداند بهمان نظر اول مروی بگذرد
زیر که چون مال منیال اختیار و اقتدار یافت و را بدرجه اول از نتوان برود اگر خواهد که او را خرد و گرداند
بدرست و تانی از چنانی آن کار باید رفت الا غلبه پدید آید به طبیعت برانش سیاه و سبکبارگی
که جان را بکوشد به چهارگی نوشی روان از بزرگهر برپسید لائق تربیت کیست فرمود که کسی تربیت
باید کرد که ادبی دار و یاسنی و هر که نشی سافل در بر حکم کل شتی و اصحاب و معی و هم میکنند
و در حکایات آورده اند که مری بودی که نام از خاندان بزرگ بنیالی ادبی کامل کنیز کردی
خرید نوشته نام بسیار بدجوی و بغایت بهانه جوی و ستمگره وی زکی ملک بزم نوشته نصف کرد میری ازو
مترود شد روزی یکمی صحبت زد که نشسته بود و فرزند زکی حاضر شد زکی او را کاری فرمود آن سهری الحال
برخواست و روان شد چون گامی چند برداشت باز گشت و در مجلس آمده نشست حاضران متعجب گفتند
ایستاد اول چه سبب بود و اجتناب تانی چه جهت وی نمود آن حکیم نمیدید و گفت کی جهت که فرمای
برو نوشته نگذاشت از هر چه نظر شد چنانچه در سفیدی و سیاهی فرزند به پدر و مادر مشابهت میباشد و در زوالت
و نجابت نیز همان قیاس باید کرد و در نجابت حکیم فرمودی منو نظم در خلیقه خلقت وی است
گوش در نشانی ببلغ بهشت و از جوی خلقتش بهنگام آب به پنج انگشت نیز می و شهد ناب
سراخام گوهر بکار آورد همان میوه تلخ بار آورد و گفته اند نفس خستین آید و درون
آبروی خود بدست چه خراست بریکه از نطفه خبیث در وجود آمده باشد که از دنیا انتقال کند بدی
بجای کسی که بوی نیکو کرده باشد فرمود پس را چگونگی شیت کند در جیب و چگونگی کسی مار پرورد

در مجلسی که با یونان و هند غلیظه و نور انگلیز آجل کشاکش هر کاری

عنه به چهارگی نوشی روان از بزرگهر برپسید لائق تربیت کیست فرمود که کسی تربیت باید کرد که ادبی دار و یاسنی و هر که نشی سافل در بر حکم کل شتی و اصحاب و معی و هم میکنند

و نکته دیگر در تربیت ملازمان است که یک سال در عمل نبرد بلکه برای هر شیئی که میسر کند تا همه ملازمان بشمار
 باشند و دو کس یک عمل نیز نفرمایند که چون بشکرت پدید آید عمل بر سر او ساخته و پر خسته نگردد و قطعه
 نمیکس که تواند سازد و دو کار که از پاسبانان باب هوش دو کس نیز در یک عمل ضایعند
 که یکی بشکرت نیاید بچویش ^{چون از تربیت اجمال فراغت روی نمود} و نکته نه تفصیل است بر مرقع
 می گردد و مقدم بر همه تربیت اولاد است در خدمت الملوک فرموده که فرزندان است حست بن و والدین در
 عرصه محنت مطالبه حقوق این المانست خواهد بود چون این المانست آینه است که صو جمیع فاضل و کمال است فایده
 و جوهر حقیقت او را هر چه میل نمایند مال گرد پس بضرورت در تربیت او سعی باید فرمود تا بصفتهای پسندیده
 مستقیم گردد و از خصلتهای نگویده بخراف شود اول آنکه او را بناضیک ^{تسمیه} نماید که اگر نامی ناموافق
 باشد مدت عمر از آن در کراهیت خواهد بود و دیگر دایه او بغایت معتدل مزاج و خوشخوی و پاکیزه شرت باید که
 و خبر آنکه که شیر دادن طبع را مستغیر سازد و چون مثیل غایب نماید شود مرم پاک دین نیکو خلق را بخدمت او
 نامزد باید کرد تا طبیعت او باوصاف آن خاد ^{طبیعت} مستانس گردد و چون طبع صبیان لمب و لعس و کل مشرب است
 در آنجا آئین اعتدال قانون توسط رعایت باید نمود و معلم ^{تسمیه} نیز کار ویندار تعیین باید فرمود تا او را ^{تسمیه} آئین
 و احکام شرعی را آموزد و علی که او را در دین دنیا نافع باشد از او باز ندارد و بهترین تادیبی است که او را از غی طبع
 جمعی که مفسد و طبع باشد نگاه دارد و با مرم خوش ^{تسمیه} دهن لطیف طبع صلح مصاحب سازد و آنم و پیش کشی
 علما و عرفا و فضلا را مدح گویند تا محبت ایشان در دل می رسد و در او شرف و بزرگواری ^{تسمیه} انانیت
 کنند تا اگر اهتبی از ایشان در طبع وی پدید آید و چون ^{تسمیه} بن نیز رسد مردی بزرگی عالی محبت صاحب بر به
 که خدمت ملوک کرده باشد بفر کنند تا آنکه شست بر خاست رفتن و آمدن بوی آموزد و در آن گوشه که آثار
 ادب حیاء و عفت و خلوص اخلاق ملوک از وی ظاهر گردد و چون وقت در آید سپاهیان جلوس دارند و پناهوان
 کار دیده را امر کنند تا آئین ^{تسمیه} و سلام حداری و آنچه سلاطین ابکار آید بوی تعلیم دهند چون بنگ تر گرد
 بخدمت مشایخ و صحبت علما و آلالت کنند تا از نظر بزرگان دین مستفیض گردد که بهت سازشای کلی میباشد نظم
 هر که ز دولت اثری یافته است از دل صاحب بری ^{تسمیه} است فیضیاب است مردان چو در آید بکار

برگ گل تازه بر آید ز خسار هر نظری که ز ره صدق مصفا چون تحقیقت نگری که بیست
 دیگر امرای دولت ایشان که کربن اساس ملک اند و تربیت ایشان بران جتناید که در دهنی انواع
 تعظیم ایشان آید و نیاید و دست ایشان در تصدی ممالک ملک و مالی تو می مطلق باشد و در هیچ اموری که آن
 محتاج باشند از ^{پیش آمدن} ~~پیش آمدن~~ پند هیچ مهم نمی راند و تدبیر ایشان ساخته نگردد و سخنی که در باب مصالح ملک آن
 بموقف ^{پیش آمدن} ~~پیش آمدن~~ صد سمع قبول صنایع نمایند و در تقویت و تمشیت ممالکی که متعلق بدیناست از امور و اولی
 و لشکران ملازمان شرف التفات ارزانی دارند خصوصاً در مهم ایلمی که از زبان سلاطین باشد و حالت
 هر پادشاهی از اطوار ایلمی او معلوم میتوان کرد پس ایلمی مردی حکیم سخنگوی نیکو وی صاحب بزرگ
 باید تا آبروی فرستنده خود نیز و به کس که رسولی فرستند مناسب آنکس بد فرستد چنانچه حکیم فرموده است
 رسول توانا تواناست بدانا هم از جنس داناست آدرو اند که چون ملک خارج
 از بهریت کرد و ضمیمت بسیار دست آمد رسولی مالک منم جز حجج فرستاد حجج گفت ملک چون گذشتی
 گفت در حالیکه دستان او سرزند و دشمنان او قتل گفت شفت او بر سپاه چنانچه اندازده است گفت شفت
 پدرانه بر فرزندان گفت حال فرزندان او چیست گفت همه خوشند گفت که در زم چو خند گفت جان را
 در پیش ایشان خطری نیست گفت در زم چگونه اند گفت مال او در پیش ایشان قدری نیست گفت عقل
 و فضل چگونه اند گفت چون اثره که سر و پایش نتوان یافت مال او آخرش نتوان نیست حجج گفت این
 مرد سخن را بحد کمال رسانید و ملک را در مال تو می و در چشم آهسته حاصل شد و از آداب رسول
 و عقل او استدلال کردیم بر آداب و عقل فرستنده او قطعاً رسول رفیع حکیمی فرست
 که کار ترا باشد از وی سبب شنیدی که آن مرد و انا چه گفت ^{فانزل حکیم} ~~فانزل حکیم~~ و لا توصیه
 اما تربیت لشکران از جمله ضروریاتست و فائده ایشان چهار چیز است اول توحید است پادشاه دوم
 دفع دشمنان بتعمیل یعنی رعایا چهارم دفع دزدان و اینی راه با و ایشان چهار شرط بجا باید آورد اول آنکه
 از فرمان سلطان بیرون نروند و جز حکم او کار نکنند و دوم آنکه با پادشاه یکدل و یک زبان باشند و سوم آنکه
 با یکدیگر نیز متفق باشند چهارم آنکه در کار زار مردمانی و فرزندانکی رعایت نمایند و سلطان با هم ایشان چهارم

باید کرد و آنکه صلاح و مصلحت ایشان میباشد و مردم مرتبه هر یک نگاه دارد و مردم مردان کاری را
 نیکو کند و در میان لشکر نیز از سنان چاهم از لشکر دشمن غلبت که بدست آید ایشان را بهر دست و گزاف
 و از پادشاه تباد و متفق است که نموده رفت که با لشکر حکومیه معیشت کنم فرمود که هر چند وقت نقد حال
 ایشان باید کرد و چنانچه خداوند بآن تخصیص بمان می کند و هر گسایدی که بکار نیاید و وقت از دیگر گساید
 باز می ماند آنرا می نبرد و در دیار و در هر چه از نعمی متعصب است نگاه میدارد و تربیت میکند و در میان لشکران
 نیز جمعی باشند که از ایشان هیچکس نیاید ایشان را علوفه و ادون ضاعت است اما آنها را از دیوانه
 محو باید ساخت و تربیت مردم کاری باید پرداخت و در بعضی علوفه ایشان باید داد و اگر بطریق عمدت
 چنانکه معیشت ایشان از تنگ گیری ملول و متفرق شوند و یکس که رجوع بجای دیگر نمایند و اگر معیشت
 بر ایشان فراخ گردد و مستغنی شوند و در ملازمت و خدمتکاری کاهلی و رزق و عین معنی را که نمی توانم آورد
 نظم سپه را باندازه ده پایگاه مده بیشتر از آن حرج راه شکمیده و چون شکم گشت سیر
 کند بدو کی که چه باشد ویر نه سیری چنان ده که گردست نگه دارشان و در خوش نگه
 سپاهی که خوشدل نباشد ز شاه ندارد و در ولایت نگاه دیگر و زرا که ایشان پیر یک
 و خزانة المند و اگر مردم والی ملک بی وزیر می کشی گشتی حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام از خدا در خود
 که از برای من وزیر می از این ملت من عین ساز و آن برادر من و بدو شست من نوی گزاف
 بهر علو من شود که در اسباب استحکام نامی سلطنت و نظام امور ملکند وقتی که مجمع خصال ضعیف
 و اخلاق زکویه باشند ملت از وزیر می که او کویر است ملک است و تربیت و تربیت
 و تربیت ایشان است که شرف التفات سلطان معزز و بعضی عنایت خاقانی مشرف باشند تا در شتم
 خاص عام که مردم مظلوم نمایند و قول ایشان را نفاذ می و حکم ایشان را اعتدالی باشد کسی در دوات مالی
 بی استعلا و ایشان در خل نمایند و تدبیر ایشان را در کارهای عمده تمام مصلی باید دانست چه ممکنست که بتکمیل
 ساخته گردد که بشیر میگزیند ملت قلم رخت جانی تواند کشید که بشیر نتواند آنجا رسید
 روز می میان وزیر می و امیری و رفقه هم و باخیر منازعت افتاد امیر گفت من خداوند تیغ کد ارم تو

صاحب سلم ملک بشیرتوان سندنه بقلم وزیر گرفت کار ملک بقلم است غوغونه بشیرین باجر اسمع سلطان
رسید و هر دو ایضا دست طلبید وزیر گرفت همیشه اهل قلم خدمتکاران اهل سیف بویه اند تو چرا اهل سلم را
ترجیح میکنی گفت ای شهریار عالم بشیر و شمنان را بکار آید نی و دستان را و قلم هم برای نفع دوستان
بکار آید و هم برای دفع دشمنان و دیگر اصحاب سیف اهل ملک شاری بدید آید و بروی نعمت خرد گسند
و از اهل قلم هرگز این حرکت صادر نشود و دیگر اصحاب سیف خزانه سلطانی را خالی میسازند و اهل قلم بر میکنند
بمحل نخل غریب تر از نخل خرما خرج باشند **قطع** در خانه وزیر است فکر که آن در جو بار ملک نهال نیست و سر
ضعیف نیست اگر تربیت کنند آن شاخ را که بیوه او هست بهتر از تربیت مقرران و ابله جان
و مقرران حکومت است که هر یکی از این خاص نامزد نماید و همبیکه منسوب کسی باشد دیگری را دخل نمیدهند
خدمت هر کس اند و فراتر آن درباره او عاطفت ناید و ایشان ابدان مشابه گیرند که هر چه اینها بودند
و حجاب سلطوت و مهابت از پیش بر ندارد و همه او مقام ادب و مرتبه جای متوقف سازد و اگر کسی از ایشان
نی محل سخنی گوید آن سخن را اصفا کند و کسی نیک امین نباشد و چندین بخت باز کرده باشند معتمد نباشد
و سر خود را بادی در میان نماند و چون ملازمان ملوک ابر یکدیگر شکلی و غلبه میباشد سخن هیچکدام درباره یکدیگر
استماع نمایند و خود و همه را بر دست و موافقت با یکدیگر ترغیب باید کرد و از سنا زعت و مخالفت بخت
باید نمود که مخالفت با یکدیگر ایشان را امور انتظام سلطانی و خلی تمام دارد چنانچه شمه از این سابقا ذکر یافته
ملازمان سلاطین کمبخت باشند مهم خلعت و مال بر سر دارند و اگر نفاق نمایند و مکر و حیل کنند
اساس جمله مهمات نمی مدارد اما چون غلامان و بندگان هم خرید و مرخص اند و خود را بمنزله دست پا
و سایر اعضا بیند کسی که بخت غیر کی کفیل مری کند که با عانت است در آن حاجت اند تا هم مقام است آن
غیر خود باشد و کسی سعی کند در کاری که قدم در آن نهد باید که در مشقت قدم نکند کرده باشد و سینه ششم
نگاه دارد و چیزی را که نظر در آن صرف باید کرد و جمعی از بصیران داشته باشد و باقی برین قیاس پس جو این
جماعت شکرگزاری باید کرد و انواع انواع رفیع و مدارا و لطیف و موکنا درباره ایشان بکار باید زد چنانچه ایشان را
نیز کمال و کمالات و مقهور و نامدگی در خدمت پیدا میشود پس در کار فرمودن ایشان انصاف رعایت باید نمود

مجلسی که
نیکوئی جوانان
بیت حال
نی آنکه در میان
فرماندهای این

و چنان باید که به معرفت ایشان از خویش و پوشش خطی راه نیابد و اصل آنست که ایشان این طرز خاص مخصوص
 سازند که اقدام بر اعمالی که با ایشان مغایرت از روی خوشدلی و نشا جانگدازند از سر کمالی احوال و کتب
 حکمت^{نویس} آورده اند که خواهشاید که هر گناهی خادم برانند زیرا که بنده وقتی شرط شققت بجای آورد و هوادار
 کند که خود را از غارت بخند و هم من اند و اگر بنده را بهر سهوی و خطائی برانند خود را و خدمت را بر می شناسند
 و همچو راه گذران و در میان معاش کند و در تپیکار اندیشه بکار برد و در هیچ مهم شرط شققت نگذارد و اصل
 در بندگان صفت حیاد و کسیت و این از همه صفتها در کار ترست و اگر از بنده اثر کار و دزدی و جملگی درانیه شود
 از دفع باید که چون یکی از بندگان به خیانتی یا خشی گناهی از دست لغت کرد و بتاویع بعد سیاق این اصلاح شد
 اصلاح در آنست که او را بر وی نفی کنند تا و گیرندگان نجاورت و مصاحبت او تبا نه شود و فساد از او
 بگیران تعدی نکند قطعه صحبت مفسدان و بد فعالان^{آلوده} مردم یک راتبا کسند
 هر که با دیگر همنشین گردد جامه خویش را سیاه کند و اگر از بندگان یکی از ارباب است
 که ملازم سلطان باشند شکاری از خود در نزد سلطان آورد در چیزی که شرع را در آن مغایر بود و منع اولاد
 چنانچه در سیاست سلطان محمود غزنوی آورده اند که روز آئینه سلطان بنام سیرت غلامی در غایت
 حسن حال سر راه سلطان گرفته بود چون سوک شاهی رسید غلام زمین را بوسه او سلطان از روی اکرم
 عثمان دست باز کشید و بزبان لطف و مروت پرسید که چه حاجتی را می گفت شایسته را انگلی از کشتان
 می آورد تمام راه میگفت ترا بخدمت سلطان میسر و مسایه عنایت بر روزگار تو اندازد و من با میدارم
 بشارت و نوید این اشارت کوی غریب خواری بندگی تحمل میکردم و پیوسته بمضمون این بیت ملتفت
 گر هم از غم از روزگار پیش آید چو روی شاه به بنیم و کم یاساید خوشدل میبودم اکنون که بدین
 شهر آیم خواجه حسن ملازم و بهار دنیا بخیرند نیست که مرا در خانه پنهان میدار این ساعت فرصت یافتم
 خود را بسره افکنم بخت باری و سعادت مددگاری کرد تا بدولت ملازمت رسیدم و میدی که در دل
 داشتم بموقوف عرض رسانیدم باقی سلطان حاکمست سلطان فرمود تا غلام^{سیرت} اولی طبع گرفت و او را کس
 که این پیش حسن برده و گوید که هزار دینار بغلامی میتوان اوجر اصدینار در بانی نئی دی تا بر رخا نشیند

وگذاورد که غلام نو بی اجازت ملاقاته میرین و دیگی از خواص پرسید که غلام محبت او فرمودند سلطان مستعد
 اگر نشان بودی که هزار دینار حسن ضایع میشد بفرمودی تا از میانش بر تو بچندند چنانکه غلامان را فرستادند
 هر غلامیکه از خواجه برنجید همین شوه پیش گیر و سخاوتی ناموجه بر من سازد و دهم خود چکی بپسندگی فخر و میل
 بهماند مشهور **چاز خواجه خود برنجید غلام بداد و بدشج با خاص و عام**
 برستان و غیبت کشاید زبان که ناخواجه را افکند در زبان غلامی گزینان بوخوی او
 سینا و چشم کسی روی او **قسم دوم ازین باب در آداب جمعی که بدولت سلاطین**
 اقرب هست اند و سرفراز گشته از ارکان دولت اعیان حضرت خواص بارگاه و نواب محاب سائر
 گماشتگان و متعلقان باید دانست که هر که در کار پادشاه شروع کند و در مهات سلطانی خود را یاد بدارد
 سیرت او بر قانونی باشد که سبب نیکنامی سلطان و آبادانی مملکت بود و بدین معنی وقتی پیشرو که گشت
 چهار طرف بدو و لایق اند اول رعایت جانب حق دوم رعایت جانب پادشاه سوم رعایت جانب خود
 چهارم رعایت جانب رعیت اما در رعایت جانب حق پنج شرط است اول آنکه شکر نعمت الهی و دل ناستغفار
 که دوباره او واقع شده بجای آرد تا نعمت حق یاد گردد و دهمیت شکر نعمت نعمت افزون میشد
 منسل از گنج فارون میشد دوم آنکه مرسوم طاعت فرو نگذارد بلکه آبر خدمت پادشاه محبت که
 دارد تا در چشمها معزیز گردد و در همه دلهام مقبول بداند که او منصور وزیر پادشاه طاهر از موانع
 و کانی بود و عادت داشتی که چون نماز بامداد کردی تا طلوع آفتاب او را خواندی بجزایران بخت
 سلطان رفتی وقتی همی ضروری پیش آمد سلطان او را معجل پیش خود طلبید کسان بی پرستی آمدند و او از سر
 سجاده بر نیی خاست حاسدان مجال غیبت یافتند و زبان و قیوت کشاده او را نزد سلطان بپای یاد
 کردند که بسی عظمت میکند و از سخن سلطان اعتباری نمی گیرند این کلمات در میان آمد و بدینجه که آثار نصیر
 مزاج و در شیره پادشاه ظاهر شد اما چون خواجه از او فارغ گشت بخدمت سلطان آمد سلطان را در غیبت
 بانگ بر روی نزد که چو اید آمدی گفت ای ملک من بنده خدا ام و چاکر تو تا از بندگی فارغ نشوم بچاکری
 نمی توانم بد سلطان بگریست و او را محبت بسیار گفت **نظم** مدیه رسته خدمت حق در دست

خداوند را بندگی کن که هست سر پادشاهان کردن من از هرگاه او بر زمین نیاید
 سوم آنکه رضای خدایا بر رضای پادشاه تقدیر کند که چون حق سبحانه تعالی از بند چشمش و از چشم
 دیگران در از این امر او را عیان آید باشد خدای تعالی بجز خشمش که بر خشنودی همه خلق او را سومی برادر فرود
 چون خداوند از تو خشنود دست خشم دیگر کسان ضرر نکند مشهورست که بزرگی و محاسن
 از خلفا و اوقات نامرتبک شد و خلیفه بهیستی اشتغال و دشت نما بر خاطر او فراموش شده و آن بزرگ
 برخاست که نماز را در پیش گفت چرا عیبه میکنی که خلیفه به نماز بنشیند و گفت حکم خدای است و تو من حکم گیری
 بناید دشت گفت بنشین که خلیفه بر تو غضب نماید اگر گفت چون رضای خدا حاصل شود و او غضب مخلوق
 چه باک خلیفه که این بشود و آن بزرگ را بسیار بنواخت و آن حضرت از نظر تربیت مینداخت و نظر بر
 آنکه از خدای پیش ترسد که از پادشاه در خبر آمده است که هر که از خدای پیش ترسد به کمال و برترند چه بگویم
 بخدای امیدوار تر باشد که پادشاه که هر چه میداد امیدوارم که کسی باید است که هیچ امیدوار از
 در دست او باز نگردد و بدین محاسن که سرورین در نمی که باز آید دست حاجت نمی
 آثار عایت جانب پادشاه را بدین پنج شرط است اول تدبیر و انظار و عجز و خدنگاری چه ملوکا
 بهمنهای عظیمه و حالتهای بزرگست که بدان متفردند از غیر خویش و آن بدان است که ظاهر سلطنت است
 واقع شده اند و از بخت لقب ظل السد بر ایشان اطلاق میکنند پس آن معنی که این صورت ایشان متعین
 از همه خلق است و تمام و تعبد خواهند و خود را سرور آن شناسند و در هر چه کنند طریق استقلال نفوذ رعایت
 نمایند و هر چند اساس سلطنت بیشتر باشد ظهور این صفت یادت بود و برین تقدیر تنقاس ایشان است
 است که مردم محتاجی و مسکن خود بر ایشان عرض کنند بدین چه اولی و چون جمله هر چه است
 که شفاعت عجز و نیاز مندی است و دوم محمل منت و شفقت و ریاضت کشیدن و بزرگوار صبر کردن چه
 خدمت ملوک مبنی بر رحمت باشد و کتب حکما ندانند که ایست سلطنت است میان مردم و آسایش
 و طلب حاجت لذت خدمت ملوک از قبیل محالات باید شناخت سوم آنکه هر چه بدین و کند و گوید
 باید که در آن مصلحت پادشاه را ملاحظه نماید هم از جهت دنیا و هم از جانب آخرت و طرف آخرت را ملاحظه نماید

اینست که
 در این
 ملاحظه
 باید که

تبار بطنین ملائمت و مطلق ظلم را در نظر او گویند و عدل انصاف توصیف دل و شیرین کند
و هر چه مصلحت اندازد از ظلم باز دارد که اگر ظلم با پادشاه ارضی شود او نیز در آن ظلمه شریک باشد و در
شکرندای احسنی و الاکین ظلموا و از داجهم برید او را نیز با ظلمه در معرض خطاب و عتاب آید
در اندازند که دست که بجای او ساطی خطاطی بغایت بیادین بود و او را و خلفان و او خطا بیند و بیادین
رئوس و وزیر و بی تعریف کردند که بجای ظلم را نیک می ترانند او را طلبید و فرمود تا فلان می ترانند
قلمی به سبها و تاسم ترانید وزیر بدان ظلم تو قبی نوشت خط او بهتر از شیر نو و بجای راضعت هزار دینار نهاد
فرمود بجای طلعت پاشیده و در بقیضه حضرت در آورده از مجلس سیر و نادر چون بدرگاه رسید
فی الحال بازگشت و گفت ایها الوزیر یک صنعتی برین قلم فراموش کرده ام اگر اجازت باشد بجای
وزیر قلم برستی و او قلمش کشید و سر قلم نگیند و در طلعت پیش وزیر نهاد و وزیر فرمود آنچه شد گفت
چون بدرگاه رسید مین آیت گوش دلم فرمودند که احسنی و الاکین ظلموا و از داجهم
یعنی شکرندای ظالمان را بشریکان مددکاران ایشان رسید که نو بدین قلم از روی تمجیدی که نویسی
مگر قلم تراشیده ام در آن شریک باشم و بعباب آبی که قرار گردیمت بایستگار شوای عزیز
تا که از آن قوم ناشناسی تو ^{بیشتر} بچشم آنکه پادشاه را بر خیزد و چنان کند که چلو بکیم سجد چه بهتر انعام
آنست که عام باشد چون طاع آفتاب که بر همه جایند و چون شحات سما که بر همه دنیا سید از بزرگی پسندند
که خیر بر چه بد کرد و بهتر از خیر ناکد هست فرمود که خیر بر عموم باید و بهتر از آن بود که بر یکی باشد و مست بدان
اعلام نباشد آوروه اند که من بنامه گرمی عام است و در وقت بخشش بغایت خندان تازه روی بود
عزیز می پسندند که آیا بر منی است یا من نشسته تر جواب داد که سخاوت معن از بر بهتر و بیشتر گفتند بچیل
گفت آن دلیل که هر طریقه بد گریان و هر چه معن خندان بخش قطع تازه روی و بسیار نشاط
و سخاوت عظیم مست برتر مرد خشنده را بوقت سخا تازه روی و سخاوت و در گشت
ششم تا بر کسی و ثوابی تمام ندانسته باشد و بارها صفات او را نیاز نموده باشد او پریشان پادشاه تعریف
کنند و ستایش نمایند تا بوقت آزمایش شمرنده نشود آوروه اند که نزد آنی نزدیک یکی از نواب

سلطان بنو ابراهیم که گذشته و قدس جانش کعبه آورده گفت من مدوی ام از این بیت سالت سال سال
رفته بودم و جهت سلطان را می نگارده ام و بر سر رفته حضرت سالت صلی الله علیه آله و سلم را می شاه و ارکان
دولت و مخصوصه قاطب و حجاج دعا کرده ام که از دست سلطان سانی که رسیده از تو منت از شوم و بدین بشارت
که آورده ام مرا نیز نوازش فرماید آن نائب این صورت را تحقیق نکرده نزد سلطان آمده و آن حاجی علوی
تعریف بسیار کرد چنانکه سلطان مشتاق شده با حضار او فرمان داد چون آن عزیز را حاضر نمایند سلطان
را دست بوس کرده بر حاشیه بساط بنشست سلطان پرسید که از کجائی گفت از شهر اصفهان فرمود که که
چ کوی گفت لسال قضا را ایلمی از نزد حاکم اصفهان در مجلس آمده بود چون نام اصفهان شنید و آنکس را در
گفت ای شاه من این کس را می شناسم او سید نیست بلکه از اولیای آن ولایت است و بیشتر از ایشان
سوی بر سر دارند من هر سال این سال وی را در اصفهان می دیدم در روز عید می آمد خانه من آمده بود و به
گوشت قربانی سلطان بغایت متاثر شده روی بآں نائب کرد که نیک سید نام دارد و حاجی بزرگوار
بخدمت ما آورده آن نائب خجل نهاده و انفعال یافته از مجلس سیر و رفت و بقیه آن مجلس سلطان
بنابرست مدگرد او را تحقیق حال او کردی و در آن آن شخص تمام بجا آوردی غیاخت بجهت و حال او نشسته
و از نظر چنان پناه گرفته و قطع گوشت کسی نزدیک شاهان مگر وقتی که او را نیک دانی
که اگر بود بران صوفی که گفته است در افعال آن سال هفتم هر چه داند که پادشاه ابدان
میست از اسب نوکر و اسبه و ضعیف و مستغلات غیر آن جهت خود نگاه ندارد بلکه بطریق هند عاج چنان
که نظر قبول سازد هفتم آنکه چون پادشاه با وی سخن گوید بدل جان عقل و هوش چشم و گوش تمام جوارح
و اعضا متوجه سخن وی باشد و چنان کند که یک کلمه از او فوت شود و هیچ فکر و عمل نبرد از او و نظر بر جانی دیگر
نندارد و سخن کسی مشغول نشود و هر چه سخن ضروری باشد چه سلاطین بغایت غیور باشند چون میسند
که کسی بوقت توجه ایشان بجای دیگر و نظر یا به سخن میل کند از روی غیرت بگری خشم گیرد و اگر در آن محل
ظاهر نکند ایشان بدو رخنه کند و خطرات بران مترتب شود و هفتم در مجلس ملوک با کسی سرگوشی نکند یعنی
ترگوید که هر که مخصوص او و درون سرگویند که داند و نشود و نفرموده باشد او را خیالات بسیار و در انواع

صلوات بر سر او
و بر سر او

عقل و هوش
و در آن وقت

گمانها بد و غلبت که از ایشان گنبد گیر و صحبت سلاطین یعنی اسبابه بیشتر میباشد مکن که حساب اول نهاد
 خاطر نشان بادشاه کرده باشد که فلان فلان با شما اول است نیست و چه خواهی ایشان غلی بدید آمده
 و در مقام قصد میباشد چون سلطان بنیکه بکلیان گیر و سرگویند کلام صاحب نشان موثری نافذ نظم
 سخن پرشیده گفتن در محافل نباشد شیوه و انا و غافل که از طرز ادب بسیار دوست
 نشان غفلت و کمزوری است و هم باید که چون سلطان کسی دیگر سوالی کند اسبقت نکند جواب
 ندان تا آنکه پس پرسید جواب گوید زیرا که جواب دادن کسی از آن سوال که بدگیری متوجه است حسن
 بسکساری و بی وقاری را میکند بکلی از یکدیگر پرسید که اگر من در مجلس پادشاهی باشم و او از غیر من سوال کند
 روا باشد که من جواب بگویم گفتنی جواب گو که آن سئوال استخفاف است هم باطل یعنی نهستی که از که سوال
 باید کرد و هم بسبب این استخفاف این سوال ندارد و درین باب محذوری دیگر هست که اگر سلطان گوید از تو
 نمی پرسم این چه جواب توانی گفت و از انفعال این صورت چگونه برون توانی آمد و اگر فرضا از جمعی
 پرسد که تو از ایشان باشی جواب بگو که دیگران هم نشوند و برخیز تو عیب گیر بلکه ناخیز کن زیرا که اگر
 گویند عیب بهتر سخن بدانی پس آنچه تو دانی اگر بهتر باشد عرض کن والا غلغله و تشویش میشود
 مکن خفت اندر جواب سخن نگر و خطا و صواب سخن اگر گفت تو غشاید بسیار
 که از این مافروده گردد عیبا و گرنه در اظهار عیب بت کوش مکن آیه شرمشوی به پیش
 یازدهم باید که تا سلطان چیزی پرسد ابتدا سخن نکند و چون پرسد جواب بدهد رکافت گوید خاموش
 کند که رفتی که پادشاه میل داشته باشد یا آنکه سخن بیشتر و دلازتر گوید و دوازدهم آنکه اگر سلطان او را به چیز
 توقف بدو مطلقاً تفحص آن نکند و در پی و تشویش آن نرود چه اگر او را قابلیت و محبت آن بودی با و
 گفتندی پس مبالغه در توقف بر آن متضمن غصبت است **قطع** با تو سری گری گویند از نا محبت
 هر که نا محبت بود با سلطان چو کاسی در دروغی فروخته است با تلقی مانع میشد برانش چو کاس
 سیزدهم باید که در سخن و هدیه و عطیه که فردوسی شود متغنا نماید از پادشاه اگر چه متغنا باشد زیرا که اندک سلطان
 بسیار است و متغنا نشانه خوار داشتن و غارت پادشاه است هیچ غافل این نکند که فیضی از سایه آسمی متوجه

گردان خود رو کند به بیت هر چه از پیش شده اید خوش بود اندک و بسیار او و گلشن بود
 چنانچه هم از طریق امانت قدیم بیرون نهند که امانت صفت است که مضمون خوار را عزیز گرداند و خیانت صفت است
 که مضمون عزیز را خوار سازد یکی از خلفا فرموده که من مردم را دوست میدارم هر چند در غلبه باشد و با کسی که خائن
 باشد دشمنی دارم اگر چه بزرگ و خالی باشد زیرا که امانت علامت ایمان است و در حدیث آمده که ایمان از بزرگ
 امانت ندارد و حق سبحانه و تعالی از محبت خود بی بهره ساخت **اللَّهُ لَا يُحِبُّ كُلَّ خَوَّانٍ كَثُورٍ** و نیز
 بدانچه از پادشاه بوی رسد قانع و راضی باشد و زیاده طلبی نکند و حرص ننماید که البته تران را در صورت نظم
 در حق حوائج قریب بگذراند و در حق حوائج غلبهها برسد مردم از وصف حرص خوار شوند
 و قناعت بزرگوار شوند چنانچه در هم در حضور و غیبت سلطان بزرگوار باشد و کمتر کارم او را دوست
 نماید و اگر کسی بگوید که دشمنی ترک ادنی باشد به نسبت پادشاه او را بران ملازمت و محبت
 و اگر کمتر جز نشود و سخت گوید و بجا کند و اگر بدین نیز قناعت نکند و ترک محبت و ملازمت مصاحبت
 گیرد و با او هیچ وجهی نگذرد هفتده هم کار که بدو موقوف نیست بران ملازمت نماید و از محبتش غافل نشود
 و بعد کند که پیوسته حاضر باشد تا هرگاه که سلطان او را طلبد فی الحال بخشد و در ملازمت بر حضور
 و ملازمت دائمی که موقوفی بمالات باشد احتراز کند و نیز در تمام اعتماد و محبت رضای سلطان کند و بسیار
 خدمت نمود و نیز دایم نبوده و در جاه خدمت را فراموش نمیکند و دیگر آنکه با سلطان اظهار نکند که
 ملازمت یک تو حقیقت یا سابقه خدمتی دارم بلکه بخداید ملازمت نکند و عاگونی و لواحق فرمان بردار
 سابقین حقوق از او بیک می نازد و در بر و جلیه آخرا ن اول احیا کند چه ملاطین جمعی که آخرش از اول
 منقطع بود و فراموش کنند و از خدمت کسی منت نهند و چنانچه ایشان خود را سزاوار خدمت نهند و نوز و دم
 محل عرض حاجات نگذارد که عرض کردن هر ملوک حکم ندارد و چون نماز در وقت او کرده شود
 مقبول افتد عرض حاجت نیز چون محل افتد و نشود **بیت** حرصش بود نعمت پادشاه
 که هنگام فرصت ندارد و نگاه و باید که چندان حاجت عرض نکند که اثر ملال در جبین پادشاه پیدا شود
 بیشتر او را اگر سلطان عزیز دارد باید که جمعی که نزدیک او میسرند یا خدمت می دارند گفتند که میسر خود را

در ملازمت پادشاه
 در ملازمت پادشاه
 در ملازمت پادشاه

از ایشان در پیش نغینند که ازین صورت بر فاهت و خفت و کم خردی وی استدلال توان کرد چنانچه
 که پادشاه بآنان کس که بر تقدیر میجوید انسی و افندی باشد یا خدمتی بشوگر کرده باشد که سلطان حق آنرا
 منکر نگرداند چون آن کس مدفع طالب قدم بر خیزد پادشاه جانب وی گیرد و او را مغلوب سازد و او در
 انفعال و خجلت بسند قطعه بر آنکس که او خاص سلطان بود قدم محوگر چه بایست عزیز
 اگر چه ترا عرض نشد پدید ندادند از او هم بر اندیش نیز بست و یکم باید که از ستم سلطان
 ترنج و غلغله و درستی ایشان را بدجوئی و در خوشی قبول کنی چه گفته اند عزت پادشاهی و سطوت
 فرماندهی از بان را کشاده گرداند با عرض مردمان بی سببی پس برین تقدیر بایشان مواظب باید کرد
 و اگر از روی نازی که لازم سلطنت است کسی را دشنام دهند باید که بد عاقل و از دست
 دشنام گو و عیاست نسیب و اگر در شت کنند آن را بلایت حساب نباید مصراع
 تاویل فاکرم هر چند جفا دیدم بست دوم آنکه اگر در معرض غصب و غلبه و عتاب سلطان افتد
 البته باید هیچ آفریده شکایت نکند و عداوت و حق در دل خود راه ندهد و وجه گناه را با خود گرداند و فرد
 هر چند جفا کند شکایت نکنم گوئیم که جرم از طرف ماست نه از طرف او و بعد از آن جفا کند و لطف نماید
 تا سببی که بدان از آن خشم توان کرد مهیا سازد بست و سوم اگر سلطان بر یکی خشم گیرد و بگوید وی شتم شود
 باید که از آن کس تنجیب نماید و با تهمت زده اختلاط نکند و با ایشان در یک مجلس است نباید ایشان را
 شنا گوید و تمید عذر خواهی نکند تا وقتی که غضب سلطانی نسبت ایشان ساکن گردد و مهید عاطفت
 و حرمت مهرانی پدید آید آنگاه بر وجهی لطیفنا اعتدال را باید نمود تا رضای ایشان حاصل آید بست چهارم آنکه
 در بی رضای سلطان و در دوجان ساز و که خوشنودی او حاصل کند فان بجهاد چیز نیست کی آنکه هر چه
 پادشاه گوید تصدیق کند و چیزی نمی مخالفت شرع و دین بود و در امری قدم بر او استاید و بجهاد او را
 ظاهر گرداند چهارم مساوی و قبال او را بپوشد بست و پنجم آنکه اگر در میان عدو و دشمنان و اصل
 او بها باشد پس باید که در پوشیدن ملازمی سلطان را بجای آورد و در این احتیاط و احتیاج است
 که توالی ظاهر پادشاه را که همه ملکان و پادشاهان بدان مطلع بقدر توانائی پوشیده اند و از این جهت که آنرا که

پدید آید نگاه ستر پوشیدن بر آسان شود و چون سلطان جلال کس اطلاع یابد اگر ستری فاش گردد
 تمت بروی نیند چه ستر تو هم نمی آید که غنی فاش کند از احوال ظاهر بفرست معلوم میتوان کرد و از بعضی سترها
 نیز منتهی میشود و در آشنای این حال گمانیکه در آن سر محل غماز بوده اند همه تنم میشوند و گمانهای بد بدیشان
 پس چون کسی بدین صفت شهوشند که محرم سراسر است و هیچ ستری از او ترشح نمی کنند این گمانها و سترها
 اگر عیاذ بالله با کسی ضعیف بود و تحمل نتوان سر نمی تواند کرد و ستر او در هر نفس تلفست **بیت**
 چنینست آن حکیم مصلحت کوش که ستر باید ستر خود پوش آورده اند که پادشاه بزرگوار
 از حکیمی عالمقدار و صبی طلبیده حکیم فرمود که ای ملک همه وصیت باد برین دو کلمه شریف ستر چیست که
 اکظم کفر الله والشفقة علی الخلق فان خدای را بزرگ دارد و شفقت با خلق او را نکند از با
 اتی نه جوان بشنوا این چیز کس یک نکته است بگمان اصل سخن با حق ادب باش و عبادت و رزق
 با خلق رفیق باش و یکی می کن پادشاه گفت در سیاست سخنی بگویی گفت در شنیدن مردم می کن که خرابی
 بدن انسان آسان کاری نیست گرد کشیدن که کس که همه آیان را معذور خواهند داشت حتی جابر
 که خرابی ملک تو وجود دوم عالمی که مال تو در دو دم خامی که ستر تو آشکار کند و در حکایات آمده که نویسنده آن
 گفته فلان کس ستر تو آشکاری کند فرمود که او را در خاک پنهان کن سید نا آن راز پنهان بماند قطعه
 هر که سازد ستر سلطان اشکار زیر خاک تیره پنهان بهیست ستر نگه داری ستر نامد بجای
 زانکه حفظ ستر گه بان سترست آورده اند که پادشاهی با یکی از ملازمان خود گفت که سری تو میگویم
 باید که با کسی نگوئی گفت نگوییم گفت من از برادر خود داندم که تا که پیش از آنکه از قصد می ظاهر گردد و صد
 دفع او بیا شتم باید که پیوسته تو مرا محافظت کنی و از برادر من هر چه در یابی خبر بمانسانی آن کس قبول کرد
 فرستی طلبیده آن حال را برادر او گفت و آن برادر از وی منت ارشد و گفت حتی بر من ثابت کردی
 که مرا خبر دار ساختی او نیز خود را محافظت میکرد و قضا را برادرش وفات کرد و سلطنت بدو رسید فی الحال که
 بخت نشست نو که برادر او طلبید حکم کرد که سرش بر دارند گفت ای ملک گناه من چیست گفت آنکه ستر را در
 آشکارا گوی بود و حق همه گناه که در حق تو فرموده و مرا محرم ستر خود ساخته تو را نگاه توانی داشت لم یرو

مخفی نگه داشتن
 خدای است
 مهربانی خلق
 خداوند است

هیچ اعتمادی نماند پس در این قبیل سنانید بسبب آنکه راز پوشید و در وسط ملک افتاد و سر و
 به پیر سیکده گفتیم که بصیرت راه نجات بخوارست طاعت می گفت از پوشیدن آنادر علویت جانب و همت شرط
 مرغی باید داشت اول از بجائی که چیزی نباید دانست و بجائی که نباید داد چیزی ندهد تا در دنیا بد نام و
 بمقدار باشد و نه در آخرت رسوا و شرمسار دوم تا تواند دفع بدی کند از همه کس و نیکی رساند به همه مردم بلند همت باشد
 که اعتبار هر کس بقدر همت است باشد بقدر همت تو است بارتو و هر که بصفت علم و همت است
 است بهترین نفس خود را بطبع مال و منال دنیا که بغایت خست و خوار گرداند و باندک فایده جاهای و پادشاه
 عرض شریف خود را بپا زند و بد که دل و جاه نماند و او در مقام خست و خواری بماند چهارم آنکه نبه خود سخت گیر
 و نه غفلت نام حجة الاسلام فرمود که عجب بد بختی باشد که برای رضای مخلوق خود را بخشم خالق گرفتار گرداند
 و بخت طاعت سلطان چندین نخله برگردن خود گیرد و نفس عزیز خود را همه آتش و دوزخ سازد و بخود نیز دوزخ
 قطعه از برای رضای خلق مکن خویش را مستحق خشم خدا ایندهن حیث که به راحت و گران
 تو در افتاده پس رنج و غنا پنجم قدر اختیار بداند و قیمت افتد ارشاند و چنان سازد که مثلی از
 صلیت لڑا ل موت و قل بر جویم خود هادیم اللذات عیت زبان بشنید که مرگ بناگاه فرار شد
 خورشید عمر بر سر کوه قرار داد که ز کربل و اثر خوب از یاد کار بماند ششم اختیار و جاه خود مغرور نگردد
 و کینه بر عرش احترام نکند که در هر خدای و سپهر سازد کار بخفا جوئی و تند خوئی و معرفت اندک نانی احمد نامه
 دولت کسے السیاح للکتاب و نور دیده میشود و در تمام امید ی بر صفحه بختیاری و کامکاری کشیده میگردد
 نظم شود مغرور مال و جاه و دینار که دنیا یاد دارد و چون تو بسیا دادم بگذر و و اندازی
 دشمن هر چه چاری و اسباب است هفتم بدان مقدار که ملکست با مردم نکوی کند که فایده تقریر ملک
 و اختیار بر و گاه ملاطمت است که فوائد احسان بعام حاصل سازد و بزرگ از نامه و جاه خود و ناله فیض
 پشاند و یقین باید داشت که هر که نیکی میکند با خود میکند نیکی از اکابر دین فرموده که من همه عمر کسی نیکی
 نکرده ام لازمی پرسید که علی الدوام فیض احسان و انعام شما هست بیشتر ایل این شهر مشمول نعم محفوظ
 کردم شما اند معنی این سخن که میفرمایید که من با هیچکس نیکی کرده ام روشن سازید منموده که هست گفتیم

اینهاست که
 در این کتاب
 مذکور است

حق سبحانه و تعالی نظام خود برین مقرر فرموده و آن **اَحْسَنُ اَحْسَنُ** که در فسیح که اگر نیکی کند
 نیکی می کرده باشد با نفسهای خود پس حق جلالت انسان اجمع با نفس نیست پس نیکی با خود کرده باشم
 و در جانب دیگر همچنین نیست و آن **اَسْأَلُكُمْ** که اگر بدی کنید بهم نفهمان می کنید عقیبت بی شما باز میگردم
 نیکی کنی کن چنانکه من میدهد بدی بگذار اگر چه بدت هست که نیکی کنی که سوسه آورد و بیش
 و اگر بدی کنی بدایت پیش آمار عایت طرف رعیت باید نیست که عرض صلی از جاه و دولت
 نه ستمهای پادشاه و سلطان است بلکه مقصد تعیمی عیادت عباد و عمارت بلاد است پس چنانچه عیادت
 مهات باشد و آن عیادت و شرط تواند بود و اول آنکه در محافظت مال ایشان غایت است تمام بجای آورد
 و بامداد و سحر و چنان از که از کار خود باز نمانند و از جای خود جدا نشوند و در مشغول از ایشان منافع سازد که
 بزرگان گفتند که رعیت بر مثال گوشتند است اهل اختیار بر مثال شبان و پادشاه مالک گوشتند همچنان که
 مالک غنایم را شبان سپرد و از دود و آتش زبان کار نگذاشت و در چراگاه خوشیشان افزون کند تا مرغ
 و قمر آن حاصل در همچنین ارکان دولت باید که عیادت از چیزهای ضرر کننده و گرگان سنگار نگاه دارند و آنچه
 صلاح دین و دنیای ایشان در آن باشد بر آن دارند و از منافع و کاسب ایشان چیزی به پادشاه رسانند تا آنکه
 از حال ایشان غافل نشوند تا ظلمه هر چه خواهند با ایشان کنند منظم نوی راعی این در غنیمت شمار
 غنیمت را زرگر ستم باز دارد نباید ستم و یک و این پسند شبان خفته و لرز در گویند
 و چون کلمه چند از آداب اجمالی ارکان دولت گفته شد و در ستم از آداب اجمالی از دوز و اهل قلم و داند که گوشت
 اما اصرار با باید که دوازده قاعده گاه دارند اول فرمانبرداری حق تعالی بدان که نخواهد که خلق خدا
 کنند نخواهد که خدمت صمیمی کلام از آن کند پس شست باشد که استحقاق مخدومی خود با خلق پیش از آن که استحقاق
 مخدومی حق با خود میل اگر جانب حق نگاه دارد حق همیشه ترانگه دارد
 و دوم حفظ حقوق نعمت باید که حق و بی نعمت فرنگ دارد و در حق خلاف پیش نگیرد که کفران نعمت نتیجه باید
 دارد از جمله آنکه هیچکس از ملوک بر ایشان اعتماد ندارد و در نظر همه کسی اعتبار باشند هیچ ناپسند که نعمت
 بلا فرسیده و بعباقبت بنگرند و خدا را نگرند و از آنکه فرستاده منظم حق نعمت نگاه باید داشت

و اینک که
 در این کتاب
 آمده است
 که حق تعالی
 در این کتاب
 آمده است

عزت پادشاه باید داشت هر که روتا بد از دلی نعمت بخت از وریدی نابد و دولت
 گفته اند علامت مروتی است که از دلی نعمت کرد و می و مضرتری رسد آرزو و مقابله فائده و منفعتی که از او
 گرفته شود و یا چیز کرد اندک شکر نعمت بجای آورده باشد **مروت** سخاوتمند از سرگشت بصد چندین نفر
 نشاید و از آنکه بهر نمی زجر و فتن آورده اند که خواجه علامی است کافی و مضمون دوی آن مروت با
 آن پادشاهی رفت و در انشای ناشای بلغ به پادشاهی سید و خجاری باز کرده بدست غلام او غلام پوست
 باز کرده بر غنیمت نام نهاد و آن خود چنانچه خواجه بهوس کرد مقداری از آن طلبید بخورد و همین که بپشید بغایت تلخ بود
 گفت ای غلام خجاری بدترین تلخی چگونه بشناط میخوری گفت ای خواجه این خیار تو بموئی دمی از دست بسیار
 چرب تر برین خورده ام شرم داشتم که بیک لقمه تلخ دوی ترش کنم فرد از دست قصد شربت شیرین بخشیدم
 یک شربت تلخ از چشمم پاک نباشد خواجه را خوش آمد و گفت چون شکر نعمت من را کردی ترا بدی نگذاشتم
 آوازش کرد و انعام بسیار فرمود و شوم از ادب مرا است که جدا نمایند که در جاهی تحصیل مال کنند نه از شاه یعنی
 چون شربت از دست خود می نمایند و مال بدست آید و مال پادشاه طمع نکنند که مال محبوب هرست و هر یک که
 طمع در بوب کسی کن و در معرض اوت افتند و حکما گفته اند از سلاطین اسباب منافع باید طلبید نه نفس
 منافع شما علی طلب کند که موجب حصول اموال باشد تا هم از سوال فارغ باشد و هم منفعت سود چنانچه ملوک
 با چربش ملوک چنانچه باید که غرض وی از همه باب مالی و جاهی زینت پادشاه و آراستگی بارگاه باشد
 نه تحمل نفس خود و جزین نوع با دلب نژاد بکثرت و بخی شناسی لائق ترک بلکه استیفای آن حساب بصورت
 متعصب و خشم خور کند از تشبه نمودن به پادشاه در چیزی که او ^{پادشاه} بدان متفرد باشد از مشارالیه ^{پادشاه} ملائمتی
 و ائمه ملوک است یا چیزی که لائق ملوک بود و پس چه این معنی محمول بر ترک ادب باشد و دیگر که آن چیز
 و در معرض دلب بود و او بسبب آن در و طه ملاک افتد ششیم باید که بر هر کار که از سلطان صادر
 شود که مخالف شریع بود و او را ملج گوید و آن کار را بخوبی ستایش کند ^{پادشاه} اگر شسته ذرا گوید شست این
 بپادشاهت اینک ماه دیرین و همه عقال هر چه دوست که هیچ کار نبود و در دنیا که آن او در وجه
 نباشد که در پیش تو می تیغ پیش و چینی پیش هر کاری طلب کند و آن را حواله به پادشاه

نماید و اگر انکار سلطنت نباشد بعد از آن بتدبیر حکیمانۀ فاطره نشان کند چنانکه اگر سلطان را بی زنده که مخالف
 نفس او باشد یا خجسته گوید که مکر و طبع او بود و با او وقت باید کرد و ندان باید نمود و به تحقیق باید دانست که او
 سلطان آن کس چاکر پس چاکر باید که متابعت سلطان کند تا آنکه از وی مساعدت مطاع و عفت خود
 طلبد ششم باید که بجای و تقرب خود مغرور نگردد و با عداوت و اکرام پادشاه قدامت خود فراتر نهد و در آوازه
 ابن المقفع مذکور است که اگر سلطان برابر گرداند تو او را خداوندان اگر نام فرزندی بر تو نهاد تو را خاموشانست
 او در توفیق فرزند تو در خند نگاری و تواضع افزای **بمیت** شاه اگر لطف حبیب در دارند
 بنده باید که دست در خود داند و نباید دانست که اگر از امیری که غلبت اختیار و نهایت اقتدار باشد
 صوفی در وجود آید که شبیه باشد به بنان گزازی سلطان سیاست دی الهیه مکر و طبع اشرف پادشاه خود
 اگر چه ظاهر نکند در خاطر نگاه خواهد داشت **بمیت** مکن در ملک سلطان هر چه خواهی
 که شرکت بر نماید پادشاه آورده اند که برادر سلطان محمود غازی غلامی از زندگان فرمود
 که از وی گناهی عظیم در وجود آمده بود بفرمود تا فرود کشیدند و پیش دی و چون در غلام به نظر پیش سلطان آمد
 سلطان حال امر کرد تا مایل و فقار و کوس و علم اسباب بت سلطنت تمامی بدرخانه برادرش بر زمین برداش
 چون آن حال مشاهده نمود از غایت خوف و اضطراب بی توقفت بدرگاه سلطان آمد و بنمایز بر زمین
 خضوع نهاد و گفت از بنده چه گناه صادر شده و کدام جریمه وضع گشته که موجب آن باشد که اسباب سلطنت
 بدرخانه بنده فرستد سلطان فرمود که اگر سلطنت حق هست تو با فرود کشیدن و جوبیدن چه کار داری
 ایستنی که آن حالت بعرض من رسیدی تا شخص منی و گنداشتمی که از مالک بر لو که حیفی و دودناز ملک
 بر مالک و حق بجانم تعالی که بنده گمان من سپرده جواب آن مرا باید گفت که مرا بعد از آن بنده ایست که
 گناه برادر عفو فرمود **ششمی** سیاست نشاید زکار آید که آن خاص باشد به جهت آن
 دلیری مکن بر دشمن یار همت نامان بدیشان گذار ششم چون امیر پادشاه از این
 با خبرست باید که امیر سلطان را بران دارد که پیوسته لشکر او است نه باشد و برای حرب و محاربه آماده گشته
 چه حال عمل خواهد داشت و کس نمی تواند که حادث شود چه وقت باید رفتنه از کدام طرفه آمد اگر سلطان از این سخن

نصفه جنگ
یکه که در میان
جای نینویس
بر کوه کوه

مشغول گردد و در حال جمع یکند بوقت ضرورت فروماند چه جمع بر حال حال میگرد و دواطر آن ملک کمال
سفر کرد که ملک ایلات و جبال و کلا و جبال ایلات و جبال بیت به شکر شود ملک عالم سفر
به است ترتیب شکر بیشتر آورده اند که یکی از سلاطین با امیری از امرای خود مشاورت کرد
که من در مقصد مال و لشکر متخیرم اگر مال جمع کنم لشکر متفرق شود و اگر لشکر تربیت کنم مال در دست نماند
امیر گفت مال جمع کن سلطان گفت لشکر بریشان شوند گفت اگر بر جان بروند و فتنه بدیشان محتاج شوی
مال برایشان عرض کن تا باز آیند گفت بر بنصرت هیچ دلیلی داری گفت آری درین خانه خالی بیکس نیست
بفرمای تا ظرفی از غسل بیاورند چون غسل حاضر شد کس بسیار جمع آمدند گفت ای ملک نمودار آنچه میگفتم ظاهر
شد سلطان را خوش آمد و تمسکین کرد و این سخن با امیری دیگر در میان آورد گفت لشکر ترتیب کن و
ایشان را از خود مردان زیر که شاید در وقتیکه خواهی جمع شوند یا نشوند گفت بر من دلیلی داری گفت
دارم و شب بعضی رسانم چون شب درآمد بفرمود تا ظرفی از غسل آوردند یک کس پدید نشد گفت
ولما که از کسی تنفر شدند و در تاریکی نفرت افتادند هر چند مال برایشان عرضه بندی پس چون آن کس نگرفتند
و من درین باب حکایتی یاد دارم ملک فرمود که باز گوی امیر گفت سلطانی در مصر بوده که جمیع مال سکوین
و بغیر حال لشکر بران نمیرسید هر مالی که بدست می آورد در صندوق نهاد و بجای محافظت میکرد و تقصیر را
امیر شام لشکری جمع می نمود تا بداعیه حرب و متوجه مصر شود و این خبر بمصر رسید یکی از اراکان دولت سلطان
مصر را وی گفت که امیر شام لشکر جمع میکند تا بحرب تو آید مال میدهد و لشکر میازد مردان تو کو و لشکر تو کجاست
پادشاه اشارت به صندوق قمار کرد و گفت مردان در میان نهادند و لشکر من در صندوق قمار هرگاه خواهم
بهره و آن آیند در انشای این حال امیر شام قاضی کرد و بر و غالب آمدند و قمار در صرف آورد و گفت اگر
او بدین مال مردان کاری و سبازان کاری جمع کردی این نفس نه بد و نرسیدی بملیت
مال و همی مرد بدست آیدت و زندگی زد و شکست آیدت و چشم برای صلاح ملک پیوسته
باید که منشیان و جاسوسان بگماردند از جوانب اطراف خبر با بوی آید و از هر گوشه که فتنه سر برزند و در ملک
آن گوش نماند آورده اند که صاحب این عباد ملازم فخرالدوله دیلمی بود و اکثر اوقات در شیراز

نشسته اتفاق افتاد که سه وزیرش یک نفر صبح چهارم که بلازمت سید فخر الدوله رسید که سبب
تخلف سه وزیر چه بود صاحب گفت پروردگار شایسته طاعت ملک ختم آمد و تقریر کرد که خان خوابوت آنکه
بدو شتاخته خود میرفت با یکی از ارکان دولت خود بشاورت سخن گفت سه وزیر که در اندیشه ام که چه گفته باشد
و شخص که میگردم و در دفع تعرض و چارهای ساختن تا امر و صلیح قاصدی دیگر رسید که او تهمینه
لشکر میگوید و یکی از اطراف ملک خود میفرستاد و خاطر جمع کردم و بلازمت ام مرام و وزیران را نظر من
احوال سلاطین را غایت بود و اینک که کجا و شیز کجا و قبل ازین در باب منیان ارباب اخبار و اهل
دولت که گفته شده بود **قطعه** چو ضبط ملک من و من است جند نامی که از حواش اطراف بانجرازی
بتیغ قهر فرست نه جوی برادر بدختر بلا خلق با سپر بسته بازو هم باید که وسیله آن شود که
فقیران را به سلطان رساند و واسطه آن گردد که بظلم و مان و داد و امان آپش با دشامان وارد تا
در دول خود پیش طیب الشفای عدالت تقریر کرده شربت شفای ملو نوش کنند و به میری که
رعایا از خوف او بخدمت سلطان نتوانند رسید بر مثال آنست که جوی آب صفائی باشد و ننگی در آن
آب جای گرفته و لب تشنگان بدان آب محتاج باشند و از هیبت او گرد آن نتوانند گذشت **قطعه**
چو آری اعتباری آبخندان کن که درویشان ز تو آسوده گردند مباحش آن نوع کز دست جفا
بزیر پای غم فرسوده گردند و از دهم باز درستان چنان زندگانی کنند که خواهد که بزیرستان باد
همچنان محاش کنند و در حدیث مجیم آمده است **چون کجای کجای محکم هر که رحم کند بر رحمت کند**
و سیکه خلق بخشناید و در خبر ده بخشناید بر سیکه از نفاق و فرست تا رحم کند بر سیکه از شراب و فرست
غم زیر دستان بخور زینهار ترس از زبردستی روزگار سلوک آبخندان کن بخشنی جهان
که خواهی که با تو کنند آبخندان اما ادب و زرا را زاده از همه ارکان دولت باید زیرا که هیچ کاری درگاه
سلاطین و وزارت صعب نیست چه بروی حسد یا بر سرزد و حسودان او بشیر طرازان پادشاه هستند
خطوبه جمیع که در مناصب داخل با او بسیار هم مشارک باشند لا جرم پیوسته طبع و منصب او میبندند
و دامهای مکر و جله باز کشیده مترصد آنند که او را در دامی بکنند که روی خلافتی بنید و بر فقر او را

هیچ تدبیری باد راستی و کرم نمیست باید که دقیقه در باب ادب شرط وزارت فرمودند و تا آنکه
 بر حرت او ننهند و بزرگان گفته اند که چون کسی مهم خود را با یکی گذارد عیب جان او و جمال داخل نماید و
 گراید که کند عیب حسن پاکت که چو خطره که بر برگ گل چکد پاکتی بوزیر چو پیر سپید که لایق وزارت
 نیست گفت آنکه او را چهار روزه دو دیکی باشد گفتند به تفصیل بیان کن گفت یکی از چهار شهساری که میری
 کار با آن دوم سیداری که خود را پیش از وقت در هالک نیندازد سوم دیرری و راسخن کارهای بزرگ چهار
 جوهری آما آن سیم کی است که چون از خدمت نگاران خدمت نیکو بیند زود در مکافات آن او را دلخوازی
 نماید دوم جمعی که از فرمان او سرکشند بالش دهد سوم حواش رد کار را آماده باشد و آن دیکی است که جانب
 پادشاه را رعایت کند و دیگر از جانب عیث غافل نگردد و یکی است که در هیچ کار از حق سبحانه و تعالی
 و در حدیث آمده که چون خدای تعالی با امیری عینی کسی که صاحب امر خداوند فرمان باشد نیکوی خواهد
 او را و وزیر را ستکار و در ست گذارد بد تا اگر مکلف از خود اعدا معدلت فراموش کند آن وزیر بادشاه و اگر
 یافش بود وزیر را در دگر کاری نماید و اگر حق تعالی بدان امیر غیر عین خواهد او را و وزیر نمی خوش کرد و اگر بد که اگر
 و قائن عدل فراموش کند با بادش نهد و اگر بر بادش بود او را بران اعانت داد و کند پس میری که بصفت
 و یکی که جوهر است مدد کار سلطان باشد و بنسب ارکان ملشوی چرخ فرزند ملک آن وزیران
 که رحم از بد حال فقیران وزیر ارجاه خود در ظلم داند از وی نام سلطان زنده ماند
 و از شرط کلی وزارت و ادب آن فزوده گفته آورده میشود و اول رعایت جانب حق و بیعت به همه چیز
 مفادست زیرا که چون کسی جانب حق نگا دارد هرگزینه ملاحظه احوال خود خواهد نمود و از ناشایست ^{چیزی} دست
 و چنان خواهد فرمود و دوم مساوات نگا دارد میان شاه و سپاه و رعیت و بین هیچ جانب کند تا چنانچه
 نشود و این کلترین کاری و نادرترین نیست روزارت سوم در کاری که شرع میفرماید و رعایت آن نیکو
 نظر کند و رعایت آن مهم را بدین آفرینشانی نکشد و پشت دست حسرت بدان حیرت نگردد و ملشوی
 کاری که گرفته تا در پیش از رعایتش نگوید اندیشش که مصلحت است آنچنان کن
 و در ست مصلحت آن کن چهارم قاعده نیکو کند که در حدیث آمده هر که سنی حسنه را نیکو کند

ملود است مردان و مژده هر که عمل کند بدان هر که سنتی بد و بدعتی ناپسندیده نبندد باشد و زکین و گناه
 هر که عمل نماید بدان بر باغی ای آنکه بکار شاه بودی مشغول خواهی همیشه باشد ^{مکن} و مقبول
 بر منظر روزگار رسیده بگذار کان پیش او خلق باشد مقبول به پنجم کفایت خود ظاهر گرداند و در
 ملک که کفایت و زرا و زمین و مصالح دولتها پیش از آنست که تفریز پذیر باشد و رده اند که عضد الدین از ابوی
 خضری که وزیر یکی از آل پویه بود بر بنجید نزدیک اورسولی فرستاد با شمشیر و سپه گفت این پیش او نه
 رسول چنان کرد و هیچ گفت وزیر قلم پیش و بی انداخت گفت جواب تو اینست و روی بکار
 عضد الدین آورد و نامها نوشت ارکان دولت بروی هر روی آورد تا او را گرفتند و بند کردند و تمام ملکات ابا
 شاه خود بنام داد و طبیعت هم که رشایان حکمت پزوه زرای وزیران پذیرد شکوه
 ششم اگر سلطان را نی اندیشد که مصلحت مالی و ملکی در آن نبود باید که بدان راضی نشود لیکن بر جمع
 آنرا پسندد و بر جمع نکو پیش آن نماید و داند که رای ملوک مانند سیلی باشد که از سر کوه دراید کسی که بیک فیه
 خواهد که انظار از طرفی بظرفی گرداند و در طعم لاک افتد اما اگر بادل مساعد نشاید و بهار و بهار یک جانب
 خاک و خاشاک بلند گرداند بجانب دیگر که خواهد تواند بر دهمین سیاق و صرف های پادشاه از آنچه مستند
 بود طعن لطیف تدبیر بجای باید آورد و در وجه امر دینی بلکه از روی تفریح چه مصلحتی که هر خلاف ای او
 باشد بدو باید نمود و او را بر و خاصیت عاقبت آن کار تنبیه باید داد و بتدریج در اوقات خلوات ایام امثال و
 حکایات خاطر نشان او باید ساخت لطیف و حیل آن رای را از خاطر بر سه و ن باید بر نظم
 توانست بر می و کار آنگاه که تغییر ای سلاطین هست مگر از دینش بهار می نفس
 نیایند از آن لای خود باز پس پس آن به که اول طلاق کنند فرصت مره چاره پیدا کنند
 هفتم منصب حربه و تقرب ملوک و کمال اختیار و غرور و زکری که مزاج سلاطین کم آتش دارد و اعتماد
 را نشاید و یقین نماند که هر عملی را عیالی و عقبت و بهر دولتی را که بتی مستند طبعی که گفته اند چه اسری بر آ
 خود سازی گفت بن شهر و سر است یکی سلمی یوان و فیکه در عمل باشد و می نماند که در عمل
 و فیه پیش و کاهش فلکی و او باید که تا بر نه می دیده این می نماند که هفتم تواند احسان کند پیش

فرست آن وقت شود نظم زبان پیش که دست ساقی دهر در شربت دولت انگذ زهر
از منبر این کلاه دوستار جدی کهن دلی بدست آر کین سر سیمه سالمه با کلاه نیست
وین روی همیشه همچو نم نیست نهم در رو کردن حاجات محرومان امیدواران سعی بلوغ نماید که
کفایت لازم است شایان قضای حاجت محتاجانست حضرت ابوالمونیج حسن رضی الله عنه منقولست
که فرمود اگر حاجت مومنی بر ارم و دست نرد ارم از آنکه به نقاد سال با عتکاف نشینم و از دنیا این غم غیر علی السلام
روایت کرده اند که گفت چندین سال دست در کباب پاشای میزدم تا سوار شود و عرض من آن بود که
حاجت مردم برآورده گردانم بسیار از اولیا و حکما نظر بر من معنی داشته اند خدمت سلطان اختیار فرموده
و از شیخ کبیر قدس سره منقولست که در یک وزیر نقاد نوبت پیش عضد الدین فرست جهت کار مسلمانان فتنه
نشد و با خبر عضد الدین که گفت ای شیخ عجب مروی بوده این همه آدمی و کار تو ساخته گشت معنی
بازی آئی و هنوز متنع نشدی شیخ گفت ای ملک این ساخته شده که نیت من رضای خدا بود میدانم که
خدا این را می فرستد من خشنودم اما کار تو مسلمانیست که در مردم مسلمانان ابراهیم کردی و محتاجان نا امید حتی خدا
که تا اهل دولت کار کسی انسانند کار ایشان ساخته نگردد و کار در ویش مستمند بار
که تر نیند کار با باشد عضد الدین متنبه شد بسیار بگریست کارهای شیخ را تمام باخت و طاعت
در ساختن کار کسان سعی نمایی کار تو شود ساخته از لطف خدای دهم سلطان ابرخیز از دجیان
که عیال و همه کس برسد گویند وزیر با ناک از مال پادشاه خیر بسیار کردی تا ناک مستوفی را فرمود که دیگر اقطاع کسی
ندهی که دستت بر مردم وزی دیگر درویشی از وزیر چیزی خواست مستوفی را گفت که فلان ثبای با قطلاع
او بنویس مستوفی تامل میکرد وزیر گفت چه تامل میکنی از آن می ترسی که دستت بر ازین نمی ترسی که ترا
بر او نیز خیر با ناک سید وزیر را طلبید گفت مستوفی را چرا می آویختی گفت من میخواستم که بطناب سر زده
دولت ترا ببلع دوام تحکام دهم و نیک داشت نه سزاوار بر او بختن باشد تا ناک بگریست مترتبه وزیر را
بلند گردانید و خلعت داد و در ترازوی مذکورست که سلطان ملک شاه را گفتند که خواجیه نظام الملک سال
از خزانه صد هزار دینار و بیایا و صلحا و فقرا و از او بیاران و گوشه نشینان سید بد و شکر از آن نفع نیست

و بدان مبلغ لشکر جزا و جرم میتوان بست سلطان این سخن را بخواجه باز گفت فرمود که بدان لشکر و در را
 ترتیب میتوان کرد که ایشان دشمنان را بشیریری که طول بگذارد است تیری که فزونی و صید گردان باشد
 از تو دفع کنند من این برای تو بهمان زر لشکری ترتیب دهم که از اول شب تا صبح هر دوگاه حضرت را بقدر
 صدق ایستاده اند و از برای تو زبان جادوست بجا که کنده و شمشیرت را بر سینه اند و تیر از هفت آسمان بگذرند
 و لشکر تو را هر دینا بهشتانم **فرمود** در گوی که در پیش درینا که هست که با دوشاه جهان پناه در دست
 ملک شاه گیرست گفت شاهش ای من بشیر ازین لشکر ترتیب نامی بیاورم قدر روز عملی ماند و از آن فایده
 گیر و در کار سازی و دوستی کوشی و از آنرا عاید بکنی سازد و گزند و فتنه آن عمل از دست و در جزیرت
 و در دست نماند **عبیت** چون توانسته اند است چه بود چون توانسته اند است نه بود
 آورده اند که بزرگی از عمل عزل شد و جنت عید و گفتند رو باشد که چون عزیزی عمل جنت کند
 گفت من از عزیزی جنت عید کنم چه بقین میدانم که عملی عمل نمیشد این فتنه و خطر بجای است که
 اگر با کسی نکوی کرده ام میگویی که کاشکی یکی زیاد کردی و اگر از من نسبت کنی می میدا شده می اندیشم که
 کاشکی بی نکردی **فرمود** چون جنت نامی بود یک **عبیت** کاشکی یکی اندیشم که بی نکردی
 و از دهم از جوع خلق و در دهم به تنگ نیاید و بوقت ملاقات با ایشان گره بریشانی نزنند و بقین اند که
 منم ملازم اختیار نداده ام **آوردند** این صفت ظهور کند از ملازم خلقان چاره نیست آورده اند که فضل
 بن سهل در زمان وزارت خود یکی را گفت که از آمد و شد مردم به تنگ آمده ام و از بسید گفت و شنود
 با و او همان ملول گشته گفت ای وزیر بالمشایع از پس پشت بگیر و بسند وزارت هم بهیچ و در عهد
 من کن که هیچکس از من جدا نبرد و در هیچ مهم کسی بتو رجوع نماید **قطعه** پیش تنگ نیست یلدش هست
 خلق بی خست یار من آیند و گران اختیار رفت از دست بد را و چه کار من آیند
 سیزدهم و دوشان خالص پیدا کند که از همه نعمتها احباب یکدل و یکجهت نیکوتر باشند و گفته اند دست
 مخلص از گنج و خالص چنانچه از حال خائن و ظالم غافل نشود و پیوسته به نفع و تحسین احوال ایشان
 اشتغال نماید و ظالمان آن را زنده را بر مظلومان بر عاید اسلطان گرداند و چون تم و خیانت یکی از ایشان

ظاهر شود و در بعضی بی که منرا و آن بخت دیگران گرداند و در سیاست ظاهر مطلقا سایل کند و نیز در چشم
از حال شوت نیکوتر که کسی شوت از دیگری نشاند نخواهد که دیگری شوت بدد و چون زیر بر شوت فریفته
شد اجابت بر شوت گرفتن آنکس شوت دادن و سندن حراست دیگر شوت گیرنده بدون شوت
دهند میداشد و زبونی مناسب وزیر نیست شازدهم اگر بر کید حاسدی و مکر نفسدی یا غشستر و
سعیات مدعی قوت با بد چنان ظاهر کند که او را بدل هیچ بانی نیست و نزد سلطان خشی و کند از ایشان
ظاهر کند که موکد سخن ایشان گردد و اگر در مقام سوال جواب مناظره و جدال افتد جواب از روی حسلم و
وقار گویند و یکسری نکند که غلبه همیشه در جانب حکم میباشد بهند هم خود را به سلطان چنان نماید که باید
کلمه که تشریفاتی که شاه فرماید تمامی اموال و بگی جهات خود را بذل خواهد کرد که چون چنین کند مال او
از طبع پادشاه آید و چنان از خود داد و همان در تصرف خود شناسد بهند هم کسی که عمل میدد باید که
از روی اهل فکر بسیار باشد و ما بار ما باز نموده باشد بروی اعتماد کند تا در آخر کار فعل و شمر سازد و نظم
بقتلش نباید نخست از مود بقدر زهر با بچا هوش فرود بایام تا بر نیاید
نشانید رسیدن بغور که نوزدهم بکاری که رفتن و آسان باشد و هر آن که شواش نماید
که بزرگان گفتند طبیعت تو بجهت که درائی نخست خسته برون شدنش کن دست
اما ارتباط لم دبیرانند و قلع سلطان دارند و توان انشا قلع بران میدارد و نشان میدهد
که این باند معتمد و کافی خوش طبع و تند فم و از اصطلاحات با خبر از حکیم از مطویر رسیدند که حاجب
پادشاه بهند با کاتب او حکیم فرمود که حاجب به او است کاتب کل و اگر در بیطرف طبع افتد کفایتها
نیکو تواند کرد و آوره اند که پادشاه ایران عادی و شمت که در هر با فوجی از اخبار لشکر را حاکم سیاه پوشید
چون جنگ سخت شدی بفرمودی تا سیاه داران پیش رفتندی دان جنگ را بهر بر دمی قتی اتفاق
افتاد که پادشاه توران که چاه هزار مرد داشت مصاف کشیده چون هر دو لشکر در مقابله یکدیگر ایستادند
شاه ایران با بعضی خواص از اهل مصاف خود بر بلند می ایستاده بود چون قدم او خرم و کشت لشکر او
بدید خواست که آن در حرب نکند و دست خود بر کاغذی نوشت که سیاه داران را بگویند تا باز پس ایستند

و بر مرقع حاصل بود و دست که اگر لشکر باز کرد و خصم قوی شود و امکان دارد که ظفر پانصدی اعمال ظلم بر دست
 و نقطه در زیر سیاه داران زد و سیاه داران شد چون خط ایشان بسپا داران که امرای لشکر بودند
 رسید تصور کردند که سیاه و مددی رسیده با اعتماد تمام لشکر پیش کرد و خود از عقب پیاده حمله
 نمودند لشکر دشمن از آن جرأت و صولت عجب داشته منتهی شدند و بسپا داران حاجت برآمد و بر
 صورت حال بعضی سنانید شاه او را بست و در نوازش فرمود و گفت جبر پسین باید که بیک نقطه بخواه
 هزاره و در این مرتبت و دیگر ریاست بزرگ حکایتی هست که با پشاهی بسپا داری نوشته بود که پیش از آنکه
 تو خود را بر من من خود را بر تو خواند و از کاران دولت فرمودند که در جواب این سخن چه نویسند بر سلطان
 مرفوعی من بود گفت من جوابی بنویسم که همه شما را پسند آید پس نوشت که من تو شیشه و سنگی خواهم
 سنگ بر شیشه زن و خرد آئینه بر سنگ همه عیان حضرت این جواب پسندیدند و فرستادند
 سخن را از سر و او نویسد بنزد عاقلان مقبول باشد و دیگر عمل را از سر و او بفرستد
 بوزیر میباشند و عامل باید که یک نفس خوشنوی باشد و از حرص مطلع بر کاران بود و نویسد و آن فرمود که
 عامل باید که دست بسته باشد هم دست کشاده یعنی نیکی و دست بکشاید و از خیانت دست بند و دیگر باید که
 رسم بنهند و قانون ناموجه وضع نکنند که همه پادشاه را بدنامی آرد و هم خود را به نفس خلق گرفتار آرد و ده
 که وزیر می عالمی ایجابی فرستاده بود و عامل نوشت که اگر سلطان کار کند منم بسیار صانع شود و وزیر جواب نوشت که
 باز عوانان پیشین بسیار کاسد است و زبانه های ایشان گنگ و دستهای ایشان بغایت کوتاه و چرخ رود
 که تو در کاری چنان کن که سبب بدنامی ما و واسطه لعنت خواری خود شوی و دیگر باید که تصور نکند
 که اگر پادشاه یا وزیر یا امیر از راضی اند جانب عیبت سهلست زیرا که کسی که چندین هزار خلق خصم باشد
 چگونه سلامت تواند بود ولی اگر رعایا بخشنند و پادشاه سهلست آرد و ده اند که یکی از خلفا شخصه
 را به عمل فرستاد و در برفت و چندین رسمهای نیک بر انداخت قاعده های بد نهاد و مال بسیار حاصل کرد
 چون پیش خلیفه آمد خلیفه از او برنجید و خصم آرد و فرمود و مدتی در زندان انداخت بعد از آن فرمود تا بر عمل کرد
 و ده پانزده سال گذشته مال بیار و آن عمل را بفرستد و با شیمی در آن باب مشاورت کرد و شیخ فرمود مقبول کن

بانی نیست اما سال سهای نیک بنده و بدعتا بر اندازد و ضایع حیرت کس و وظائف و روشنائی ادارات
 و اطلاعات تمام مبد و باز آید در عهد من که هیچ آفت تهنیت و سربردفت بهین طریقی که شیخ فرموده بود عمل
 کرد چون باز آمده دینار سال گذشته را هشت و پنا برسیاورد با وجود این آفت و عاقلان از غلیظه بهت
 وی واقع شدند آن عامل سبب این و صورت از شیخ سوال کرد که در سال گذشته کفایت بسیار کردم
 و مال وافر آوردم و مقبول کشیدم و امسال مال کم آوردم و تریت و دیغم شیخ فرمود که در آن نوبت
 چندین هزارم در ختم تو بودند آن نتیجه داد و درین کمرت این همه مردم شمع تو اند چنین مژده
میسرو بدی کلین یک کشتزار و زوال بدستش هر جان مری کار
 اما چون ندانم بدولت مجالست سلطان مشرف شده اند ایشان را در رعایت قواعد و حرمت باید
 کوشید و شرط ایشان آنست که آنچه نزدیک پادشاه مقبول و مکره باشد بدانند و ایشان را آن کنند که مقبول
 سلطانست و اگر چه مکره نفس ایشان باشد و ندیم سلطان بایک که با خود مقرر کنند که در زندگی خدای خد
 مخلوق هیچ چیز سودمندتر از ترک خط نفس و نیست و چون این معنی نزد او محقق گردد و در هر حال محاوره
 که میان او و سلطان افتد و خویش اودان بهره بیند ترک بهره خود گیرد و از آن تجنب و حفظ خود بپاوشد
 و مسلم و تائمه خیر بدوان فائده هم عائد بدو شود و اگر باول تنبهای خط خود مشغول گردد کار او خالی
 از غلطی نباشد و چون او را انبساط و گستاخی میباشد باید که هیچ وجه در هیچ کاری حرنی با سلطان حواله
 نکند اگر چه چون بجانب وی بود و اگر چیزی قبیح از وی دریا بدید هیچ جا باز نگوید و اگر بنا در سوی کند
 باز نگوید بدان اعتزاز نکند اگر چه آن خبر با سلطان سیده باشد که از اقربا و انکار تفاوت بسیارست
 اگر بیایم می و پادشاه حالی افتد که قبیح آن عائد یکی از بهر دو تواند بود و جدا کند در آن آن قبیح منسوب ببلخ
 گرداند و بارت ساحت سلطان رازان ظاهر کنند و چون سلطان برمی الساحت شود باید که حیلها بگیرد
 و تدبیر نماید و بداند که آن قبیح از وزیر گردد و باید که در خدمت ملوک چشم دست دل زبان بفرمان او
 باشد تا سلامت اندر با عی پیوسته و گوش سوی شه باید داشت و آن در چشمم به باید داشت
 از نیکویی زبان و ان باید کرد و از بدل ویده را نگه باید داشت **صحیح** مگوید که روزی نزد

خاتمه الطبع مع قطع نتیجه فکر و اقف نه خفی جلی مولانا محمد باوی علی الشکر محرم

موافق مطبوعه سابقه

این خاتمه طبع
بر روی جلد
سابقه قرار داده
شده است

تمتدیب اخلاق انسان تو حید خلاق سبحانست که آموزگار لطفش ابواب حکمت بر روی
عالم گشاده و سعادت را بر تکیه بنصنا کل و سخره از دلائل بنا نهاده گویند و بیزبان را
بوصف انبیا اقرار و ناطق و صامت از شیخش شرکارت بهر گیسای که از زمین روید
و حده لائشیرتیک که گوید و تکبیل شرف نفسانی اتباع سرور و دهانست که لوی
هدایت و ارشاد از زمین تا آسمان برافراخته و کوس لعنت لائشیرتیک مکارم الا خلاق
در کن فکان نواخته انک لعل الخلق عظیم از جمیلش آتی و انوار سیرا حاضری از
جمالش حکایتی بهیت درود و سلام از خدا پی سپید بر واد و بر آل اصحاب و
اما بعد و بیا چه صحیفه ظهور و عنوان نامه شعوبست که اخلاق محسنی از تصنیفات
عالم عالم عالی و دستگاه بحر خزانه علوم ملا حسین اعظم رجه الله که کتابست و پذیرد بر روان
آسای صغیر و کبیر مقبوعه دانش پناهی دستور العمل گاهای آرایش نفوس را پیرایه سیرا یا
تزیین را سیرایه حرف حرفش پند و موعظت آداب و چهل بابش گنج چهلخانه را جواب
حقه زوز و پر برای شادان معانی و قوج لعل گوهر آب و رنگ شود از بانی نگین بارش
نمک ماده فصاحت قشیرین مضامینش لذت ذائقه بلاغت علاوه سجده عادات
و افعال و پسندیدگی کردار و اعمال اگر لفظ و معنیش را کار بندند دست افشا طرازی انگار بند
نوادید این فضائل و معاینه چنین جلایل تا بنده اختر اوج عزت اقبال مشتاق
ستوده خصال را خواهمش طبعش بالا گرفت و و اعینه تنقید بدل جا گرفت لاجرم حسب
ایمانش و اقصای او لایش بنده ستهام هیچ میسر نافر جام محمد باوی علی الشکر
بیطریق اول یک نسخه بقاء چند دیگر راست نمود پس حل لغات و ترجمه

عبارت عزلی افزود هر چند میان اینها بیش تفاوت بین بود و تمیز از قلمی مطبوع با هم متباین بود
 لیکن سر رشته خود ماصفا از دست نداد و در تعارض بنای کار بر ترجیح نهاد بعضی نسخ که گونه عبا
 داشت احتیاطا بکنار حوای بر قرار داشت تا آنکه درین روز کار تبریدی جاد و کار خطا طبرین
 نقشی کا لکاپریشا و که کلکش صورتگری نفوس الفاظ را مانی و در تصویر حرف بهر اد
 نایست طرح نگارش گرفته و رنگ زد رنگ پذیرفته و عالم یکانه بنهر در فرزانة واقع صورت
 کاشف نکات و لایت و لوی مظهر علی اکرم الله الله الکوئی و کابی بصحت رسانید و با اصل
 مطابق گردانید و که رونق و بوجصول انجامید و آب ناده بر آتش و دید غرض همه جهت
 طیار شده زینت انطباع و زیبار تمام یافت و ثبت و یکم ربع الاول هزار و دویست و هفتاد

از اجرت اختتام یافت انجام کار قلم برداشتم و قطعه تاریخ بسا و کار نگاشتم قطعه

شکر خدا که اکنون از طبع تازه شد	منظور چشم آباد اخلاق محسنی	گفت اشک از برای پنج سال
	مطبوع هر یکی با اخلاق محسنی	

تاریخ در نظم شوی طبع را و استاد کامل و بنش نشانه ایلم بهما یکایم سر اصغر خجانی انصاری

یافتم چون مصرع تاریخ در دوردل و الف تخفیف شد از اول خال بعد لام بهر فیض خلق نفع داشت حکم طبع داد واقعی اکنون نظیر و نباشد در زمان شهره اش در چهار اطراف جهان هر یک همت و خلقش بسا افزودن تجویز خیال لطف چون صفت من هرگز ننگزد و گمار الغرض و مصادفاتش را چو انجامی بود	وقت وزن اسم زاندا افت و اندر خلل ماند از استلاق خلق محسنی ترکیب نام خاطر علی جهان فتنه و الا نژاد روی او خورشید و عکسش بر فراز آسمان حسرتی جا کرد بر دل هر که حسانش ندید خامه سرگردان و مضمون را تنای کمال مدعی تا عسمر دیگر هم کند گر استخوان بهر تاستی که ذکرش شد خیال در کشود
---	---

۸۹/۵۵۰

۱ ✓

آخری درج شدہ ناریخ پر یہ کتاب مستعار
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ یو دیہ دیر اندہ لیا جائے گا۔

کجی پیا
 جامہ لکھا
 ۱۔ اگر کسی نے اس کتاب کو پڑھا تو اس کا نام لکھا جائے گا
 ۲۔ اس کتاب کو پڑھ کر جو شخص کو اللہ تعالیٰ سے ملے گا وہ اس کی مدد سے
 ۳۔ اس کتاب کو پڑھ کر جو شخص کو اللہ تعالیٰ سے ملے گا وہ اس کی مدد سے
 ۴۔ اس کتاب کو پڑھ کر جو شخص کو اللہ تعالیٰ سے ملے گا وہ اس کی مدد سے
 ۵۔ اس کتاب کو پڑھ کر جو شخص کو اللہ تعالیٰ سے ملے گا وہ اس کی مدد سے
 ۶۔ اس کتاب کو پڑھ کر جو شخص کو اللہ تعالیٰ سے ملے گا وہ اس کی مدد سے
 ۷۔ اس کتاب کو پڑھ کر جو شخص کو اللہ تعالیٰ سے ملے گا وہ اس کی مدد سے
 ۸۔ اس کتاب کو پڑھ کر جو شخص کو اللہ تعالیٰ سے ملے گا وہ اس کی مدد سے
 ۹۔ اس کتاب کو پڑھ کر جو شخص کو اللہ تعالیٰ سے ملے گا وہ اس کی مدد سے
 ۱۰۔ اس کتاب کو پڑھ کر جو شخص کو اللہ تعالیٰ سے ملے گا وہ اس کی مدد سے

